

۲۷ - ۲۸
پاییز و زمستان
۱۳۷۰

دانش

فصلنامه راینی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد

بخش فارسی

اخلاق در شاهنامه فارسی

نگاهی کوتاه بر تحقیق و تفحص محمود شیرانی

مقام زن در شاهنامه فردوسی

امتیاز فردوسی

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

امیر خسرو مقلد نظامی

مخزن اسرار نظامی گنجوی

بخش اردو

ادبی زاہدے

خواجہ جوی کرمانی اور حدیث عشق

کتاب اخلاق

فردوسی اردو میر انیس



قابل توجه نویسندگان و خوانندگان دانش

- * مجله سه ماهه «دانش» مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره و آسیای مرکزی و افغانستان می باشد.
- * بخشی از مجله به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو و انگلیسی اختصاص می یابد.
- * مقالات ارسالی ویژه «دانش» نباید قبلاً منتشر شده باشد.
- * به نویسندگانی که مقاله آنها برای چاپ در «دانش» انتخاب می شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود.
- * مقاله ها باید تایپ شده باشد. پاورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.
- * «دانش» کتابهایی را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و ایرانشناسی و پاکستان شناسی معرفی می کند. برای معرفی هر کتاب دو نسخه از آن به دفتر «دانش» ارسال شود.
- * آراء و نظریات مندرج در مقاله ها، نقدها و نامه ها ضرورتاً مبین رای و نظر مسئول راینی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نیست.
- * هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس زیر ارسال فرمائید.
- * فصلنامه دانش در ویرایش مطالب آزاد است مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود باز پس فرستاده نمی شود.

مدیر مسئول دانش

راینوی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ — کوچه ۲۷ — ایف ۶/۲ — اسلام آباد — پاکستان

تلفن: ۲۱۰۱۳۹ — ۲۱۰۲۰۳

۲۸ - ۲۷
پاییز و زمستان
۱۳۷۰

دانش

فصلنامه راینی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد

مدیر مسئول

راین فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله

دکتر سید سبط حسن رضوی

مشاور افتخار

دکتر سید علی رضا نقوی



مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانه ۲۵ - کوچه ۲۷ - ایف ۲/۶، اسلام آباد - پاکستان

تلفن: ۲۱.۱۴۹ - ۲۱.۲۰۴

حروف چینی: بخش کامپیوتر رایزنی

چاپ خانه: آرمی پریس - راولپندی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

دانش شماره ۲۷ - ۲۸

سخن دانش ۳

بخش فارسی

- | | | |
|-----|------------------------|---|
| ۵ | دکتر علوی مقدم | ✓ اخلاق در شاهنامه فارسی |
| ۶۵ | دکتر آصفه زمانی | ✓ نگاهی کوتاه بر تحقیق و تفحص محمود شیرانی خانم |
| ۷۵ | خانم دکتر محموده هاشمی | ✓ مقام زن در شاهنامه فردوسی |
| ۹۹ | دکتر محمد صدیق شبلی | ✓ امتیاز فردوسی |
| ۱۱۳ | دکتر مهر نور محمد خان | ✓ نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره |
| ۱۵۱ | دکتر آفتاب اصغر | امیر خسرو و مقلد نظامی |
| ۱۷۱ | دکتر محمد ظفر خان | مخزن اسرار نظامی گنجوی |
| ۱۹۹ | | معرفی کتاب |
| ۲۰۵ | | اخبار فرهنگی |
| | آرت گالری، اسلام آباد | ۱- سالگرد انقلاب اسلامی |
| | شام همدر دراولپندی | ۲- زبان فارسی و آینده آن در پاکستان |
| | خانه فرهنگ ایران کراچی | ۳- دومین سمینار باز آموزی زبان فارسی |

۳- افتتاح کلاسهای فارسی خانہ فرهنگ ایران راولپنڈی

۵- محفل مسالہ مرکز تحقیقات فارسی

ایران و پاکستان اسلام آباد

۶- بزرگداشت خواجوی کرمانی کرمان، ایران

۷- بیستمین سالگرد تاسیس اسلام آباد

مرکز تحقیقات فارسی

۸- کنگرہ شعرائی فارسیگوی پاکستان راولپنڈی

۹- بزرگداشت صد و پانزدهمین تاکسیلا

سال تولد اقبال

۱۰- دبستان انیس راولپنڈی

۲۹۳ وفيات

بخش اردو

۲۹۷ دکتر جمیل جالبی

ادبی زاویے

۳۰۳ خانم دکتر آصفہ زمانی

خواجوی کرمانی اور حدیث عشق

۳۱۹ دکتر سید سبط حسن

شہادتِ حق سے پاک کتاب اخلاق

۳۳۱ سید حسنین کاظمی

فردوسی اردو میر انیس

۳۵۵

مقالاتی کہ برای دانش دریافت شد

۳۵۶

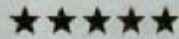
کتابہائیکہ برای معرفی دریافت شد

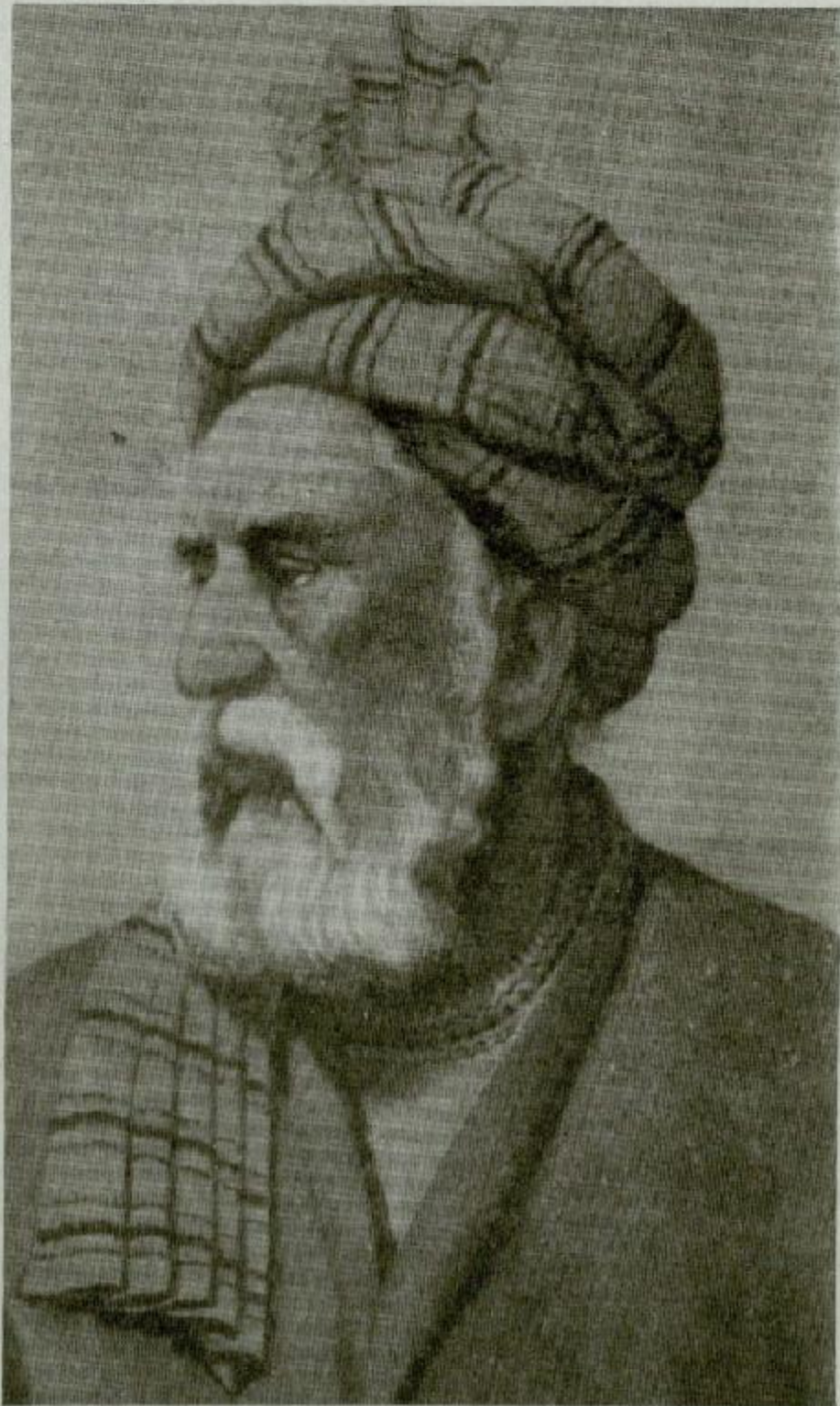
۳۵۷

مجلہ ہائیکہ برای معرفی دریافت شد

بخش انگلیسی

Shahnama and the Islamic Revolution	Syed Haroon Rashid	1
Ali Ibne Abi Talib in the Mathnawi	By Dr. Afzal Iqbal	6
Sultan-ul-Arfeen Hazrat Bahu	By Dr. K.B. Naseem	24





حکیم ابوالقاسم فردوسی

سخن دانش

فصلنامه دانش به عنوان مجله ای که خود را در برابر خوانندگان مسئول می شمارد، همیشه برآن است تا مواد و متونی تهیه کند که باعث آرامش خاطر و پرورش روح و خرد گردد. متأسفانه امروز برخی از جوامع بشری به جایی رسیده اند که تجاوز کاریها و بی بند و باری هارا مد روز می دانند و به دانش و آزادی و دین و مروت اهمیت نمی دهند در نتیجه حقد و کینه و حسد در دلهای افراد جامی گیرد و کشت و کشتار و جدال و قتال در بعضی از نقاط حساس جهان به وجود می آورد این وظیفه ادیبان و شاعران است که از آگاهی دردهای اجتماعی و انسانی که نصیب آنان شده است برای تبلیغ بیدریغ صلح و امنیت جهانی کوشا باشند و با نیروی وجدان، صاحبان بوش و خرد و ارباب حل و فصل را وادار کنند که جامعه بشری را از وضع هولناک امروز برهانند، به دردهای ملل ستمدیده و زجرکشیده برسند و نظامی مبتنی بر عدل و داد اسلام اصیل را برقرار نمایند.

در سال ۱۹۹۰/۱۳۶۹ ش ما در ایران شاهد برگزاری کنگره های شعر بودیم و امسال ما در پاکستان نیز کنگره شاعران فارسی دان پاکستانی را برگزار کردیم که در این شماره به بیان چگونگی کار کنگره و ذکر اشعار شعرای شرکت کننده می پردازیم. ناگفته نماند که این کنگره شاعران فارسیگوی پاکستان اولین کنگره فارسی است که تاکنون در این منطقه برگزار شده است.

سازمان علمی و تربیتی (یونسکو) سال ۱۹۹۰ را که مقارن با هزارمین سال

وفات فردوسی (متوفی ۵۳۱۱ هـ) بود برای بزرگداشت فردوسی گرامی شمرد و سال ۱۹۹۱ م را به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد حکیم نظامی گنجوی (۵۳۰-۵۹۸) برای بزرگداشت نظامی اختصاص داده به مناسبت مزبور در کشورهای مختلف از جمله پاکستان و هندو فرانسه و ایران جلسات بین المللی برپاشد. در این شماره بعضی از مقالاتی که در این محافل قرأت شده است تقدیم خوانندگان می کنیم.

در مهر ماه ۱۳۷۰ هـ کنگره جهانی بزرگداشت خواجهی کرمانی (۶۸۹-۷۵۳) در کرمان برگزار شد. خواجه شاعر مبارزه و مقاومت بود و احیاء کننده روح حماسه سرایی در ادب فارسی است. در غزلسرایی مبتکر سبکی خاص است که طرز سخن و سبک و شیوه شعری او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. بدین مناسبت هم مقاله ای درباره خواجه در این شماره دانش چاپ می شود.

قرن بیست و یکم قرن خرد است و فردوسی و نظامی و خواجه شاعران خرد گریند. می دانیم که عدم پیروی از خرد، جهان را در ورطه هلاکت انداخته است و مطالعه آثار و افکار خردمندان چه در نظم و چه در نثر ضامن نجات از گردابه های پرخطری است که انسان و انسانیت را امروز تهدید می نماید.

مدیر دانش

شماره ۲۷ - ۲۸

باییز و زمستان ۱۳۷۰

دکتر علوی مقدم

دانشکده ادبیات - مشهد

اخلاق در شاهنامه فردوسی

بحث در اخلاق یکی از مسائل مورد توجه نویسندگان ایرانی بوده است و نوشتن کتب اخلاقی به زبان عربی و زبان فارسی معمول^۰ اخلاق جمع خُلُق و خُلُق است و بیشتر به صورت جمع به کار می رود^۰ کلمه ((خُلُق)) دوبار در قرآن مجید به کار رفته است:

۱- ((إِن هَذَا إِلا خُلُقِ الْاَوَّلِیْنَ (۰۰۰)) (۱۳۳/الشعراء = ۲۶)

۲- ((وَإِنکَ لَعَلِی خُلُقٍ * عَظِیْمٍ)) (۳/القلم = ۲۸)

آیه دومی در توصیف پیامبر اکرم است که خدا درباره اش گفته «تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته هستی» یعنی تو دارای اخلاقی هستی که عقل در آن، حیران است، لطف و محبتی بی نظیر، صفا و صمیمیتی بی مانند، صبر و استقامت و تجلی و حوصله ای توصیف ناپذیر داری^۰ قرآن خواسته است بگوید: ای پیامبر! تو کانون محبت و عواطفی، تو سرچشمه رحمتی^۰ (۱)

* خُلُق: از ماده خلقت به معنای صفاتی است که از انسان جدا نمی شود و همچون خلقت و آفرینش انسان می گردد^۰

مقصود از علم اخلاق، معرفت فضائل و کسب آنهاست، تا نفس بد آنها آراسته شود و شناخت رذایل نیز ضرورت دارد تا نفس از آنها دوری جوید و پاکیزه گردد. (۲)

اخلاق عام است و بر همه افعال که از نفس صادر می شود، اطلاق می گردد خواه پسندیده باشد و خواه ناپسندیده، زیرا می گویند: فلان کس، کریم الاخلاق است و فلانی سیئی الاخلاق.

در فرهنگ ما کتب اخلاقی فراوان نوشته شده و در تقسیم کلی می توان گفت که کتب اخلاقی یا جنبه اخلاق دینی اسلامی دارد که مبتنی بر قرآن و حدیث و کتب کلامی و عقاید دینی و عرفانی است و یا جنبه اخلاق فلسفی اسلامی دارد که فلاسفه اسلامی در بیان آنها، شیوه استدلال عقلی و منطقی را در نظر گرفته اند.

برای توضیح این سخن می گویم: خواجه نصیرالدین طوسی، متوفی به سال ۶۴۲ هجری، دو کتاب معتبر در اخلاق نوشته است و روش آن دو بایکدیگر تفاوت دارد؛ زیرا اخلاق محتشمی، محتوی مکارم اخلاق است با توجه به آیات قرآن و اخبار و احادیث رسول اکرم «ص» و حال آنکه اخلاق ناصری را به روش حکمای مشاء نوشته است. خواجه نصیر در اخلاق محتشمی برای هر موضوع اخلاقی نخست آیه ای از قرآن و سپس اخبار نبوی و آن گاه خبرهای علوی را آورده است و حال آنکه در کتاب اخلاق ناصری مطالب را از جنبه فلسفی و کنجکاو در علت و معلول هر چیزی بحث کرده و عادات و آداب فضائل و رذایل اخلاق بشری را از نظر فلسفه و جنبه عقلی مورد بحث قرار داده است.

در این مقال برآن نیستیم که در باب اهمیت ملکات فاضله و سجایای اخلاقی سخنی بگوییم؛ زیرا همه می دانیم که خوشبخت و سعادت‌مند آن کسی است که جان خود را از پلیدها پاک کند و روح خویش را از ناپاکیها برهاند و نیز همه می دانیم که اگر اخلاقیات در جامعه‌ای وجود نداشته باشد، زندگی در آن جامعه همچون جهنمی خواهد بود. خوشبخت آن کسی است که نفس و روح خود را پاک گرداند و کارهای شایسته بکند و در برابر زیانکار، آن کسی است که از خواهشهای نفسانی بی‌روی کند.

در فرهنگ اسلامی، کتب فراوانی در زمینه مسائل اخلاقی نوشته شده و می توان گفت که در کتاب «ادب الصغیر» و «ادب الکبیر» عبدالله بن مقفع مقتول به سال ۱۲۳ هجری و در کتاب «اخلاق الملوک» جاحظ بصری متوفی به سال ۲۵۵ هجری و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه متوفی به سال ۲۶۶ هجری و «الطب الروحانی و السیر الفلسفیه» محمد بن زکریای رازی، متوفی به سال ۳۱۱ هجری، در باب اخلاق، مطالب مفیدی هست و نیز در رسائل (اخوان الصفا و خلان الوفا*) که تألیف گروهی از متفکران قرن چهارم هجری است، تحقیقات اخلاقی نسبتاً عمیق وجود

* این گروه که بر پایه پاکی و طهارت، اجتماعی کرده بودند، عوامل طبیعی و اجتماعی را در دگرگونی اخلاق موثر می دانستند و معتقد بودند که عمل وقتی نیک و فاضل است که از تفکر عقلی صادر شود. اینان در علوم مختلف پنجاه رساله نوشتند و یک رساله هم در خلاصه آنها.

دارد. ابوالحسن عامری متوفی به سال ۳۸۱ هجری در کتاب «السعادة والاسعاد» که یکی از متون باقی مانده اخلاق اسلامی است، تحقیقات سودمندی در زمینه مسائل اخلاقی کرده است. امام محمد غزالی در حدود سالهای ۵۰۳ هجری کتاب «نصيحة الملوک» را برای سلطان سنجر سلجوقی نوشت و در این کتاب مسائل اخلاق و سیاست را بر اساس دین بنانهاد. در قرن نهم هجری نیز دو کتاب در اخلاق نوشته شده یکی کتاب (لوامع الاشرار في مكارم الاخلاق) معروف به: اخلاق جلالی، تألیف جلال الدین دوانی، متوفی به سال ۹۰۸ هجری و دیگری کتاب «اخلاق محسنی» از ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفی به سال ۹۱۰ هجری که به نام ابوالحسن فرزند سلطان حسین بایقرا، تألیف کرده است.

با ذکر این مقدمات می خواهیم بگوییم: درست است که در ضمن تألیفات فلسفی فارابی، محمد بن زکریای رازی و ابو علی سینا و غزالی، عقاید اخلاقی هم گفته شده و ده ها کتاب، در زمینه اخلاق نوشته شده ولی از آنجا که یک سخن اخلاقی در ضمن شعر بهتر در دل اثر می کند، فردوسی نیز در شاهنامه خود ضمن توصیف رزمها و بازگو کردن داستانها و کشته شدن پهلوانها و یا از میان رفتن شخص بزرگی، به دنیا پرستان و ستمگران و بیدادگران درس عبرت می دهد و به آنان می گوید: ستم نکنید و آنچه را که نمی پسندید در باره شما عمل کنند در باره دیگران انجام ندهید، از کارهای ناشایست و ناپسند دوری گزینید.

شاهنامه فردوسی علاوه بر این که یک اثر ادبی کم نظیر است و تاثیر آن در خواننده بسیار، باید گفت که گرانبار است از حکمت و اخلاق؛ زیرا در این

کتاب یک سلسله مسائل اخلاقی و انسانی طرح شده که می تواند برای خواننده سرمشقی باشد و راه و رسم زندگی کردن را به انسانهای موزد و آنان را به رستگاری رهنمون کند.

فردوسی اندرزهای بزرگمهر و دیگر سخنان اخلاقی را در نهایت فصاحت و بلاغت به شعر باز گفته و در قالب زیبا ترین و شیوا ترین شکلی بیان کرده و علاوه بر این که زبان فارسی ما را دوباره زنده کرده و بهترین کلمات و لطیف ترین ترکیبات را در شعر خود به کار برده ، باید گفت که شاهنامه اش ، گنجینه ایست که اشعار رزمی و بزمی و عشقی و احساسات لطیف و نکات سود مند اجتماعی و مطالب اخلاقی نیز فراوان در آن هست و خواننده به گوهرهای حکمت آمیزی بر می خورد که هر یک بسیار با ارزش است و برای آدمیان مفید و دستور کامل زندگی .

فردوسی آنجا که می گوید:

چوداری به دست اندرون خواسته

زر و سیم و اسبان آراسته

حضرینه چنان کن که بایدت کرد

نباید فشاند و نباید فشرد

(۲۳۷۵/۸ شاهنامه) *

گوئیا به آیه : «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» ۲۹/الاسراء (= ۱۷۷) نظر داشته که بخش

* شماره ای که پس از اشعار می آید ، مربوط به جلد و شاهنامه چاپ بروخیم ، می باشد .

نخست آیه ، کنایه است از اینکه دست دهنده داشته باش و همچون بخیلان که گویی دستهای شان باغل و زنجیر به گردن شان بسته شده ، مباش ، در بخش دوم نیز قرآن گفته است : بذل و بخشش بی حساب نکن.*

بنا به گفته زمخشری (۳) متوفی به سال ۵۳۸ هجری و ابی السعود (۴) محمد بن محمد عماری متوفی به سال ۹۵۱ هجری این دو بخش از آیه ، تمثیلی است برای بُخل و خست و بذل و بخشش بیش از اندازه که هر دو جنبه آن مذموم است و نکوهیده و میانه روی مدوح است و پسندیده .

فردوسی از طرح داستانهای خود در شاهنامه ، نتایج اخلاقی به خواننده می دهد ، در حقیقت داستانها و افسانه های شاهنامه نیز برای عبرت است و بیداری خواننده و به اصطلاح جنبه رمزی و کنایه ای دارد به قول خود او:

از او هرچه اندر خورد باخرد

دگر برره رمز ، معنی برد

(شاهنامه ۸/۱)

* یعنی : دست خویش را به گردن خود بسته نکن [و ترک انفاق و بخشش نکن] و آن را مگشای که مورد سرزنش قرار گیری حسرت خورده می نشینی

شاهنامه، تنها از آن جهت مهم نیست که سرگذشت ایران قدیم است و داستانها و افسانه های ملی ما را که نماینده فرهنگ ملی و رسوم و عادات گذشته ملت ماست، زنده کرده و درس میهن دوستی به خواننده آموخته بلکه از آن جهت نیز اهمیت دارد که گرانبار است از حکمت و اخلاق، راه و رسم زندگی کردن این جهان را به ما می آموزد، ما را به رستگاری رهنمایی می کند.

همه بزم و رزم است و رای و سخن

گذشته بسی کارهای کهن

همان دانش و دین و پرهیز و رای

همان ره نمودن به دیگر سرای

و راست گفته است نظامی عروضی که فردوسی «سخن را به آسمان

علیین بُرد» (۵)

بند و اندرزهایی که فردوسی، در باب مسائل مختلف و موضوعات گوناگون، چه از زبان خود و چه از قول دیگران درباره داد و دادجویی، به زورمندان می دهد، کم نیست. معارف بشری و حقایق اجتماعی و احساسات لطیف انسانی در شاهنامه فراوان هست.

شاهنامه از دیدگاههای مختلف بررسی شده ولی به گمان ما، جنبه اخلاقی شاهنامه کمتر مورد توجه قرار گرفته است و ما در این مقال برآنیم که به گفته ها و اندیشه های بلند اخلاقی فردوسی که دل

و جانِ مردان صاحب‌دل را شیفته و مجذوب می‌کند، خواننده را توجّه دهیم،
 زیرا به قول نظامی عروضی:
 «من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب
 هم» (۶)

داستانِ قیامِ کاوه آهنگر، در شاهنامه، بهترین نمونه‌ای است علیه
 ظلم و ستم، قیامِ کاوه قیامِ مردمِ مظلوم است، قیامِ مردمِ ستم‌دیده است،
 قیامِ مردمِ ستم‌کشیده و دل‌سوخته است علیه مظالمِ ضحاک، ضحاک‌کی که
 نمونه‌ی انسانهای نابکار و ستمگر است، ضحاک‌کی که برای تسکین مارها که
 در واقع نفس‌اژدها خوی او هستند، باید پیوسته دست خود را به گناه
 بیالاید، ضحاک‌کی که حکومتِ وحشت و هراس به وجود آورده، ضحاک‌کی که
 استشهاد و محضر درست کرده تا بگویند که دارای حُسن سابقه است:

یکی محضرا کنون بیاید نبشت

که جز تخم نیکی سپه‌بند نکشت

نگوید سخن جز همه راستی

نخواهد به داداندرون کاستی

(شاهنامه ۱/۳۵)

محضر و استشهاد او را نیز همه مردم تصدیق کردند:

ز بیم سپه‌بند همه راستان

بدان کار گشتند همداستان

در آن محضر اژدها ناگزیر

گواهی نبشتند برنا و پیر

(شاهنامه ۱/۳۵)

ولی کاوه داد خواه به ضحاک می گوید:

اگر داد دادن بود کار تو

بیفزاید ای شاه مقدار تو

گویی فردوسی در زیننه داد گری، تحت تاثیر آیاتی از قرآن همچون آیه:

(یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط ولا یجرمنکم شنأ

قوم علی ان لا تعدلوا واعدلوا هو اقرب للتقوی ۰۰۰) که عدالت را به تقوا

نزدیک تر می داند، بوده است. (آیه ۱۲/مانده=۵)

فردوسی از زبان سام به زال که می خواهد از زابلستان به سوی

مازندران برود، چنین اندرز می دهد و او را به عدل و داد کردن سفارش

می کند:

سوی زال کرد آن گهی سام روی

که داد و دهش گیر و آرام جوی

(شاهنامه ۱/۱۳۶)

و شاید هم آبشخور اندیشه فردوسی در باب عدالت خواهی بخشی از آیه :

«۰۰۰ و اذا حکمتم بین الناس ان تحکمو بالعدل ۰۰۰» (۵/نساء = ۳)

بوده است که قرآن دستور داده ، به عدالت در میان مردم داوری کنید. و نیز آن گاه که کیخسرو تاج را به لهراسب می سپارد و خود از تخت عاج فرود می آید، بدو اندرز می دهد که:

مگردان زبان زین سپس جزیه داد

که از داد باشی تو پیروز و شاد

همه داد جوی و همه داد کن

ز گیتی تن مهتر آزاد کن

(شاهنامه ۱۳۳۳/۵)

و سپس می افزاید:

که هر کس که بیداد گوید همی

بجز دود آتش نجوید همی

(شاهنامه ۱۳۳۳/۵)

لهراسب هم که بر تخت می نشیند و برنامه کار خود را اعلام می کند، فردوسی از زبان لهراسب ، برنامه کاروی را چنین تشریح می کند:

از این تاج شاهی و تخت بلند

نجویم جز از داد و آرام و بند

با اندک تاملی می توان گفت گونیا آیات:

«۰۰۰ و اذا قلتم فاعدلوا و لوکان ذاقریبی» (۱۵۲/انعام = ۶)

«۰۰۰ و امرت لأعدل بینکم» (۱۵/شوری = ۳۲)

«قل امر ربی بالقسط» (۲۹/اعراف = ۷)

در نظر فردوسی بوده و اشعار شاهنامه یاد آور خطابات قرآنی است و به یاد آدمی می آورد که خدای بزرگ به پیامبرش گفته است:
ای محمد! بگو که پروردگار، مرا به عدالت زبان داده و من مأمورم که به عدالت میان شما داوری کنم.

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن — پسر اسفندیار — می سپارد،

فردوسی از زبان گشتاسب به بهمن چنین اندرز می دهد:

تو اکنون همی کوش و با داد باش

چو داد آوری از غم آزاد باش

(شاهنامه ۶/۱۷۳۶)

خدای بزرگ هم، در قرآن مجید داد گران را دوست می دارد و گفته است:

«۰۰۰ و تقسطواالیهم، ان الله یحبّ المقسطین»

(بخشی از آیه ۹/ممتحنه = ۶۰)

نظیر این سخن را بهرام اورمزد که تخت شاهی را به پسرش — بهرام

بهرام — می سپارد سفارش می کند و فردوسی از زبان او می سراید:

به داد و دهش گیتی آباد دار
دل زیر دستان خود شاد دار
(شاهنامه ۲۰۱۴/۷)

فردوسی از زبان انوشیروان به فرزندش چنین می سراید و او را این
گونه اندرز می دهد:

به هر کار فرمان مکن جز به داد
که از داد باشد روانِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵۲۸/۸)

و در جای دیگر فردوسی، از زبان انوشیروان، در عهد نامه ای،
چنین می گوید:

گر ایمن کنی دودمان را به داد
خود ایمن بخشی و از داد ، شاد
جهان را چو آباد داری به داد
بود گنجت آباد و تختِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵۶۱)

فردوسی بر آنست که اگر دادگری در جامعه ای باشد ، آن جامعه در آسایش
خواهد بود:

بدان گه که اندر جهان داد بود

از ایشان ، جهان یکسر آباد بود

(شاهنامه ۳/۶۸۱)

شاهور پسر اردشیر ، پس از سی سال و دو ماه سلطنت ، آن گاه که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد ، فردوسی از زبان وی به انسانها اندرز های می دهد:

بجز داد و نیکی مکن در جهان

پناه کهن باش و فرم کهن

(شاهنامه ۷/۲۰۰۸)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند ، به دبیر

دستور می دهد:

یکی نامه بنویس با مهر و داد

که بهرام بر تخت بنشست شاد

خداوند بخشایش و راستی

گریزنده از کژی و کاستی

.....

به داد از نیا کان فزونی کنم

شما را بدین رهنمونی کنم

(شاهنامه ۷/۲۱۱۸)

می دانیم که عدالت یکی از ارکان عملی دین اسلام است ،
 خدای بزرگ پیامبران را فرستاده تا که مردم را به عدالت وادارند .
 در قرآن مجید آیات فراوانی درباره قسط و عدالت و امر بدانها
 وجود دارد ، مثلاً در آیه:

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط ولا یجر منکم
 شأن قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی «۰۰۰» (۸/مائده = ۵)
 در اسلام ، عدل و داد مطلق یعنی بدون رعایت مصالح قومی و
 هوا های نفسانی، توصیه شده یعنی آن نوع داد گری که خویشاوندی و
 عصبیت و احساسات خصوصی در آن مؤثر نباشد .

دادگری که قرآن از مؤمنان می خواهد و می گوید : مبادا! که دشمنی،
 سبب تعدی و تجاوز شود مبادا که شما را کین و دشمنی، از راه دادگری
 دورتان کند، زیرا انحراف از داد گری، خود تجاوز است و تعدی، آن نوع
 عدلی است که

«۰۰۰ قوام» به کسی گویند شهادت که کاری را به تمام و کمال بدون نقص
 و انحراف انجام دهد و در واقع آنچه را که خدا دستور داده بخوبی انجام
 دهد و در قیام بدان مبالغه شود . (۸)

«شهداء بالقسط» یعنی شهادت دادن و برای حاکم حق را اظهار
 نمودن، بدون رعایت دوستیها و بدون در نظر گرفتن قرابتها و جاه و مقامها
 و فقر و مکنت ها (۹)

در بخش پایانی آیه هم که گفته شده «اعدلوا هو اقرب للتقوی»
 قرآن مجید، بافضل امر «اعدلوا» انسانها را به اجرای عدالت و اداشته و ضمیر

«هو» هم یعنی : «العدل المفهوم من اعدلوا» • قرآن مجید نظیر آیه ۸
سوره مائده در آیه دیگری نیز گفته است:
«يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء الله ولو على انفسكم
اووالدين و لأقربين ان يكن غنياً أو فقيراً» (۱۳۵/نساء = (۲)
در این آیه نیز قرآن مجید به تمام افراد با ایمان دستور داده که
قیام به عدالت کنید ، «يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط» یعنی باید
در هر حال و در هر کار و در هر زمان ، قیام به عدالت کنید • از بخش دوم
آیه هم ، چنین استنباط می شود که مؤمن و مسلمان راستین باید در برابر
حق و عدالت ، هیچ گونه ملاحظه ای نداشته باشد و منافع خویشان و
بستگان را به خاطر اجرای عدالت ، نا دیده بگیرد • «شهداء الله ولو على
انفسكم او الوالدين و الاقربين»

جالب توجه آن که دنباله آیه «...فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا...»
می باشد یعنی از هوای و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد •
در واقع قرآن خواسته است بگوید در اجرای عدالت از هواهای نفسانی
پیروی نکنید و عدالت و دادگری را برگزینید و نه خواهشهای نفسانی را
زیرا جامعه بدین وسیله پا برجا خواهد ماند و قوام و دوام خواهد یافت •

سخن شیخ محمد عبده ذیل «...فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا...»
چنین است:

«فلا تتبعوا الهوى وميل النفس الى احد... بل آثروا العدل على الهوى
فبذلك يسقيم الامر في الورى ، اولاً تتبعوا الهوى لئلا تعدلوا عن الحق الى
الباطل فالهوى مزلة الأقدام» (۱۰) •

قرآن مجید ، برای سخن گفتن هم ، داد را ضروری دانسته و دستور داده که چون سخن می گوئید به داد سخن گوئید یعنی همان طوری که «عدل» در افعال واجب است ، در اقوال هم ضروری است ، زیرا این خود رکن اساسی است و محور اصلی نظام اجتماعی بشری و روانیست که یک مسلمان به خاطر مسائل خویشاوندی ، از عدل منحرف شود و سخن به بیداد گوید و به سود خویشاوندانی داوری کند . دستور قرآن مجید در این باره چنین است:

«و اذ اقلتم فاعدلوا ولو كان ذا قربى» (۱۵۲/انعام = ۶)

به چیز خاصی بستگی ندارد، شمول دارد و به همه چیز و همه جا تعلق می گیرد؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خدا باشد و می گیرد؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خدا باشد و به خاطر خدا صورت گیرد ، از هر گونه تأثیر و تأثری ، خالص می شود ، آدمی وقتی که در گواهی دادن از همه چیز جز خدا چشم ببوشد و ملاحظات کسان و بستگان نزدیکان را نداشته باشد عملش ارزش دارد و کارش خدا پسندانه خواهد بود .

عدل اسلامی ، آن قدر حائز اهمیت است که در دست از جنگ کشیدن هم توصیه شده که اصلاح باید توأم با عدل باشد:

«وإن طانفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فإن بغت احدیہما علی لآخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفتی الی امرالله فإن فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا إن الله یحب القسطین» (۹/حجرات = ۳۹)

در واقع این آیه دستور داده که: اگر طائفه ستمگرو باغی به سوی
خدا برگشت، با او به عدالت اصلاح کنید و به عدل با او رفتار نمایید و
عدالت و قسط را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست می دارد.
فردوسی در موارد فراوانی، راستی را می ستاید و کژی و ناراستی را
نکوهش می کند و معتقد است که را ستگویان درون ناآرامی ندارند و از
آرامش روحی سود می برند.

به گیتی به از راستی پیشه نیست

ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست

(شاهنامه ۲/۳۷۸)

کسی کو بتابد سر از راستی

کژی گیردش کار و هم کاستی

(شاهنامه ۵/۱۳۳۶)

سرمایه مردمی راستی است

زتاری و کژی بیاید گریست

(شاهنامه ۶/۱۴۷۱)

چو باراستی باشی و مردمی

نبینی بجز خوبی و خرمی

(شاهنامه ۷/۱۹۸۲)

همه راستی جوی و فرزانیگی

ز تو دور باد آز و دیوانگی

(شاهنامه ۱۹۸۲/۷)

اگر پیشه دارد دلت راستی

چنان دان که گیتی تو آراستی

(شاهنامه ۲۳۰۹/۷)

فردوسی از زبان انوشیروان در اندر ز نامه هرمزد، دروغ را نکوهش می کند:

زبان را مگردان به گرد دروغ

چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ

(شاهنامه ۲۵۲۷/۸)

به گرد دروغ ایچ گونه مگرد

چو گردی بود تخت را روی زرد

(شاهنامه ۲۵۶۱/۸)

و آن گاه که موبد از هرمزد می پرسد ، ستمگر کیست؟ دروغگو را

ستمکاره می خوانند:

دگر آن که گفتا ستمکاره کیست؟

بریده دل از شرم و بیچاره کیست؟

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ

ستمکاره ای خوانمش بی فروغ

(شاهنامه ۲۵۵۸/۸)

شاپور هم که برتخت می نشیند ، فردوسی از زبان او ، اندرز هایی

برای سردارانش باز می گوید:

بدانیدکان کس که گوید دروغ

از آن پس نگیرد برما فروغ

مکن دوستی با دروغ آزمای

همان نیز با مرد ناپاک رای

(شاهنامه ۲۰۴۰/۴)

فردوسی به راستی و راستگویی، بسیار اهمیت می دهد و در پایان هر

مقال به مناسبت از راستگویی سخن می گوید ، مثلاً در پرسش زال از

کنیزکان، فردوسی از زبان زال، چنین می گوید:

اگر راستی تان بود گفت و گوی

به نزدیک من تان بود آبروی

و گر هیچ کژی گمانی برم

به زیر پی پیلتان بسپرم

(شاهنامه ۱۶۰/۱)

قباد هم که بر تخت می نشیند به مهان و بزرگان می گوید: آن کس
بزرگ است که سخن راست بگوید:

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست
زبان را بیاراست و کژی نخواست
(شاهنامه ۲۲۸۸/۸)

فردوسی از زبان انوشیروان هم می گوید که کژی و کاستی و ناراستی،
از صفات اهریمنی است و یزدان ما را به راستی فرمان داده است:

نفرمود ما را بجز راستی
که دیو آورد کژی و کاستی
(شاهنامه ۲۳۱۷/۸)

بوزرجمهر هم در مجلس سوم چنین می گوید و راستی را از هر چیز
برتر می داند:

به از راستی در جهان کار نیست
از این به گهر با جهاندار نیست
همه راستی باید آراستن
ز کژی دل خویش پیراستن
ز شاه جهاندار جز راستی
نزبید که دیو آورد کاستی
(شاهنامه ۲۳۹۰/۸)

اگر پیشه دارد دلت راستی

چنان دان که گیتی تو آراستی

(شاهنامه ۲۳۰۹/۸)

خسرو پرویز هم که برتخت شاهی می نشیند ، فردوسی از زبان وی

برنامه کارش را چنین توصیف می کند:

مبادا مرا پیشه جز راستی

که بیدادی آردهمی کاستی

و باهر کسی رای ما بر بهی است

زبیداد کردن سر ما تهی است

(شاهنامه ۲۶۷۸/۹)

و در جای دیگر خسرو پرویز در مقام عتاب ، به بهرام چوبینه می گوید:

ز خشنودی ایزد اندیشه کن

خرد مندی و راستی پیشه کن

که گوید که کژی به از راستی؟

چرا دل به کژی بیا راستی؟

(شاهنامه ۲۶۹۹/۹)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند به دبیر

دستور می دهد:

یکی نامه بنویس با مهر و داد
 که بهرام بر تخت بنشست شاد
 خداوند بخشایش و راستی
 گریزنده از کژی و کاستی
 جز از راستی نیست باهر کسی
 اگر چند از او کژی آید بسی
 (شاهنامه ۲۱۱۸/۸)

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن پسر اسفندیار می سپارد ، فردوسی
 از زبان گشتاسب چنین می سراید:

همه راستی کن که از راستی
 نیاید به کار اندرون کاستی
 (شاهنامه ۱۷۴۶/۶)

در قرآن مجید نیز آیات فراوانی در باب راستی و صداقت هست
 همچون آیات:

«قال الله هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم» (۱۲/مائده = ۵)
 لیجزی الله الصادقین بصدقهم و یعذب المنافقین» (۲۵/احزاب

= ۳۳)

«وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون» (۹/حشر = ۵۹)
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ، وكونوا مع الصادقین» (۱۱۹/توبه = ۹)

«۰۰۰ فاذا عزم الامر فلو صدقوا الله لكان خيراً لهم» (۲۳/محمد = ۳۷)

پیامبر بزرگوار هم گفته است:

«آیه المنافق ثلاث : اذا حدت كذب و اذا اوتمن خان» (۱۱)

فردوسی ، آموختن دانش را به تمام انسانها توصیه می کند:

همه گوش دارید بند مرا

سخن گفتن سودمند مرا

زمانی میسای ز آموختن

اگر جان همی خواهی افروختن

(شاهنامه ۷/۱۹۹۱)

نظیر همین مضمون را فردوسی در جای دیگر نیز باز گو می کند:

میسای ز آموختن یک زمان

ز دانش میفکن دل اندر گمان

چو گویی که وام خرد تو ختم

همه هر چه بایست آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار

که بنشاندت پیش آموزگار

(شاهنامه ۸/۲۳۰۲)

و جالب توجه آن که فردوسی، مغرور شدن به دانش را نشانه نادانی

می داند و می گوید:

هر آن گه که گویی رسیدم به جای
نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس تویی
اگر بندِ دانندگان نشنوی
(شاهنامه ۱۷۸۵/۶)

و عجیب آن که فردوسی ، در دانش آموزی روشن بین است و
فراگیری هردانشی را سودمند می داند:

زهر دانشی چون سخن بشنوی
از آموختن یک زمان نغنوی
(شاهنامه ۳/۱)

و در جای دیگر از شاهنامه گفته است:

بیاموز و بشنو زهر دانشی
بیابی زهر دانشی ، رامشی

فردوسی رنج بردن در راه دانش را ستوده و در همان آغاز شاهنامه ،
انسانها را به دانش فراگیری تشویق کرده و برآنست که دل پیر ، با دانش
برنامی شود و رنج بردن در راه دانش فراگیری ، خوبست:

به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست

فردوسی، فرهنگ آموختن و دنبال هنر رفتن راستوده و از انسانها خواسته که پای بند زر و زیور نباشند و به زندگی تجملات خیلی علاقه مند نباشند؛ زیرا هنر و فرهنگ و دانش، برترین مایه هاست، انسانها باید خود ساخته باریابند و روی پای خود بایستند و به گهروالای خود تکیه نکنند و بدانند که دانش و هنر شخصی از گهر و نژاد والا ترست.

چنین گفت آن بخردرهنمون

که فرهنگ باشد ز گوهر فزون

فردوسی در داستان بر زویه و آوردن او کتاب کليلة و دمنه، از هند، بایک تمثيل زیبا می گوید:

منظور از کوهسار، دانایان هستند و داروی موجود در کوهساران،

سخن شفا بخش ایشان و هدف از مردگان، جاهلانند که به دم گرم دانایان،

زنده می شوند:

گیا چون سخن دان و دانش چو کوه

که باشد همه ساله دور از گروه

تن مرده چون مرد بی دانش است

که نادان به هر جای بی رامش بست

به دانش بود بی گمان زنده مرد

خنک رنج بردار پاینده مرد

چو مردم ز نادانی آمد ستوه

گیا چون کليلة است و دانش چو کوه

(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

فردوسی ، فرهنگ را مایه آرامش و آرایش زندگی می داند و مرد
دانشی را جویای راستی و آزادگی:

که فرهنگ آرایش جان بود

ز گوهر سخن گفتن آسان بود

فردوسی ، آن طور که وجود آب را در روی زمین ضروری و بایسته
می داند ، برای روان هم زیوری شایسته تر از خلعت دانش نمی داند و علم
و معرفت را در عالم معنویات به باران رحمتی همانند می کند:

جهان را چو باران به بایستگی

روان را چو دانش به شایستگی

(شاهنامه ۱/۳۰)

فردوسی ، آرایش روح و روان و ارزش آدمی را به دانش می داند و از زبان
اردشیر به شاپور چنین می گوید:

بیاری دل را به دانش که ارز

به دانش بود چون بدانی بورز

(شاهنامه ۷/۱۹۹۹)

اتوشیروان هم، پایان زندگی، دبیر افرامی خواند و اندرزهایی برای پسر خود
باز می گوید که برخی از آن اندرزها را فردوسی، چنین تعبیر می کند:

به دانش فزای و به یزدان گرای
که اویاد جان ترا رهنمای
(شاهنامه ۸/۲۵۳۸)

کم ارزشی آدم نادان را، فردوسی در مجلس پنجم بوزر جمهر چنین می گوید:

ز نادان نبالد دل سنگ و کوه
ازیرا ندارد بر کس شکوه
(شاهنامه ۸/۲۳۹۳)

و نظیر همین سخن را فردوسی در جای دیگر از زبان اوشیروان باز

گفته است:

ز مردان بتر آن که نادان بود

همه زندگانی به زندان بود

(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبان رسول قیصر روم که دربار بهرام باموبد سخن

می گوید، از کم ارزشی انسانهای نادان چنین سخن گفته است:

فرستاده گفت آن که دانا بود

همیشه بزرگ و توانا بود

تن مرد نادان ز گل خوارتر

به هر نیکویی ناسزاوارتر

(شاهنامه ۲۲۱۵/۸)

فردوسی آدم نادان را در جامعه خوار دانسته و مرد بی دانش را

همچون تن مرده:

تن مرده چون مرد بی دانش است

که نادان به هر جای بی رامش است

(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

و فردوسی توانایی را در دانایی می داند:

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود*

* یا «به هر کار بستوه کانا بود»

و در جای دیگر، فردوسی، دانش را مایهٔ سر بلندی دانسته و از زبان انوشیروان به فرزندش بل به تمام انسانها گفته است:

به دانش گرای و بدوشو بلند

چو خواهی که از بد نیابی گزند

(شاهنامه ۸/۲۵۲۸)

و در جای دیگر از قول بوزرجمهر، دانش را مایهٔ فروغ و روشنایی دل می داند:

نگر تا نگریدی به گرد دروغ

به دانش بود جان و دل را فروغ

شاپور هم به سرداران خود سفارش می کند که:

اگر دانشی مرد گوید سخن

تو بشنو که دانش نگردد کهن

(شاهنامه ۸/۲۰۷۰)

فردوسی از زبان موبد که انوشیروان از او دربارهٔ «گنج» و «دانش» و یا علم و ثروت می پرسد، چنین می گوید:

در دانش از گنج نامی تراست
همان نزد دانا گرامی تراست
سخن ماند از ماهمی یادگار
توبا گنج دانش برابر مدار
(شاهنامه ۸/۲۵۳۳)

در زبان قرآن مجید و احادیث رسول اکرم «ص» مقصود از «علم»
معنای عام آن بوده است. آیاتی در قرآن مجید هست که کلمات «علم» و
مشتقات آن به یقین عام است و اختصاص به علم ویژه ای ندارد
همچون آیات:

«قَاتِنَا عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي» (۱۸۶/انعام)

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ ۝۰۰۰» (۳۳/لقمان)

«وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ» (۳۳/لقمان)

البته آیاتی نیز هست که «علم» و «عالم» در آنها مقید آورده شده است

مانند:

«وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (۳۳/رعد)

در برخی از موارد هم که از «علم» علوم دینی و فقه اراده شده در آن

جا کلمه «تَفَقَّهُ» آمده نه کلمه «علم» و «تَعَلَّمَ».

«وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَانْفَرُوا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ

ليتفقوها في الدين و لينذر و اقو مهم اذا رجعوا اليهم لعلمهم يحذرون*
(توبه/۱۲۶)

و منظور از «تفقه در دین» فراگیری معارف و احکام اسلام است که همواره گروهی از مسلمانان به عنوان یک واجب کفاتی باید به تحصیل علم و دانش در زمینه تمام مسائل اسلامی پردازند.

در نخستین آیات نازلۀ بر پیامبر اکرم «ص» «الذی علم با لقلم، علم الانسان ما لم يعلم»

مقصود از انسان، نوع انسان و منظور از «علم» مطلق علم است و هیچ کدام مقید به اشخاص معین، و علم مشخصی، نیست، وقتی که قرینه ای باشد، منظور علم مشخصی است همچون حدیث:

«ایها الناس اعلموا ان کمال الدین، طلب العلم و العمل به، الا وان طلب العلم اوجب علیکم» که بخوبی دانسته می شود منظور از علم در این حدیث، علم دین است، چون سخن در پیرامون دین و تمامیت آن است.
در احادیث «اطلبوا العلم ولو بالصین» و «طلب العلم فریضه»

مقصود مطلق علم سودمند برای بشر است، الف و لام در دو حدیث برای استغراق است و شمول کلی از آن استنباط می شود.

* شایسته نیست، مؤمنان همگی [به سوی میدان جهاد] کوچ کنند، چرا از هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کند [و طایفه ای بماند] تا در دین [و معارف اسلام] آگاهی پیدا کند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انداز نماید تا [از مخالفت فرمان پروردگار] بترسند و خود داری کنند
(نقل از تفسیر نمونه ج ۸ صفحه ۱۸۹ چاپ دارالکتب الاسلامیه)

اسلام ، عموم مردم و مسلمانان را برای فراگرفتن علم به معنا عم ، فراخوانده و به تعبیرات گوناگون در این باره سفارش کرده است ولی پرواضح است که در نظر رسول اکرم «ص» وائمه اظهر علیهم السلام منظور از علم ، علمی است که سودمند به حال مردم مایه پاکیزگی و تهذیب اخلاق باشد .

«العالم و المتعلم شریکان فی الاجر و لاخیر بینهما»

«اعلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء»

«الا ان الله یحب بغاة العلم»

همان طوری که از علماء غیر عامل ، نکوهش شده است:

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ۰۰۰» (بقره/۲۲)

وهمان طوری که از افراد «المستاکل بدینه و المباهی به» مذمت شده،

فردوسی هم ، از این گونه افراد دانا به دانش فروش ، تعبیر کرده و آنان را نکوهش نموده است .

بیامدیکی مرد مزدک به نام

سخنگوی و با دانش ورای کام

گرانهایه مردی و دانش فروش

قباد دلاور بدو داد گوش

و شاید به همین دلیل هم باشد که گفته شده: «اذا فسد العالم

فسد العالم»

در شعر فارسی از دانش زیان آور و از دانشمند آزمند و زیانکار نیز

نکوهش شده است:

چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

تیغ دادن در کفِ زنگی مست

به که افتد علم را نادان به دست

(سعدی)

بد نیست که بدانیم در زبان دیگر گویندگان همچون فردوسی، لفظ علم و عالم برهیچ یک از علوم و فنون جدید دلالت نداشته است و گویندگان معنای مطلق آن را در نظر داشته اند بی آنکه قصد خورا به علم یا علوم خاصی محدود کنند:

دانش اندر دل چراغ روشن است

وز همه بد برتن تو جوشن است

(رودکی)

به از گنج دانش به گیتی کجاست؟

کرا گنج دانش بود پادشاهست

(اسدی)

درخت تو گر بار دانش بر آرد

به زیر آوری چرخ نیلوفری را

(ناصر خسرو)

فردوسی به عنوان یک اندرزگوی مشفق، به آنان که زرو زور دارند
و صاحب جاه و مقامی هستند، می گوید:

چو خواهی که آزاد باشی زرنج
بی آزار و آکنده بی رنج و گنج
بی آزاری زیر دستان گزین
که یابی زهر کس به داد آفرین
(شاهنامه ۱۹۸۷/۷)

و در جای دیگر می گوید:

بی آزاری و سودمندی گزین
که اینست فرهنگ و آیین و دین
(شاهنامه ۲۳۵۰/۸)

و نیز فردوسی از زبان بهرام چوبینه به لشکریان چنین اندرز می دهد:

به لشکر چنین گفت: پس پهلوان
که ای نامداران روشن روان
چو خواهید کایزد بود یارتان
کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید وهم کم زیان
بدی را میندید هرگز میان
(شاهنامه ۲۵۹۲/۸)

و نیز فردوسی در داستان کشته شدن ایرج به دست برادرانش ، سلم
و تور ، چنین می گوید:

پسندی و همداستانی کنی
که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

(شاهنامه ۹۰/۱)

درست است که که گوینده سخن ایرج است و مورد خطاب هم برادران
او، لیکن باید گفت: گرچه خطاب خاص است ولی جنبه عمومی دارد و پیامی است
برای تمام انسانهای متجاوز.

فردوسی در جای دیگر می گوید: چون جهان در گذراست و پایان
زندگی ، بستری است از خاک و بالشی از خشت ، پس چرا انسان کینه
توزی را پیشه خود قرار دهد؟ و چرا انسان باید به دیگران دشمنی ورزد؟
و چرا زبردستان باید به زیردستان ستم کنند؟

✓ چو بستر ز خاک است و بالین زخشت

درختی چرا باید امروز کشت؟

که هر چند چرخ از برش بگذرد

بُنش خون خورد ، بارکین آورد

(منتخب شاهنامه به اهتمام فروغی و حبیب یغمائی صفحه ۲۴)

و در همین مورد است که فردوسی انسانها را از بدی و کینه توزی بر
حذر می دارد و می گوید:

مگیرید خشم و مدارید کین
نه زیباست کین از خداوند دین
(منتخب شاهنامه / ۲۵)

فردوسی ، انسانها را از آزار رساندن به دیگران برحذر می دارد:

میازار کس را که آزاد مرد
سراندر نیارد به آزار و درد

به پنجم چنین گفت کز رنج کس
نیم شاد تا باشدم دسترس
ششم گفت: بر مردم زبردست
مبادا که جویم هرگز شکست
(شاهنامه / ۲۱۱۷)

این سخن را ، پس از آن که ، بهرام گور بر تخت شاهی می نشیند و
سران و مہتران برای گفتن تهنیت به نزدش می آیند و بهرام هم در هر
روز به آنان اندرز می دهد و در واقع برنامه کار خود را به آنان می گوید ،
فردوسی چنین می گوید:

فردوسی ، افزون طلبی و آزمندی را نکوهش می کند و به انسانها می گوید:

مرد خردمند ، پای بند آز و طمع نخواهد بود و درگرد آوری مال ، بیش از اندازه نخواهد کوشید . او در داستان اسکندر گفته است:

ز آز و فزونی به رنجی همی
روان را چرا پر شکنجی همی؟
ترا آز گرد جهان گشتن است
کس آزدن و بادشا کشتن است
نماند به گیتی فراوان درنگ
مکن روز بر خویشتن تاروتنگ
(شاهنامه ۷/۱۸۹۸)

فردوسی در جای دیگر گفته است:

بخور آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهد همی آبروی
پرستنده آز و جو یای کین
به گیتی زکس نشنود آفرین

و سرانجام گفته است:

توانگر شد آن کس که خرسند شد

از او آرزو و تیار در بند شد

فردوسی از زبان انوشیروان چنین گفته است:

چرا باید این رنج و این آرز گنج

روان بستن اندر سرای سپنج

(شاهنامه ۸/۲۳۲۳)

و در جای دیگر انوشیروان به موبد گفته است: آرزو نیاز همچون دو

دیو بدگوهرند:

چنین داد پاسخ که آرز و نیاز

دودیوند بدگوهر و دیوساز

هر آن کس که بیشی کند آرزو

بدان دیو بد باز گردد به خو

چو بیچاره دیوی بود پرنیاز

که هر دو به یک خو گرانند باز

(شاهنامه ۸/۲۵۳۲)

فردوسی در جای دیگر همین مضمون را با بیان دیگر گفته است، همان جایی

که موبداز انوشیروان درباره آزمندی می پرسد

چنین داد پاسخ که آز و نیاز
سزد گر ندارد خرد مند باز
تو از آز باشی همیشه به رنج
که همواره سیری نیابی ز گنج
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبان شاپور نیز به سرداران چنین اندرز داده است:

دلِ مردِ طامع بود بُر ز درد
به گِردِ طمع تا توانی نگرد

فردوسی از زبان گودرز پیر که سرد و گرم روزگار چشیده ، نیز چنین

می گوید:

چودانی که ایدر نهانی دراز
به تارک چرا برنهی تاج آز؟
همان آز را زیر خاک آوری
سرش با سر اندر مفاک آوری
(شاهنامه ۷۱۳/۳)

اورمزد شاپور هم در اندرزهای خود می گوید:

نگر تا نگردهد به گرد تو آز
که از آورد خشم و بیم و نیاز
(شاهنامه ۴/۲۰۲۱)

فردوسی در پایان داستان بیژن ، درم دوست را نکوهش می کند:

ز بهر درم تا نباشی به درد
بی آزار بهتر دل راد مرد

و در آغاز داستان دوازده رخ ، فردوسی ، شخص آزمند را ، چنین
نکوهش کرده است:

چو بستی کمر بر در راه آز
شود کار گیتیت یکسر دراز
پرستنده آز و جوای کین
به گیتی زکس نشنود آفرین
(شاهنامه ۵/۱۱۳۱)

و در پایان همین مقدمه ، فردوسی گفته است:

چه دانی که بر تو نماند جهان
چه رنجانی از آز جان و روان

بخور آنچه داری و بیشی مجوی

که از آز کاهد همی آبروی

فردوسی ، قناعت و خرسندی را از زبان اردشیر ، چنین ستوده است:

توانگر شود هر که خرسند گشت

گلی نو بهارش برومند گشت

(شاهنامه ۷/ ۱۹۹۰)

قرآن مجید درد و آیه گفته است:

«و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون» (۹/ الحشر = ۵۹) ^{اشرفی}
یعنی: آنان که خدا، آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته ،
رستگارانند.

«یوق» از ماده وقایه است و معنای دقیق این بخش از آیه عبارتست

از: هر کس که خدا او را از این صفت مذموم «شیح» نگاهداری کند، رستگار است.

البته «شح» به معنای بخل توأم با حرص است و این دو صفت رذیله از

بزرگترین موانع رستگاری انسان است و از صفاتی است که نه تنها منع

رستگاری انسان است بلکه سدره انفاق و کارهای خیریه نیز می باشد.

«شح» اشد از بخل است «ان البخیل ، یبخل بما فی یده والشحیح یشح

بما فی یدی الناس و علی مافی یده» یعنی بخیل کسی است که در مورد

آنچه دارد بخل می ورزد ولی «شحیح» هم نسبت به آنچه در دست مردم است، بخل می ورزد و هم آنچه خود را اختیار دارد،

در حدیث دیگری آمده است: «لامجتمع الشح والایمان فی قلب رجل مسلم»

یعنی: بخل و حرص و ایمان در قلب مرد مسلمان جمع نمی شود. (۱۲)

خلاصه سخن آن که از این آیات و احادیث چنین استنباط می شود

که ترک بخل و حرص، انسان را به رستگاری می رساند:

«و انفقوا خیراً لانفسکم و من یوق شح نفسه فاولک هم المقفلحون» (التغابن = ۶۳)

در بخش نخست این آیه، قرآن، افسانها را تشویق به انفاق مال می کند و بخش پایانی هم تأکیدی است برمسأله انفاق؛ زیرا قرآن مجید گفته است: آنان که از بخل و حرص خویش مصون بهانند، رستگار و پیروزند (۱۳)

پیامبر اکرم «ص» نیز گفته است: (۱۳) لیس الغنی عن کثرة العرض*
ولکن الغنی عنی النفس» در واقع غنای حقیقی در فزونی مال و ثروت، نیست؛ زیرا چه بسیارند اغنیاء که فقیران به حساب می آیند؛ زیرا آن گاه که آدمی بر دیگران رشک برد و در درون او، از مال به دست آوردن دیگران، رنجی باشد فقیر است و نیازمند؛ زیرا حقیقت غنی بی نیازی نفس است بدانچه که به آدمی داده شده است.

فردوسی بر آنست که آدم نکوکار جاودانی است و آن کس که از نیکی چیزی نیندوخته، نامش بزودی فراموش گردد:

* العرض: بفتح العین والراء: هو المال

به نام نکوگر بمیرم رو است
مرا نام باید که تن مرگ راست
ترا نام باید که ماند دراز
نمانی همی کار چندین مساز

و بانام بلند مردن را ، برتر از زیستن در بدنامی و سرافکندگی

می داند:

چنین گفت موبد که مردن بنام
به از زنده دشمن بر او شاد کام

فردوسی اعتقاد دارد که هر کس از راه درست و انسانی بگردد و
کجروی پیشه سازد ، در شمار آدمیان نیست و آدم پاکدل و خدا شناس نباید
خود را به کردار بد ، آلوده کند و آن کس ، قابل ستایش است که درباره
دیگران نیکی کند:

هرآن کز ره مردمی بگذرد
خردمندش از مردمان نشمرد
میازار کس را که آزاد مرد
سر اندر نیارد به آزار و درد
کسی کو بود پاک و یزدان پرست
نیارد به کردار بد ، هیچ دست

ستوده تر آن کس بود در جهان
که نیکی کند آشکار و نهان

فردوسی، از زبان اردشیر شاه، به مهتران ایران اندرزهایی می‌دهد. و
می‌گوید:

اندرزهای من ، همه برای خوب زیستن شماست ، سرانجام همه خواهیم
مرد و چه بهتر که کوشش کنیم تا که به دیگران نیکی کنیم و در اندیشه فریب
دیگران نباشیم

نباید نهادن دل اندر فریب
که هست از پس هر فرازی نشیب
نهالی همه خاک دارند و خشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(شاهنامه ۴/۱۹۸۹)

پس از جلوس اردشیر به تخت سلطنت ایران ، فردوسی از زبان وی ،
اشعاری دربی وفایی دنیا سروده و به صراحت گفته است: هر که باشی ،
سرانجام تو مرگ است و چه بهتر که نام نیک از خود به یادگار گذاری . او
در آخرین وصایای خود به فرزندش گفته است:

بیا تا همه دست نیکی بریم

جهان جهان را به بد نسپریم،

(شاهنامه ۲۰۰۱/۷)

شاهپور پسر اردشیر هم ، پس از سی سال* و دو ماه سلطنت ، آن گاه
که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به او و مزدبسیار دهد، فردوسی
از زبان وی اندرزهایی به انسانهای می دهد:

بجز داد و نیکی مکن در جهان

پناه کهن باش و فر مهان

نزن برکم آزار بانگ بلند

چو خواهی که بخت بود یارمند

(شاهنامه ۲۰۰۸/۷)

فردوسی از زبان بهرام بهرامیان که چهار ماه بر تخت شاهی نشسته
اندرزهایی که در واقع برنامه کار بهرام می باشد ، باز گفته است:

به نیکی گراییم و پیمان کنیم

به داد و دهش تن گروگان کنیم

که خوبی و زشتی ز ما یادگار

بماند تو جز تخم نیکی مکار

(شاهنامه ۲۰۲۲/۷)

* جوسی سال بگذشت بر سر دو ماه پراکنده شد قر واورندشاه

(شاهنامه ۲۰۰۸/۷)

همین بهرام به مهتران می گوید:

به کوشش بجویم خرم بهشت

خنک آن که جز تخم نیکی نکشت

(شاهنامه ۲۱۱۷/۷)

قبادهم به مهتران گفته است:

همه سر بسر دست نیکی برید

جهان جهان را به بد مسپرید

(شاهنامه ۲۲۸۹/۸)

فردوسی از زبان بوزرجمهر، در حضور انوشیروان و موبدان، درباره

نیکی چنین گفته است:

به نیکی گرای و غنیمت شناس

هم از آفریننده دار این سپاس

مگرد ایچ گونه به گرد بدی
به نیکی بیارای اگر بخردی
ستوده ترآن کس بود در جهان
که نیکش بود آشکار و نهان
(شاهنامه ۸/۲۳۹۸)

روزی که انوشیروان شادمانه ، بزرگان را به دربار فرا می خواند ، پس
از آفرین برکردگار در حضور بوذرجمهر می گوید همه چیز نابود می شود
و نیست می گردد و تنها سخن نغز و گفتار نیک است که می ماند:

شود خاک و بی بر شود رنج او
به دشمن بماند همه گنج او
✓ نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
✓ به گیتی دو چیز است جاوید و بس
دگر هرچه باشد نماند به کس
سخن گفتن نغز و گفتار نیک
نگردد کهن تاجهانست و ریگ
ز خورشید و از باد و زآب و خاک
نگردد تبه نام و گفتار پاک
(شاهنامه ۸/۲۳۳۹)

و در پاسخ موبد، انوشیروان گفته است:

نمرد آن که او نیک کردار مرد
بیاسود و جان را به یزدان سپرد
(شاهنامه ۲۵۳۶/۸)

انوشیروان هم به پسر هرمزد گفته است:

به پاداش نیکی بیابی بهشت
بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت
به نیکی گرای و به نیکی بکوش
به هر نیک و بد پسند دانا نیوش
(شاهنامه ۲۵۶۱/۸)

فردوسی از زبان گودرز پیر هم گفته است:

به نیکی گرای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس
(شاهنامه ۷۱۳/۳)

آن جا که کیخسرو، تاج شاهی را به مهرا سب می سپارد و خود برای
بدورد به حرمسرامی رود، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

سوی داور پاک خواهم شدن

نه بینم همی راه باز آمدن

به نیکی بیاید تن آراستن

که نیکی نشاید ز کس خواستن

(شاهنامه ۱۳۳۵/۵)

خدای بزرگ هم در آیه:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَ الْعَبْثِ يُعْظِمُ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل / ۹۰ = ۱۶)

انسانها را به نیکی کردن امر می کند و به قول ابی السعود*
[متوفی به سال ۹۵۱ هجری] — (۱۵) در تفسیرش جامع ترین برنامه
اجتماعی در این آیه بیان شده؛ زیرا در این آیه سه اصل که جنبه مثبت دارد
یعنی: عدل، احسان و بخشش به نزدیکان را خدا دستور داده، آن هم با فعل
مضارع «یا امر» که بنا به گفته ابی السعود «لا فائدة التجدد والاستمرار»
می باشد تا که بفهماند، جامعه انسانی نمی تواند از قانون حاکم شمول عدل
و احسان و بخشش به اقرباء و خویشان، هیچ گاه برکنار باشد:

از طرفی می دانیم که عدل یعنی هر چیزی در جای خود باشد، پس
هرگز انحراف خواه افراط باشد و خواه تفریط تجاوز از حد می باشد و تجاوز

* اصل سخن ابی السعود در جلد پنجم ص ۱۳۶ تفسیرش چنین است:

«هِيَ أَجْمَعُ آيَةٌ فِي الْقُرْآنِ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ غَيْرُ هَذِهِ الْآيَةِ لَكُنْتُ فِي
بُنْيَانِ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى.»

به حقوق دیگران • و همه بر خلاف عدل است •
 و چون گاه اصل احسان و بخشش باید به کمک عدل بیاید ، اینست
 که قرآن مجید بلا فاصله پس از کلمه «عدل» از «احسان» سخن گفته؛
 زیرا گاه حل مشکل به کمک اصل عدالت ، امکان پذیر نیست بلکه
 به احسان نیاز هست •
 فردوسی انسانها را به کار و کوشش وا می دارد می گوید اگر
 خوب زیستن را می خواهید و برآیند که خوب زندگی کنید و سرزنش دیگران
 را نشنوید ، بایدتن به کار دهید؛ زیرا کار کردن ، کلید آزادی است و اگر
 آدمی کار کند به کس نیاز پیدا نمی کند •

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد
 که آزاده را کاهلی برده کرد
 نظیر همین مضمون را فردوسی از زبان انوشیروان که پس از
 قباد به تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرزهایی می دهد ، چنین باز
 گفته است:

از امروز کاری به فردا ممان
 که داند که فردا چه گردد زمان؟
 گلستان که امروز باشد به بار
 تو فردا چنین گل نیاید به کار
 هر آن گه که درکار سستی کنی
 همی رای ناتندرستی کنی
 (شاهنامه ۸/۲۳۲۱)

بوزرجمهر، در مجلس سوم، درباره کوشیدن و درکارهائبات داشتن، به انسانها اندرز داده و خواننده را به اختتام وقت فراخوانده و با آن که دنیا را بی اعتبار می داند، ولی به انسانها سفارش کرده که بی اعتباری دنیا بدان معنی نیست که انسانها را از کار و کوشش باز دارد و آدمیان از کوشش دست بردارند:

تن آسایی و کاهلی دور کن
بکوش و زرنج تنت سورکن
که اندر جهان سود بی رنج نیست
هم آن را که کاهل بود گنج نیست

(شاهنامه ۸/۲۳۸۷)

فردوسی کارکردن راننگ نمی داند و معتقد است که آدمیان باید درکارها پایداری کنند تا یزگردنا گردند

هر آن کس که دارد زهر کار ننگ
بود زندگانی و روزیش تنگ
چو کوشا بود مرد درکار خویش
روا بیند از کار بازار خویش

فردوسی آنان که زندگی خود را به غفلت می گذرانند و به کارهایی رو می آورند که برای زندگی مادی این جهانی آنان نیز زیانبخش است، اندرز داده و چنین گفته است:

نه امید عقبی ، نه دنیا به دست

سراسیمه از هر دو برسانِ مست

فردوسی به انسانها اندرز می دهد و می گوید: باید از خواب غفلت
بیدار شد و سر نوشت انوشیروان که با آن همه شکوه و جلال، جهان را
ترک کرد ، عبرت گرفت و از کارهای ناشایست توبه کرد و گرد کارهای
نادرست نگشت:

اگر بخردی سوی توبه گرای

همیشه بود پاک این پاک رای

فردوسی از زبان ارسطالیس ، در پاسخ نامه اسکندر ، چنین می گوید:

به پرهیز و تن را به یزدان سپار

به گیتی جزاز تخم نیکی مکار

(شاهنامه ۱۹۰/۷)

به پرهیز و خون بزرگان مریز

که نفرین بود بر تو تارستخیز

(شاهنامه ۱۹۰۹/۷)

از رنج دیگران کاستن و دل انسانها را به دست آوردن ، مورد توجه
فردوسی است . او از زبان بهرام گور، به دبیر دستور می دهد که به
کارداران بنویس:

بکوشید تا رنجها کم کنید
دل غمگنان شاد و بی غم کنید
که گیتی نماند و نماند به کس
بی آزاری و داد جوید و بس
(شاهنامه ۴/۲۲۰۷)

فردوسی بر آنست که اندیشه بد، سرانجام گریبان خود شخص را
می گیرد

هر آن کس که اندیشه بد کند
به فرجام بد باتن خود کند
(منتخب شاهنامه ۵۷۱)

فردوسی اعتقاد دارد که نباید، تخم نفاق و کینه کاشت، او از زبان
"پیران" به افراسیاب می گوید:

چرا کشت باید درختی به دست
که بارش بود زهر و برگش کبست
(شاهنامه ۳/۲۱۰)

فردوسی از زبان انوشیروان می گوید:

اگر نیک دل باشی و راه جوی
بود نزد هر کس ترا آبروی

و گریبدکنش باشی و بد تنه
به دوزخ فرستی سراسر بُنه
(شاهنامه ۸/۲۵۳۹)

و آن گاه که یزد گردِ پسر بهرام بر تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرز
می دهد ، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

هرآن کس که دل تیره دارد ز رشک
مرآن درد را دیر باشد پزشک
که رشک آورد آز و گرم و نیاز
دژ آگاه دیوی بود کینه ساز
(شاهنامه ۸/۲۲۶۳)

رشک و حسد، در نظر فردوسی، همچون بیماری است که درمان

ندارد:

چو چیره شود بر دل مرد رشک
یکی درد مندی بود بی پزشک
(منتخب شاهنامه ۵۷۱)

فردوسی غرور و خود خواهی را نکوهش کرده و آنان را که
اشکبوس وار با اندک هنر و دانش خود مغرور می شوند و غرور و خود
خواهی چشم دل آنان را کور می کند ، اندرز می دهد:

مشوغره ز آب هنرهای خویش
نگهدار بر جایگه پای خویش

در رزم رستم و سهراب هم، فردوسی به انسانهایی که سودای نام
آوری در سر می پروراندند و برای رسیدن به شهرت و مقام، سرمست از خود
خواهی هستند، اندرز می دهد و آنان را نکوهش می کند تا خود نام
آور شود، در صورتی که دد و دام فرزندان خود را می شناسند و نمی درند،
ولی آدمیزادگان برای نام آوری، به هر کار ناشایست حتی فرزند کشی نیز
دست می یازند.

فردوسی آن گه که بسر و پدر — سهراب و رستم — سلاحهای

گوناگون به کار می برند و یکدیگر را به گرز و تیغ و تیر و کماند می آزمایند
و نتیجه ای نمی گیرند و کمی دور از یکدیگر می ایستند:

«بر از درد باب و بر از رنج بور»

چنین می سراید و به انسانها اندرز می دهد:

جهانا شگفتی ز کردار تست

شکسته هم از تو، هم از تو درست

از این دو یکی را نجنبید مهر

خرد دور بد، مهر نمود چهر

همی بچه را باز داند ستور
 چه ماهی به دریا چه در دشت گور
 نداند همی مردم از رنج و آز
 یکی دشمنی را ز فرزند باز
 (شاهنامه ۳۸۹/۲)

فردوسی ، انسانها را ، در برابر سختیها ، به مقاومت و پایداری تشویق
 می کند و از زبان بوزر جمهر خردمند می گوید: ای انسان! وقتی که
 گرفتاریها بر تو چیره می شود ، پایداری را پیشه خود کن و در کارها سستی
 از خود نشان مده:

چو سختیش پیش آید از هر شمار
 شود پیش و سستی نیار دبه گار

و از زبان پیروز پسر یزد گرد [که یازده سال و چهار ماه پادشاهی
 کرده] فردوسی بردباری را چنین می ستاید:

سَرْمَرْدَمی بردباری بود
 سبکسر همیشه بخواری بود

فردوسی از زبان بهرام که به دبیر دستور داده ، برای کار داران
 اندرز هایی بنویس ، درباره همسایگان چنین گفته است:

مجوید آزارِ همسایگان

بویژه بزرگان و پرمایگان

(شاهنامه ۲۳۰۹/۸)

فردوسی به وجدان اخلاقی و یا به اصطلاح "نفس لوّامه" که آدمی را پس از ارتکاب گناه سرزنش می کند و در واقع از ناپاکیها بر حذر می دارد، بسیار اعتقاد دارد و یکی از اندرزهایی که مرد دانا برای پادشاه ساسانی گفته، اینست:

چهارم چنان دان که بیم گناه

فزون باشد از بند و زندان شاه

(شاهنامه ۳۷۶)

فردوسی به پیامبر اسلام «ص» اعتقاد دارد و دین را برای آدمی ضروری می داند و می گوید:

اگر دل نخوابی که باشد نژند

نخواهی که دائم بوی مستمند

چو خواهی که یابی زهر بد رها

سر اندر نیاری به دام بلا

بوی درد و گیتی زبد رستگار

نکو نام باشی بر کردکار

به گفتار بیغمبخت راه جوی
 دل از تیر گیهای بدین آب شوی
 ترادین و دانش رهاند درست
 ره رستگاری به بایدت جست

کتابی به اندازه خود شاهنامه باید تا از اندیشه های اخلاقی ، در شاهنامه فردوسی بحث کند و اشعار اخلاقی فردوسی را باز گوید . آنچه گفته شد ، قطره ای بود از دریا .

یاد داشتهها

(۱) برای آگاهی بیشتر در باب آیه ۲ سوره «القم» رجوع شود به: تفسیر نمونه ۳۴۱/۲۳ و ۳۴۲ از انتشارات دارالکتب الاسلامیه ، زیر نظر استاد محقق ناصر مکارم شیرازی .

(۲) ابو علی مسکویه ، تهذیب الأخلاق ، ص ص ۵ و ۳۵ ، چاپ بیروت ،

۱۹۶۱ م

(۳) ابوالقاسم جارالله محمود بن عمرز مخشری ، الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الاقاویل فی وجود التأویل ، اُفست انتشارات آفتاب ، تهران ۳۳۷/۲

(۴) ابی السعود محمد بن محمد العبادی ، تفسیر ابی السعود ، قاهره ،

۹ جلد در ۵ مجله ۱۶۸/۵

(۵) احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی ، چهار مقاله [= مجمع النوادر]

تصحیح محمد قزوینی ، چاپ زوار ص ۷۵

(٦) مأخذ پیشین ص ٤٦

(٤) سید قطب ، فی ظلال القرآن ، داراحیاء التراث العربی ، بیروت ، الطبعة

الخامسة ١٣٨٦ هـ — ١٩٦٤ م ج ٢ ص ٦٦٤

(٨) شیخ محمد عبده ، تفسیر المنارج ٦ ص ٢٤٣

(٩) مأخذ سابق ج ٦ ص ٢٤٣

(١٠) مأخذ پیشین ج ٥ ص ٣٥٨

(١١) امام النووی ، ریاض الصالحین ، شرح و تحقیق از : دکتر الحسینی ،

عبدالمجید هاشم دارالکتب الحدیثة ، مصر ، ج ١/٣٥٢

(١٢) تفسیر نمونه ٣٢ ص ٥٢٠ — ٥٢٣

(١٣) مأخذ پیشین ٢٣ ص ٢١٠

(١٣) ریاض الصالحین ١/٢٢٢

(١٥) ابی السعود ، محمد بن محمد العمادی ، تفسیر ابی السعود ، المسمی

ارشاد العقل السليم الى مزايا القرآن الكريم ، قاهره ، افست بیروت ج ٥ ص

١٣٦



کزین برتر اندیش بر بلند ز	نام خدوند جان و خرد
خدوند روزی ده در نهامی	خدوند نام و خدوند جای
فرزنده ماه و ماهید و مهر	خدوند کیوان و گردن سپهر
ندام چای بر چستی تویی	خدوند بالا و پستی تویی
خرد دست گیرد بهر دوسری	خرد نهامی و خرد و گشای



دکتر آصفه زمانی

دانشگاه لکهنو (هند)

نگاهی کوتاه بر تحقیق و تحفحص پروفسور حافظ محمود شیرانی

‘درباره فردوسی و شاهنامه او’

پروفسور حافظ محمود خان شیرانی یکی از محققین بزرگ هند به شمار می آید که درباره فردوسی و شاهنامه برای نخستین بار نکات دقیق و بدیعی را بیان کرده است. شیرانی با روش محققانه و بکرواستفاده از ذهن خلاق خود در مورد شاهنامه فردوسی تحقیقاتی نمود که شمع راه دیگران است.

بدون تردید شبلی نعمانی از پیشوایان ممتاز تحقیق و نقد در هند است که درباره فردوسی اظهار نظر کرده است ولی شیرانی درین ضمن با شبلی اختلاف نظر دارد درین سلسله ‘تنقید شعر العجم’ شیرانی که اگرچه محدود فقط به دو جلد اول شعر العجم است ولی تحقیقی گران مایه بشمار می آید. پروفسور شیرانی فضل علمی مولانا شبلی را منکر نیست ولی او از بخش تاریخی فردوسی در شعر العجم مطمئن نیست. مثلاً پروفسور شیرانی در مورد نام اصلی و زادگاه فردوسی با شبلی اختلاف نظر دارد که اینک به نقل قول شبلی مبادرت می کنیم. در مورد نام فردوسی شبلی می

نویسد:

شیرانی می نویسد که در داستان "بیژن و منیژه" مثالهای الف اشباع "فراوان است" مثلاً:

"... نام وی حسن بن اسحق شرف و تخلص فردوسی بود. مطابق گفته دولت شاه، بعضی جاهای نام خود را شرف شاه نیر می آورد. در مجالس المومنین بر اساس اقوال بعضی مورخین نام پدر وی منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ شده است..." (۱)

حالا در این زمینه در صفحه صد و نوزده جلد پنجم مقالات شیرانی چنین آمده است:

"... خدا می داند که مولانا شبلی چرا صاحب مجالس المومنین را اینطور بیرحمانه اذیت کرده است. عبارت اصلی قاضی نورالله اینست: "و بعضی گفته که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است" ازین جمله ثابت می شود که اصلاً نام فردوسی منصور است نه نام پدر وی. راجع به نام فردوسی، در بین مورخین اختلاف نظر وجود دارد. بدینگونه، در تاریخ گزیده حسن بن علی و در تذکره دولت شاه سمرقندی، حسن بن اسحاق و در دیباچه بایسنقری و مجالس المومنین منصور بن احمد آمده است. اما در بین این همه معتبرترین مأخذ، دیباچه قدیم شاهنامه است که در آن اینگونه می خوانیم: "پدر فردوسی دو فرزند داشت، یکی حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی و یکی مسعود..." (۲)

در مورد زادگاه فردوسی، علامه شبلی مینویسد:

"... در مورد زادگاه فردوسی، نیز اختلاف وجود دارد. در چهار مقاله آمده است که در نواحی طبرستان قریه یی به نام باژ "بوده، و فردوسی، ساکن همین منطقه بود..." (۳)

پروفسور شیرانی میگوید که:

''... وقتی که چهار مقاله را مطالعه می کنیم می بینم که نگاشته شده است که: استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیه‌بی که آن ده را '' باز'' خوانند و از طبران است (۴) طبرستان کجا و طبران کجا؟ علامه شبلی باسوء تفاهم، مواجه شده است. منطقه کوهستانی شمالی ایران که در کنار دریای خزر واقع است، به نام طبرستان یاد می شود. و قبلاً از حدود دامغان تا کوهستان وی، همه این منطقه در محدوده طبرستان شامل بود و به مفهوم وسیع تری مشتمل بر مناطق دارلمرز یعنی گیلان، مازندران، دیلمان، رستم دار و جرجان است. اما طبران یا طابران نام یکی از شهرهای طوس بوده در ناحیه طوس دو شهر وجود داشته که مجموعاً به نام طوس یاد میشد نام شهر اولی طبران و نام دو می نوقان است. در تاریخ بیهقی (۵) در مورد طابران، اینگونه آمده است: '' پس برین عزم سوی طابران طوس رفت''... (۶) ناگفته نماند که شیرانی در همین فردوسی و شاهنامه نکات مورد اختلاف خود را با شبلی نیز بیان کرده است. مانند: مآخذ احوال زندگی فردوسی، شغل او و اینکه فردوسی در کدام منطقه شاهنامه را آغاز کرد. مذهب فردوسی، روابط محمود فردوسی، هجوئه منسوب به فردوسی، اشعار فردوسی و سرانجام اینکه دقیقی نخست به نظم شاهنامه پرداخته است.

شیرانی در مجله اردو چاپ اورنگ آباد در شماره ژوئیه سال ۱۹۲۱ میلادی مقاله ای (بزبان اردو) تحت عنوان '' علل سروده شدن شاهنامه و زمان آغاز'' (۷) نگاشت همانگونه در سال ۱۹۳۰ میلادی در شماره ماه

فوریه مجله اورینتل کالج میگزین، مقاله ای تحت عنوان: احوال فردوسی مبتنی بر شاهنامه (بزبان اردو) به چاپ رسانید. درین مقاله ها اوبه اثبات رسانیده که داستان "بیژن و منیژه" اولین داستانی است از شاهنامه که فردوسی آنرا نظم کرده است پس از توقف چند ساله فردوسی سرودن شاهنامه را شروع کرد. در مورد اولیت "بیژن و منیژه" شیرانی دلایلی ارائه کرده است که از جمله آن، تفاوت زبان این داستان با بخش های دیگری شاهنامه است. شاهنامه تقریباً در مدت سی و پنج سال به اتمام رسید و درین مدت زبان فارسی تغییراتی یافت که فردوسی نتوانست آنرا نادیده بگیرد. شیرانی می نویسد:

"... استعمال "الف اشباع" به تقلید از دستور عربی قبل از فردوسی به وسیله شاعرانی مانند رود کی و دقیقی به فراوان به کار رفته است. در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه فردوسی محفوظ شده است. "الف اشباع" چندین جا به نظر می رسد. این برای زیبایی عبارت در آخر اسم و فعل بکار می رفت مثلاً این ابیات دقیقی:

پس از دختر نامور قیصر

که ناهید بد نام آن دخترا

(صفحه ۱۰۶۶، جلد سوم)

یکی چاره باید سگا لیدنا

وگر نه ره ترک مالیدنا

(صفحه ۱۰۸۶، جلد سوم)

بایوان فراسباب اندرا

ابا ماهروی بیالین سرا

به پیچیده برخوشتن بیژنا

بیزدان پناهید زاهریمنا

چنین گفت کای کرد گارا مرا

رهایی نخواهد بدن زاید را

(صفحه ۶۳، جلد دوم)

بمردان زهر گونه کار آیدا

گهی بزم و گه کار زار آیدا

نهادنهر دو بخوردن سرا

که هم دار بد پیش هم منبرا

(صفحه ۶۳، جلد دوم)

پروفسور شیرانی می نویسد که:

..... بدون اغراق می توان گفت که این الف در داستان بیژن و منیژه در سی و هفت مورد استعمال شده است که نکته بی شگفت آور است زیرا که در بخش دیگر شاهنامه بیش از پانزده بار الف اشباع به کار نرفته است. ازین نکته به این واقعیت بی می بریم که داستان بیژن و منیژه " بسیار قبل از بخش های دیگر شاهنامه نظم گردیده است، در آن وقت سبک مخصوص فردوسی در شاعری بکمال نرسیده بود. (۸) " البته محل تعجب است که دانشمندان ایرانی که پس از شیرانی در مورد این نکته دستور شاهنامه چیز نوشته اند، اشاره ای به پرفسور حافظ محمود شیرانی نکرده اند.

در مورد فردوسی، دومین مقاله شیرانی از کتاب "چهار مقاله بر فردوسی (۹)" درباره هجویه معروف فردوسی است که آنرا علیه سلطان محمود غزنوی تلقی میکنند. درین مقاله شیرانی کوشیده است تا هر یک از ابیات را مورد بررسی قرار داده، مأخذ اصلی آنرا نشان دهد. نباید گفته او از ابیات هجویه، سروده شاعران دیگر است. بر اساس تحقیق وی تدوین ابیات هجویه منسوب به فردوسی حتی بعد از او به عمل آمده است. تا قرن پنجم هجری هیچ نشانه ای ازین هجویه، در ابیات فارسی به چشم نمی خورد، اما در قرن ششم هجری، نظامی عروضی سمرقندی، در چهار مقاله خویش فقط شش بیت این هجویه را در کتاب خود نقل کرد که بعداً تعداد آن از یکصد و پنجاه نیز اضافه شده شیرانی درین مورد می نویسد:

سابع "۰۰۰" این هجویه، اثر فقط یک شاعر نیست. ۰۰۰۰ و در ظرف چندین قرن به اتمام رسیده است تمام ابیات هجو از دو منبع اصلی سرچشمه گرفته است. اول بنا به گفته دیباچه قدیم شاهنامه که تعداد ابیات هجویه مشتمل بر فقط دو یا سه بیت بود که من آشنائی ندارم، دوم بنا به گفته نظامی عروضی سمرقندی که تعداد ابیات تنها شش بیت است که من آشنا هستم، ولی حقیقت اینست که ازین شش بیت هم دو بیت سرقه شده است از شاهنامه؛

اول

پرستار زاده نیاید بکار

وگر چند دارد پدر شهریار (۱۰)

دوم

ازین در سخن چند رانم همی

چو دریا کرانه ندانم همی (۱۱)

و همینطور اغلب ابیات هجو از خود متن شاهنامه گرفته شده است. ظاهر است که برای ربط کلام در بعضی ابیات تغییراتی به عمل آمده باشد. ممکن است برای توالی و تسلسل هجویه، اضافه ابیات دیگری نیز لازم شده باشد و بدینگوی این هجویه به شکل کامل در آمده که حالا بدون شک سروده فردوسی شمرده می شود. در آخر این گفته بيمورد نخواهد بود که در ترتیب تدوین هجویه، مقدمه نگار شاهنامه، بایسنقرخانی سهم بزرگی داشته است. (۱۲)

در مورد این مقاله شیرانی، نظر نواب حبیب الرحمن شروانی را که در صفحه شصت و سه جلد اول کتاب مقالات شیرانی نقل شده است اینطور میخوانیم:

“ دست نویسنده این مقاله (هجو محمود فردوسی) سزاوار بوسیدن است. ”

شیرانی در کتاب “ چهار مقاله بر فردوسی ” مقاله ای (سوم) تحت عنوان مذهب فردوسی دارد. شیرانی به طور قطعی نتوانسته است ثابت کند فردوسی شیعه بود یا سنی.

مقاله چهارم این کتاب راجع به مثنوی “ یوسف و زلیخا ” (۱۳) است. اروپای ها چون اته نولدکه و پرفسور براون آنها اثر فردوسی دانسته

اند. محققین مشرق زمین نیز همین عقیده داشتند شیرانی این نکته را تحت عنوان زیر بررسی کرده است مثلاً:

اسالیب خصوصی، افعال متعدی، اسالیب محلی، ادای مطلب، توصیفات عربیت، ترکیب الفاظ عربی، استعمال اضافت، استعمال الفاظ عربی همراه با حروف فارسی و غیره وی زیر عنوان بالا با آوردن چندین صد بیت از شاهنامه و یوسف و زلیخا تفاوت های فاحش آن دو منظومه را واضح کرده است. بعد از شیرانی یکی از استادان ایرانی استاد عبدالعظیم قریب در تایید این امر که یوسف و زلیخا اصلاً از فردوسی نیست مقاله ای در مجله "آموزش و پرورش" یکی از شماره های سال ۱۳۱۸ هجری مطابق ۳۹-۱۹۳۰ میلادی به چاپ رسانید. بسیاری از محققین ایران مانند علامه قزوینی، دکتر صفا، مجتبی مینوی، دکتر رضا زاده شفق، علامه بدیع الزمان فروزانفر همانند شیرانی عقیده دارند که یوسف و زلیخا سروده فردوسی نیست.

مولوی وحیدالدین سلیم، پروفیسور دانشگاه عثمانیه حیدرآباد در مورد این تحقیقات شیرانی می نویسد:

"... دو مقاله شیرانی یکی "هجو محمود" و دیگری "یوسف و زلیخا"، مرا شیفته وی ساخته است. تعریف و تحسین شائسته این مقالات مشکل بلکه ناممکن است. کاش برای تعیین ارزش واقعی آن، حالی بانی پتی زنده شود..." (۱۳)

نگاهی کوتاه بر تحقیق و تفحص محمود شیرانی

بدون تردید تحقیق شیرانی، در مورد فردوسی و شاهنامه از هر اعتبار لایق ارزش است که او با تبحر مورخانه و عالمانه اولین بار مفروضه‌هایی را نفی کرده است که تا آن زمان در جهان ادب مورد قبول بوده است.*

- (۱) شعرالعجم . چاپ اعظم گده . صفحه ۹۳
- (۲) مقالات حافظ محمود شیرانی جلد پنجم تنقید شعرالعجم . مرتبه: مظهر محمود شیرانی . مجلس ترقی ادب . کلب روڈ . لاهور . صفحه ۱۱۹ .
- (۳) شعرالعجم . صفحه ۹۳ .
- (۴) — چهار مقاله طبع یورپ . صفحه ۳۷
- (۵) — تاریخ بهیقی طبع کلکتہ صفحه ۷۵۷
- (۶) — مقالات شیرانی جلد صفحه ۱۲۰
- (۷) — این مقاله شامل کتاب با ارزش و معروف شیرانی به نام "چهار مقاله به فردوسی" (بزبان) است که آنرا پروفیسور عبدالحئی حبیبی استاد دانشگاه کابل تحت عنوان "چهار مقاله به فردوسی و شاهنامه" (ترجمه فارسی) در سال ۱۹۷۷ میلادی مطابق ۱۳۵۵ هجری شمسی از کابل با اضافه یک مقاله چاپ کرده است .
- (۸) مقالات شیرانی، جلد چهارم صفحه ۶۷-۶۸
- (۹) این مقاله اولین بار در مجله اردو اورنگ آباد، در شماره اکتبر ۱۹۲۱ میلادی چاپ شده که مشتمل بر تقریباً صد صفحه است .

- (۱۰) این بیت بسلسله دختران خاقان چین آمده است که از آنها نوشیروان می خواست عروسی بکند.
- (۱۱) — این بیت هم در متن شاهنامه وجود دارد.
- (۱۲) — این مقالات حافظ محمود خان شیرانی، جلد چهارم صفحه ۲۰۳
- (۱۳) — این مقالات شامل صد صفحه و مجله اردو ماه مه و آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی انتشار یافت.
- (۱۳) — مقالات حافظ محمود شیرانی جلد اول ژانویه ۱۹۶۶ صفحه ۶۳



* این مقاله در سمینار دو روزه (۱۷-۱۸ دسامبر ۱۹۹۰ میلادی) بین المللی فردوسی که در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی نو بر گذار شده، قرات شد.

خانم دکتر محموده هاشمی

اسلام آباد

مقام زن در شاهنامه فردوسی

ارزش و مقام زن آغاز پیدایش انسان همواره محترم و ارجمند بوده است. زن چه در دوره قبل از تاریخ و چه در دوره های بعدی عامل بسیار مؤثر در حیات و نصف زندگانی آدمی شناخته شده به این سبب که علاوه بر مقام مادر شاهی (۱) داشتن و پرورش فرزند در پاسداری و نگهداری خانه و خانواده، سلیقه و مدیریت داشته است. همچنین در پیدایش و ترقی هنر "صنعت" اختراعات، اکتشافها و همه گونه پیشرفت مادی و معنوی عامل مهمی بشمار میرفته هست.

وجود زن در آغاز تاریخ زندگانی بشر بقدری اهمیت داشته که زنهای فرزنداندار به لقب و منصب مادر سالاری (۲) ملقب میگرددند. آنان را در کرسی حکمرانی حکمفرمایی می نشانند و اوامرشان را اطاعت می کردند:

جای شک و تردید نیست که زن همواره از خانه داری، که بانوی، بچه داری و مادری لذت می برد، سختی کارها را به آسانی تحمل می کند چون آن را وظیفه طبیعی خود میدانند.

زن در تمام ادوار علاوه بر خانه داری، امور کشاورزی، دامداری بافندگی ریسندگی، کشور داری به اندازه مرد و گاهی بیشتر از او دخیل بوده و نیمی از زحمات تولیدی را بر عهده داشته است. بدین نحو در تمام زمینه های امور حیاتی بشر اهمیت و ارزش خود را نشان داده و سهم بسزایی را در زندگی مرد عهده دار بوده و هست.

زن مظهر صفا، وفا و نگهبانی خانواده است. این زن است که مردان بزرگ را به بارمی آورد مرد در سایه دانش و بینش او بزرگ و بانفوذ می گردد و پایه هستی و رشد او در سایه پرستاری و مهربانی زن یعنی مادر است در تاریخ اسلام نیز زنان قدسیه و عالیقدر فراوانند (۳) فردوسی نخستین شاعر ایرانی است که در شاهنامه نه تنها از عظمت و بزرگی زن سخن رانده بلکه مقام و مرتبه بلند و والای او را ثابت کرده است. (۴) او زن را به عنوان نیرویی نشان داده که می تواند بشر را از بستی و گمنامی نجات دهد و به مقام بلند برساند و همینطور میتواند او را از مراتب عالی به حضيض ذلت و خواری بکشاند.

زن در شاهنامه پرورش دهنده نوابغ و منبع الهام برای مرد توصیف شده است چون فردوسی عقیده دارد که بخاطر شخصیت جذاب و خصوصیت مهر و وفای زن است که او حتی مردان را به میدان کارزار روان می کند و اینکه کلیه فعالیت های مرد بخاطر زن است که شریک زندگی و ساعات در ماندگی اوست. او کام تلخ مرد را با مهربانی و محبت های خود شیرین می کند و غم و اندوه را از او می رهند. چنانکه فردوسی از قول بهرام در شاهنامه می گوید:-

هم از وی بود دین یزدان بهای + جوان را به نیکی بود راهنمای • در شاهنامه زن همکار و دمساز مردان در تمام امور توصیف شده است • چه در جنگ و چه در دیگر امور با زنان مشورت می شده و آنان از جانب سلاطین بعنوان سفیر در خارج از کشور مأمور میگردیدند • شاهزادگان و سلاطین به پند و اندرزهای آنان اهمیت فراوان قائل بودند • به عنوان مثال زمانی که سام با سپاه خود به کابل حمله برد امیر کابل خواست دختر خود رودابه را به قتل برساند اما به سبب سخنرانی سیندوخت مادر رودابه از این کار منصرف شد که نشان دهنده فهم و فراست زن است • قسمتی از آن داستان در زیر نقل میگردد •

چنین گفت سیندخت با پهلوان
که بارای تو بیر گردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند
بتو تیره گیتی برافروختند
سر بیگناهان کابل چه کرد
کجا اندر آورد باید بکرد
از آن ترس که هوش و زور آفرید
در خشنده ناهید و هور آفرید
نباید چنین کارش از تو بسند
میان را بخون ریختن برمبند
تو دانی نه نیکوست خون ریختن
ابا بیگناهان بر آویختن (۵)

همینطور در داستان پادشاهی گشتاسب ، اسفند یار بخاطر حرص و طمع میخواهد در زندگانی پدر خود گشتاسب به تاج و تخت دست یابد ولی موفق به این کار نمی شود و باید شرط می بندد که اگر با رستم جنگ کند و او را دستگیر نموده نزد او بیاورد پدر تاج و تخت را به وی تحویل دهد. اما کتابون مادر اسفند یار اینگونه توصیه می کند:-

مده از پی تاج سر را بیاد
 که با تاج خود کس ز مادر نژاد
 پدر پیر گشته است و بر ناتوی
 بزور و بمردی توانا توی
 سبه یکسره بر تو دارند چشم
 میفکن تنت در بلاها بخشم
 پدر بگزرد گنج و تاحبش تراست
 همان کشور و تخت عاحبش تراست
 جز از سیستان در جهان جای هست
 جوانی مکن تیز و منهای دست
 مرا خاکسار دو گیتی مکن
 از این مهربان مام بشنو سخن
 تورزم تهمتن بیازی مدار
 مخور باتن و جان خود زینهار

در پاسخ ، اسفند یار می گوید نمی تواند از فرمان سلطنتی سر پیچی کند و اینکه اگر رستم اطاعت او را قبول نماید اهانتی به او نخواهد شد . ولی مادر گریه کنان به او پند می دهد که رستم را کسی شکست نداده است و او نیز از این قصد صر فتنظر کند:-

بیارید خون از مزه مادرش
همه پاک برکنند موی از سرش
بدوگفت کای ژنده پیل ژبان
زنیر و همی خوارداری روان
نیارد سر اندر به پیمان تو
نه هرگز درید بفرمان تو
زمادر سخن در پذیر و مرو
برای و خرد ، پند مادر شنو (۶)

در شاهنامه این نکته کاملاً آشکار است که در بیشتر موارد به سبب تدبیر و عقل و هوش زن اغلب مسائل حل می گردد . حتی در مواردی هم که زنان موفق شدند تاج و تخت را بدست آورند با نهایت شایستگی و لیاقت حکومت کرده اند و کلیه امور سیاسی را متکفل شدند . مثلاً بهمن شاه دخترش ها را ولیعهد خود نامزد می کند و او پس از اینکه زمان حکومت را بدست می گیرد به نحو بسیار شایسته و احسن این وظیفه را انجام میدهد . فردوسی در این باره چنین می گوید:

همای آمد و تاج بر سر نهاد
 یکی رای و آئین دیگر نهاد
 سیه را همه سر بسر بار داد
 در گنج بگشاد ، و دینار داد
 ز دشمن بهرسوی که بد مهتری
 فرستاد بر هرسوی لشکری
 ز چیزی که رفتی بگرد جهان
 بدو نیک بروی نبودی نهان
 بگیتی جز از داد و خوبی نخواست
 جهان را سراسر همیداشت راست
 جهان می شده ایمن از داد اوی
 بگیتی نبودی جز از یاد اوی (۷)

در شاهنامه از پادشاهی پوراندهخت و آذر میدخت نیز سخن

رفته است.

پوراندهخت و آذر میدخت زمانی دست بسلطنت یافتند که کار از کار
 گذشته بود و دیگر هیچ امیدی به کشور خود از جانب فرمانروایانشان
 نداشتند. در سرا سرکشور اختلافات و خود کامگی فرا گرفته بود و مردم در
 انتظار دوباره ظهور مانی و مزدک بودند تا آنان را از این چنین اوضاع
 نابسامان رهائی دهند. وقتی پوراندهخت بر تخت سلطنت جلوس کرد و
 امور کشور را در دست گرفت بنیاد عدالت پروری نهاد. چنانکه فردوسی
 می سراید:

چنین گفت پس دخت بوران که من
نخواهم پراکندن انجمن
کسی را که درویش باشد ز گنج
توانگر کنم تا نماند برنج
مبادا به گیتی کسی مستمند
که از داد او برمن آید گزند (۸)

فردوسی درباره اوصاف آذرمدخت چنین می گوید:

یکی دختری بود آذرم نام
ز تاج بزرگی شد او شاد کام
بیامد به تخت کئی بر نشست
گرفت او همی این جهان را بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان
جهاتدیده و کار کرده روان
همه کار برداد و آئین کنید
کزین پس همه خشت بالین کنید
هر آنکس که باشد مرا دوستدار
چنانم مر او را که پروردگار
مر او را بدینار یاری کنم
گنه گرکند بردباری کنم

کسی کو ز بیجان من بگذرد
 به پیچد ز آئین و راه خرد
 بخواری تنش را بر آرم بدار
 ز دهقان و تازی و رومی سوار (۹)

این دو بانو، پادشاهانی خردمند عادل و مردم نواز بودند و نقش ارزنده ای را در راه عدالت و مساوات برداشته که خود نمایانگر درک عمیق زن در اوضاع آن زمان بوده و نشان میدهد که آنان از هر لحاظ برتر از مردان در امور سیاسی و دستگاہای حاکمه بوده اند.

در شاهنامه فردوسی از اعمال نفوذ زنان در مهملات امور نیز سخن رفته است. یکی از آنها داستان کردویه و بهرام چوبینه است. کردویه، ملکه ای خردمند، سیاستمدار واقع بین و زبان آوری بی همتا بود. او در هر کار برادر خود بهرام چوبینه را راهنمای می نمود و در موارد بسیاری او را نصیحت می کرد و گاهی از رفتار او انتقاد می کرد. از پندهای کردویه به برادر خود بهرام چوبینه سخنانی است که هنگام شبخون زدن بهرام به خسرو پرویز و فراری دادن او به روم در شاهنامه آمده و این شاعر بزرگ و حماسه سرای، خرد، بزرگی و گرانبایگی این زن را ستوده است.

خرد مندی او به پایه ای بود که وقتی خسرو پرویز با کمک لشکر روم و مردم آذربایجان بهرام را شکست داد و زمام حکومت را بدست خود گرفت با استفاده از موفقیت و منزلت خود خسرو پرویز را وادار ساخت.

حاکم انتقام جوی را که برای تنبیه مردم ری به آن شهر فرستاده بود بر طرف نباید و خود زمام شهر یاری را نیز بعهده گیرد.

کردوبه وظایف مجلس مؤسسان را نیز بعهده می گرفت و با سخنرانیهای موثر، دلپذیر، و باتحلیل تاریخ گذشتگان، بزرگان کشور را در مجلس تحت تاثر قرار میداد. در موارد بسیار برادر خود بهرام چوبینه را توصیه می کرد می گفت:-

ترا چند گویم سخن نشنوی
به پیش آوری تندی و بدخوی
نگر تاجه گوید سخنگوی بلخ
که باشد سخن گفتن راست تلخ
هر آنکس که آهوی تو باتو گفت
همه را ستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویرانی شهر خویش
ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر
نبود از تبارت کسی تاجور (۱۰)

وفاداری از عالیترین صفت ملکوتی زن است. حسن وفاداری زن بزرگترین محرک حیات اجتماعی بشر بوده و هست. بزرگترین مظهر وفاداری زن وفاداری به شوهر است. در شاهنامه فردوسی داستانهای عشقی بسیار آمده است. معیار پسند و عاشق شدن بجای زیبایی و حسن ظاهر سیرت نیکو بوده و دختران، نه بخاطر زیبایی بلکه به سبب شجاعت و شهامت، دلیری و جوانمردی و شرافت عاشق مردان می شواند.

بعنوان مثال زمانیکه رودابه عاشق زال می شود ، کنیزان از اینجهت مخالفت می کنند که موی سر زال سفید است و ظاهراً جاذبیتی ندارد ولی رودابه با این چنین سخنان آنان را قائل می گرداند:

مرا مهر او دل ندیده گزید
همان دوستی از شنیده گزید
بر او مهری نام نه بر روی و موی
بسوی هنر گشتمش مهر جوی (۱۱)

در شاهنامه فردوسی داستانهای زیادی از وفاداری زنان آمده که از جمله یکی داستان بیژن و منیژه است . منیژه که دختر افراسیاب است چون این خبر به افراسیاب می رسد بیژن را دستگیر کرده در چاهی اسیر و زندانی می کند . منیژه نیز مورد خشم و غضب افراسیاب قرار می گیرد . ازسوی دیگر رستم به لباس سوداگر و بازرگان به توران می رود و سرراه با منیژه برخورد می کند که با پای برهنه و لباس پاره در حوالی زندان در صدد نجات شوهر خود سرگردان است . منیژه احوال خود را اینگونه بیان می کند:-

منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پرز درد
از این در بدان در ، دو رخساره زرد

همی نان کشکین فراز آورم

چنین راند ایزد قضا بر سرم

برای یکی بیژن شور بخت

فتادم ز تاج و فتادم ز تخت

از این زار تر، چون بود روزگار

سر آرد، مگر، برمن این کرد گار

که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه

نبیند شب و روز و خورشید و ماه

به غل و به مسمار بند گران

همی مرگ خواهد ز یزدان برآن

مرادرد بر درد بفرزود از آن

غم از دید گانم بیالود از آن

کنون گرت باشد به ایران گذر

ز گودرز گشواد پابی خبر

بدر گاه خسرو مگر گیورا

بینی و یا رستم نیو را

بگویی که بیژن بیچاره اندر است

و گر دیر آیی شود کار پست (۱۲)

سر انجام منیژه با یاری و کمک رستم موفق می شود تا همسر خود

را از زندان چاه رهای دهد.

روح پاک زن آسمان صافیست که مهر و عاطفه ، خورشید زندگی
 بخش آن است . عاطفهٔ محبت سراسر وجود زن را احاطه کرده و هر چندان
 محبت نسبت به محبوب خود بیشتر است لیکن محبت فرزند از همه
 محبت ها مهمتر و فزون تر و طبیعی تر است . حیات زن به وجود فرزندی
 که او را می پروراند بستگی دارد و برای مرگ هر جوانی اندوهناک
 می شود و اگر آن جوان فرزند او باشد جان می دهد و خود را فدای او
 می کند . در شاهنامه ، فردوسی نمونه ای از این چنین احساسات زن را در
 داستان "کشته شدن سهراب بدست رستم" و آه و زاری مادر سهراب
 تهمینه را اینگونه شرح می دهد:

غریو آمد از شهر توران زمین
 که سهراب شد کشته بردشت کین
 بهادر خبر شد که سهراب گرد
 به تیغ پدر خسته گشت و بمرد
 خروشید و جوشید و جامه درید
 بزاری بر آن کودک نارسید
 بزد چنگ و بدرید پیراهنش
 درخشان شد آن لعل زیبا تنش
 بر آورد بانگ غریو و خروش
 زمان تا زمان ز وهمی رفت هوش

فرو برد ناخن و دو دیده کند
برآورد بالا ، در آتش فکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند
به انگشت پیچید و ازین بکند

روان گشته از روی او جوی خون
زمان تازمان اندر آمد نگون
همه خاک تیره به سر برفکند
به دندان زیبازوی خود گوشت کند
بر سر برفکند آتش و بر فروخت
همه موی مشکین به آتش بسوخت
همی گفت کای جان مادر کنون
کجائی سرشته بخاک و بخون
غریب و اسیر و نژند و نزار
بخاک اندرون آن تن نامدار
ز خون مژه خاک را کرد لعل
همی روی مالید برسّم و نعل
بپوشیه پس جامه نیلگون
همان نیلگون غرفه گشته بخون
به روزوبه شب مویه کرد و گریست
پس از مرگ سهراب سالی بزیست (۱۳)

در داستانی دیگر در شاهنامه، فرود (۱۴) برادر کیخسرو چون محصور می گردد به مادر خود و خاصان می گوید که بزودی دشمن بر آن تسلط خواهد یافت. فرود این گفته بمرد. خاصان و کنیزان فوری از قلعه خود را پائین افکنده جان می دهند مادر او جریره پیش نعش پسر آمده خنجر به سینه خود فرود آورد و جان می سپارد.

بیامد به بالین فرخ فرود
بر جامه او یکی دشمنه بود
دورخ را به روی پسر بر نهاد
شکم بر درید و برش جان بداد

گاهی قدرت حاکمیت زن به پایه ای میرسد که مردان تحت انقیاد خود در می آورد. فردوسی در شاهنامه یکی از آنان را بنام "هروم (۱۵)" نامبرده و گفته است که اسکندر از جنگ با آنها احتراز می کرد. فردوسی زنان جنگاور شمشیرزن را نیز در شاهنامه معرفی کرده. جنگ گرد آفرید و سهراب از مظاهر پهلوانی زنان در اساطیر ایران است (۱۶)

در این جنگ سهراب به جستجوی پدر خود رستم به ایران آمده و بوسیله افراسیاب پادشاه توران اغفال می شود. ضمن جنگ با گردان و سرداران، آنان را شکست می دهد به دژ سیدی میرسد و سبهد این دژ را نیز پس از جنگ دستگیر می کند. در این دژ دختری است بنام گرد آفرید که پس از دستگیر شدن هجیر به جنگ سهراب می آید و با او جنگ می کند. مقاومت گرد آفرید با سهراب که زور رستمی دارد نشان دهنده

قدرت جنگی و شمشیرزنی زنان در میدان جنگ است • فردوسی اوصاف جنگی گرد آفرید را چنین بیان می کند:-

زنی بود برسان گردی سوار
همیشه بجنگ اندرون نامدار
پوشید درع سواران بجنگ
نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره
بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر
کمر برمیان بادپایی بزیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
چورعد خروشان یکی وبله کرد • (۱۷)

در شاهنامه ، فردوسی از زنی سخن گفته که بیش از مردان قوی و زورمند است • شاپور اول هنگام شکار تشنه در طلب آب به دهی می رسد و دختری را می بیند که مشغول آب کشیدن بادلو از چاه است • با او به گفتگو می پردازد و به همراهان دستور می دهد که از چاه آب بکشند • ولی هیچ کدام از مردان نیر و مند موفق نمی شوند بادلو آبی از چاه آب در آرند • این دختر که مهرک نام دارد به آسانی دلو آبی را از چاه می کشد و مورد ستایش شاپور قرار می گیرد:

پرستنده را گفت کای کم ززن
 نه زن داشت این دلو و چرخ و رسن
 همی بر کشید آب چندی ز چاه
 تو گشتی بر از رنج و فریاد خواه
 بیا مدرسن بستند از پیشکار
 شد آن دلودشوار بر شهر یار
 زدلو گران چون چنان رنج دید
 بر آن خو بچهر آفرین گسترد (۱۸)

جادوگری و افسون نوع دیگر از قدرت زن است که در شاهنامه فردوسی درباره آن فراوان سخن بمیان رفته است. قدرت سحر و اسرار و رموز این زنان جادویی بقدری زیاد بوده که هیچکس توان مقاومت با آنان را نداشت و سالیان دراز در ناحیه ای قدرت نهائی میکردند تا پهلوانانی چون رستم و یاسفندیار به آنان بر خورد میگردند و بر آنها غالب می آمده اند. بعنوان مثال زمانیکه رستم، قهرمان بزرگ شاهنامه برای نجات کیکاؤس به مازندران می رود در راه باهفت خوان مواجه می گردد. در خوان چهارم مقابله او بازن جادویی است که خود را به شکل های مختلف گاه زیبا رویی و گاهی بصورت عجوزه کریهی در می آورد (۱۹). رستم چون در می یابد که زن جادوگر است با کمندی او را از پای در می آورد.

بپرسید و گفتش چه چیزی بگوی
 بر آنگونه کت هست بنهای روی

یکی گنده پیری شد اندر کمند

بر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند (۲۰)

اسفند یار قهرمان دیگر شاهنامه همچون رستم هفت خوانی دارد و در

خوان چهارم جنگ او بازن جادویی رخ می دهد (۲۱)

زن جادو از خوشتن شیرکرد

جهانجوی آهنگ شمشیر کرد

بد و گفت برمن نیاری گزند

اگر آهنین کوه کردی بلند

یکی تیز خنجر بزد بر سرش

بخاک اندر آمد سروبیکرش (۲۲)

زنان شاهنامه نمونه بارز فرزاندگی، بزرگ منشی و دلیری اند و در

عین حال از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره مند هستند. شخصیت آنان

اغلب بموقع آزمایش نمود می شود. فرنگیس دختر افراسیاب از رنج کشیده

ترین زنان ادبیات است. اونه تنها شاهد آوارگی و اسیری خانواده پدرش

بوده بلکه شوهر او سیاوش بدست پدرش کشته می شود و او قصد جان

دخترش را نیز می کند. فرنگیس مجبور می شود با پسرش کیخسرو در بدر

گردد. او در تمام این مدت وفادار شوهر می باشد و زمانیکه فریبرز برادر

سیاوش از او خواستگاری می کند به اصرار پسرش کیخسرو و رستم شاید

از روی مصلحت سیاسی خواست آنان را می پذیرد (۲۳)

فردوسی در شاهنامه به این نکته نیز تأکید کرده است که زنان باید از خردبهره مند باشند (۲۳) • در وصف روشنگر دختر دارا می گوید:

بر آن برزد و آن خوب چهر
 تو گفתי خرد پروریدش به مهر
 چو مادرش بر تخت زرین نشاند
 سکندر بر او هستی جان فشاند

و در وصف دختر کید هندی چنین آمده است •

ز دیدار و چهرش خرد بگذرد
 همی دانش او خرد پرورد (۲۵)

زیبایی زن در شاهنامه بازبایی روح و حیا و نجابت آمده است • زنانی چون سیندخت، رودابه، تهمینه، فرنگیس، جریره، منیژه گرد آفرید، کتایون، گردیه و شیرین هم عشق برمی انگیزند و هم احترام را • هم زیبایی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی • فردوسی در وصف زنی که کید هندی به نزد اسکندر می فرستد چنین سروده است: -

چو آن ماه آمد به مشکوی شاه
 یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
 بسان زره بر گل ارغوان
 برافکنده بر ماه رخ گیسوان

چو سروسه‌هی برسرش گرد ماه

نشایست کردن بدو در نگاه

چشمش چو دو نرگس اندر بهشت

که گفستی که از ناز دارد سرشت (۲۶)

نکته قابل توجه این است که عشق شاهنامه بسیار پاک و نجیبانه است (بغیر از مورد سودابه). رودابه دختر مهرباب عاشق زال می شود و پنهانی او را به قصر خود فرا می خواند گیسوان خود را از بام آویزان می کند تا زال کمند وار به کاخ برسد اما در خلوت رفتاری نمی کند که پاکش لطمه دار شود. همچنین تهینه دختر سمنگان دلباخته رستم می شود و چون رستم بدنبال اسپ گم شده خود به خانه تهینه می رود مهران آنان می گردد. تهینه پنهانی به اطاق او می رود و اظهار عشق و محبت می کند ولی با همه زیبایی و مقام شاهزادگی بیش از یک مرد در زندگی خود نمی بیند و همه آرزو و تمنای او داشتن فرزندی است از رستم. سودابه تنه‌زنی ایست که موجب بدنامی زنان شاهنامه می گردد (۲۷) اما بدست رستم کشته می شود. رستم درباره او به کاووس چنین می گوید:

کسی کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

سیاوش ز کردار زن شد به باد

خجسته زنی کاوومادر نژاد (۲۸)

این زن نیز هنگامیکه پدرش کیکاوؤس را به زندان می افکند، قصر را ترک گفته به خدمت او مأمور می گردد و پدرش را سرزنش می کند و می گوید:-

جدائی نخواهم ز کاوؤس گفت

اگرچه ورا خاک باشد نهفت

چو کاؤس را بسند باید کشید

مرا بیگنه سر بیاید برید (۲۹)

خلاصه بطور کلی زندگانی زن چه مادر باشد ، چه خواهر یا همسر وابسته به عاطفه محبت میباشد و تمام توجه او معطوف به این صفت است . زنان شاهنامه از این صفت برخوردارند و سعادت خویش را با سعادت مردان می دانند و همراه با آنان برای پیروزی نیکی برپدی تلاش می نمایند:

حواشی

- ۱- غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ. دایرة المعارفی درباره بانوان. چاپخانه آفتاب تهران. ۱۳۳۶-ص ۲۱ تا ۳۳
- ۲- حبیب الله آموزگار. مقام زن در آفرینش. انتشارات اقبال. ۱۳۵۵ هجری شمسی ص ۲۶.
- ۳- شهید مرتضی مطهری. نظام حقوق زن در اسلام. انتشارات صدرا. چاپ هشتم ۱۳۵۷ ص ۱۱۷.
- ۴- مولانا شبلی نعمانی. شعرالعجم. بخش چهارم. ناشر ملک نذیر احمد. تاج بک دهبو. اردو بازار لاهور ص ۲۰۶.
- ۵- حکیم ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه از روی طبع معروف امیر بهادر. دارای چهل و یک مجلس تصویر از صحنه های رزمی شاهنامه. بهمت و سرمایه کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی تهران چاپخانه شرکت مطبوعات (جلد اول) ص ۳۲.
- ۶- ایضاً ص ۳۲۶ سیم (سوم).
- ۷- ایضاً ص ۳۲۹ جلد سیم (سوم).
- ۸- ایضاً ۵۷۳ (جلد چهارم). و غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ تهران ۱۳۳۶.
- ۹- ایضاً ص ۵۷۳ (جلد چهارم).

- ۱۰- ایضاً ص ۵۲۳ (جلد چهارم)
- ۱۱- ایضاً ۳۳ (جلد اول)
- ۱۲- ایضاً ص ۲۲۱ (جلد دوم)
- ۱۳- ایضاً ص ۱۰۳ و ۱۰۵ (جلد اول)
- ۱۳- ایضاً ص ۱۶۳ (جلد اول) و - شبلی نعمانی • شعر العجم بخش چهارم ص ۲۱۰
- ۱۵- غلامرضا انصافیپور • قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ • تهران ۱۳۳۶ ص ۳۹
- ۱۶- ایضاً ص ۱۳۲
- ۱۷- ایضاً شاهنامه • جلد اول • ص ۹۱
- ۱۸- ایضاً (جلد سوم) ص ۳۹۰
- ۱۹- غلامرضا انصافیپور • قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ • تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۲
- ۲۰- فردوسی • شاهنامه • جلد اول • ص ۷۰
- ۲۱- غلامرضا انصافیپور • قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۳
- ۲۲- فردوسی • شاهنامه • ص ۳۱۶ (جلد سوم)
- ۲۳- محمد علی اسلامی ندوشن • یغما • شماره مسلسل ۲۳۸ • شماره دوم • اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ ص ۶۵
- ۲۳- ایضاً ص ۶۲

۲۵- فردوسی . شاهنامه . (جلد سوم) ص ۳۶۰

۲۶- ایضاً (جلد سوم) ص ۳۶۳

۲۷- محمد علی اسلامی ندوشن . یغما . شماره مسلسل ۲۲۸ . شماره

دوم ۱۳۳۸ ص ۶۱ و شبلی نعمانی . شعرالعجم . بخش چهارم ص

۲۱۰

۲۸- فردوسی . شاهنامه . جلد اول ص ۱۳۵

۲۹- ایضاً جلد اول ص ۷۹

۵۶- ...
 ۶۶- ...
 ۷۷- ...
 ۸۷- ...



۹۷- ...
 ۱۰۷- ...
 ۱۱۷- ...

دکتر محمد صدیق شبلی

اسلام آباد

امتیاز فردوسی

فردوسی طوسی بزرگترین حماسه سرای ایران و شاهنامه وی یکی از شاهکارهای ادبیات جهان، بلکه ادبیات جهانی است. ادبیات کشور های مختلف بوسیله ترجمه بدست ما می رسد. هر اثر ادبی ترجمه شده جزو ادبیات جهان می شود. اکثر آثار خارجی به همان سرعت که توجه ما را جلب می کند به همان سرعت از یاد ما می رود بعلا اینکه فاقد شرایطی است که ادبیات را دوام می بخشد، ولی بعضی از این آثار مختصاتی دارد که از مرزهای زمانی و مکانی فراتر رفته مورد قبول قرار گرفته است. این چنین آثار قسمت عمده ادبیات جهانی را تشکیل می دهد و شاهنامه فردوسی یکی از نمونه های بارز این ادبیات است. در هزار سال اخیر نه فقط اینکه مقام ادبی آن همچنان برقرار مانده است بلکه گذشت زمان بر اعتبار و عظمت آن افزوده است. امروز فردوسی در سراسر جهان بعنوان یکی از بزرگترین شعرا شناخته می شود.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم است که از آغاز تمدن ایرانی در عهد کیومرث شروع می شود، و با انقراض دولت سامانی به پایان می رسد. فردوسی در ضمن وقایع تاریخی داستانهای جالب آورده است، و به

جنبه های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی زمانهای مختلف توجه کرده است، و ارزشهای بشری را همیشه در نظر داشته است. از این لحاظ شاهنامه فقط تاریخ ایران نیست، بلکه بمراتب بیشتر از آن است. فردوسی با این خصایص و هنر خود شاهنامه را یک اثر جاودانی و جهانی ساخته است. شکی نیست که موضوع شاهنامه اساساً به ایران و ایرانیها بستگی دارد، ولی این شاهکار ادبی هیچ وقت تا مرزهای ایران محدود نمانده است. فارسی بعد از عربی مهمترین زبان معارف اسلامی بوده است. بنابراین این زبان در کشورهای مسلمان همجوار ایران از دیرباز جز برنامه درسی بوده، و تاهر کجا که زبان فارسی رسیده، قلمرو فردوسی تا به آنجا گسترش یافته است. قوام الدین فتح علی بن محمد البنداری شاهنامه را در میان سالهای ۶۲۰، ۶۳۲ هجری به عربی ترجمه کرد، و این قدیمترین ترجمه شاهنامه است به زبان خارجی می گویند که این ترجمه از نخستین نسخه شاهنامه انجام گرفت^(۱)

فارسی در حدود هشتصد سال در شبه قاره پاک و هند زبان رسمی و فرهنگی بود. به همین علت فردوسی در این سرزمین قبولیت فراوان داشته است. در کتابخانه های شبه قاره عده ای از نسخه های نفیس و ظریف نگهداری شده که اکثر آنها اینجا تهیه شده است. لالا بهیم چند شاهنامه را بسال ۱۲۰۷ هجری به اردو ترجمه کرد، خلاصه منشور شاهنامه بنام شمشیر خانی که توسط توکل بیگ صورت گرفته، بوسیله مول چند منشی بسال ۱۲۲۵ هجری با اسم قصه خسروان عجم به اردو منتقل گردید^(۲).

سرور سلطانی رجب علی بیگ سرور هم خلاصه منشور شاهنامه در اردو است. شعر اردو را وجود ظلی شعر فارسی گفته اند. شاهنامه در

مثنویهای اردو تأثیر بسزایی گذاشته است. اثر فردوسی در مرثیه های میر انیس هم مشهور است. آغا حشر کاشمیری یکی از بزرگترین نمایندگان نویس های اردو نمایندگان ای بعنوان "رستم و سهراب" نوشته است که شاهکار آغا حشر محسوب می شود. استاد یوسف ظفر، مرحوم بسال ۱۹۵۶ میلادی، داستان "بیژن و منیژه" را برای رادیو برشته نظم اردو کشیده است. احاطه این آثار از حوصله این مقال خارج است، و ازین صرف نظر می کنیم.

همچنین کشور ترکیه نیز از فیض فارسی و فردوسی محروم نمانده است. ترجمه منظوم شاهنامه بترکی بسال ۹۱۶ بدست علی آفندی بعمل آمده است.^(۳)

ابیات شاهنامه در همه این کشورها اینقدر شیوع یافته بود که بنا بگفته شبلی نعمانی:

"تاصد ها سال سلاطین و امراء در مکاتیب خود ابیات شاهنامه را درج می کردند و برای اظهار جرأت و شجاعت ابیات فردوسی فوری بزبانهای مردم می آمد. در میدان جنگ این ابیات بعنوان رجز می خواندند"^(۴)

درکشور های ترکیه و پاکستان فردوسی یک اسم افتخار آمیزی شده است. در ترکیه شاعری را فردوسی رومی نامیده اند در پاکستان شاعر معروف حفیظ جالندری که منظومه بزرگی بعنوان "شاهنامه اسلام" نوشته است به لقب فردوسی اسلام ملقب ساخته اند.^(۵)

شهره فردوسی فقط به کشور های مسلمان که تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات ایران قرار گرفته بوده اند متوقف نهانده است ، بلکه از اینها گذشته به دور ترین نقاط دنیا رسیده است . امروز در دنیای متریکی کشوری نیست که شاهنامه بزبان آن کلاً یا جزواً ترجمه نشده باشد . لومسدن شاهنامه را به انگلیسی ، شاک به آلمانی ، ژول مول به فرانسه و بیتزی در ایتالیایی ترجمه کرد .^(۱)

این ترجمه های ممتازی است از شاهنامه بزبانهای اروپایی ، ترجمه های متعدد شاهنامه بزبانهای مختلف جهان دلیل اهمیتی است که این کتاب در جوامع ادبی جهان بدست آورده است . این اهمیت و رواج شاهنامه نشانه نبوغ و ابتکار فردوسی است . شاعران غربی از تراجم شاهنامه الهام گرفتند و در زبانهای خود در پیروی شاهنامه منظومه هایی سرودند . جروم کینتون عقیده دارد که هیچ یک از داستانهای شاهنامه به اندازه برخورد تراژدیک سهراب و پدرش رستم علاقه غربیان را برنینگخته است . این داستان در قرن نوزدهم بارها به زبانهای غربی برگردانده شد . اما تفسیر درخشان ارنولد بود که بیشتر از ترجمه های دیگر ، داستان را به خوانندگان غربی معرفی کرد .^(۲)

فردوسی با شعرای هم دوره خود خیلی تفاوت داشت او به تصور شعر عصر خود اصلاً معتقد نبود . نظامی عروضی سمرقندی اگرچه معاصر فردوسی نبود ولی او هر چه درباره اهمیت شاعر نوشته است بر عهد فردوسی هم منطبق می شود . بنا بگفته نظامی عروضی .

اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه اند و از ایشان چاره نیست. قوام ملک بدبیراست، بقای اسم جاودانی بشاعر و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب ----- پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین مثبت گرداند، زیرا چون پادشاه به امری که ناگزیراست مأمور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند نام او بسبب شاعران جاوید بماند.^(۸۴)

در آن زمان بزرگترین و وظیفه شاعر مدح گویی بود. شعرای معاصر فردوسی نیز بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هر شاعر مداح و وظیفه و راتبه ای داشت و در برابر آن موظف بود که پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات و غیره مدح گوید. ممدوحان به شاعران صلوات گران می دادند. می گویند که چهار صد شاعر تنها بدربار محمود متوسل بودند.^(۸۵) همه آنان در قصیده گویی سلطان و امرای او مشغول بودند. فرخی با سرودن یک قصیده دربارۀ فتح سومنات یک پیلوار زر به انعام یافت. ملک الشعرا عنصری برقصیده ای که در تهنیت یکی از فتحهای هند محمود سروده بود صد برده و صد برده دریافت گردید خاقانی دربارۀ همین شاعر چنان گفته است.

شنیدم که از نقره زد دیکدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

غضائری رازی هر قصیده ای که از ری به غزنین می فرستاد هزار دینار دریافت می داشت. فردوسی در شاعری به آن راهی نرفت که معاصرانش پیش گرفته بودند.

اوستایشگری شخصی را پیشه خود نساخت، نظر معاصرانش به محمود و کارنامه هایش بود، ولی توجه فردوسی به ایران و تجلیل آن مرکوز بود. او در شاعری هدف بلندتری داشت. فردوسی برای خویش رسالتی تاریخی را قایل بود. او در کار خود از صله و ستایش بی نیاز بود. او وظیفه شاعری را اقلأً برای خود تغییر داد. بزرگترین امتیاز فردوسی این است که او شاعری را رسالت می پنداشت و یکدل و یک جهت براین کار بزرگ همت گماشت.

فردوسی به احتمال قوی به هشتاد سالگی فوت کرد. آثار فردوسی عبارتست از شاهنامه و بعضی ابیات پراکنده. مثنوی یوسف و زلیخا را اشتباهاً به فردوسی نسبت داده اند. حالا این امر به ثبوت رسیده است که این مثنوی متعلق بشاعری از معاصران طغانشاه پسرالب ارسلان است. از این برمی آید فردوسی در زندگانی خود فقط به شاهنامه توجه داشته و بسفکر اثر دیگری نبوده است، این شاعر بزرگ سی سال یاسی و پنج سال در تکمیل شاهنامه صرف کرد بنا بگفته خودش.

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم بامید گنج

فردوسی تنها شاعر است که برای تکمیل یک اثر ادبی اینقدر زحمت کشیده و سی و پنج سال از عمر عزیزش را در این کار بزرگ صرف

کرده است. همچنین نظیر وی در طول تاریخ ادبیات جهان به چشم نمی خورد. نظامی گنجوی در سی سال پنج مثنوی را در وزن و موضوعهای مختلف سرود. گونه شاعر معروف آلمانی هم مثل فردوسی هشتاد سال زندگی کرد و او منظومه ها و رومانها و نهایشنامه های بسیاری از خود یادگار گذاشته است. فردوسی فقط بر یک موضوع و یک اثر ادبی بسنده کرده است. او با موضوع خود عشق و علاقه ای فراوان داشت. این عشق فردوسی بود که او را برای این فداکاری آماده کرد. شاهنامه حاصل تمام عمرش و ثمره زندگانش است.

زبان در شعر خیلی اهمیت دارد برای اینکه شاعر هنر خود را بوسیله زبان نشان می دهد. فردوسی برای اظهار هنر خود زبان ساده ای را بکار برده و شاهنامه را شاهکار زبان و بیان خود ساخته است. بعد از اسلام در ایران عربی زبان رسمی و دینی و درسی شد و مقصداری از کلمات و اصطلاحات علمی و دینی و سیاسی بزبان فارسی راه یافت و بسیاری از لغات و ترکیبات اصیل و فصیح فارسی کم کم بدست فراموشی سپرده شد، ولی فردوسی شاهنامه را به همان زبان ساده و اصیل فارسی نظم کرد. در این منظومه بزرگ کلمات عربی بندرت یافت می شود. فردوسی حتی بعضی مطالب فلسفی را هم بسادگی شگفت آوری بیان کرده است.

ز آغاز باید که دانی درست

سرمایه گوهران از نخست

که یزدان زناچیز چیز آفرید

بدان تا توانایی آمد بدید

وزو مایه گوهر آمد چهار
 برآورده بی رنج و بی روزگار
 یکی آتش برشده تابناک
 میان باد و آب از برتیره خاک
 نخستین که آتش ز جنبش دمید
 ز گرمیش بس خشکی آمد پدید
 وزان بس ز آرام سردی نمود
 ز سردی همان باز تری فزود
 چو این چار گوهر بجای آمدند
 ز بهر سنجی سرای آمدند
 گهرها یک اندر دگر ساخته
 ز هر گونه گردن بر افراخته

یونانیها نیز درباره آفرینش عناصر اربعه بر همین عقیده بوده اند. فردوسی این عقیده را بزبان ساده ای چه قدر روشن ساخته است.

زبان چیز تحول پذیری است. با اینکه بیش از هزار سال از تاریخ نظم شاهنامه می گذرد، ولی زبان شاهنامه امروز هم مفهوم فارسی زبانان است. این معجزه سادگی زبان است که فردوسی آنرا بکمال خود بوجود آورده است چون دامنه مطالب شاهنامه خیلی وسیع است برای بیان آنها لغات زیادی لازم بود. لذا فردوسی در شصت (پنجاه) هزار بیت شاهنامه لغات زیادی بکار برده است. بسیاری از لغات ساده بکوشش فردوسی در ابیات

شاهنامه از آفات تحریف و فراموشی مصون مانده است، و شاهنامه حکم گنجینه بزرگ لغات اصیل فارسی را پیدا کرده است که مردم بصورت لزوم به آن مراجعه می کنند. چون این شاهکار ادبی مورد قبول همه ایرانیان بوده است، اکثر لغاتی که در شاهنامه بکار رفته معمول و متداول شده و بر زبانها جاری و ساری گشته است. فردوسی شصت هزار بیت در فارسی ساده یعنی در زبان مردم نوشته قدرت و توانایی این زبان را آشکار ساخته است، و زبان مردم را اعتبار ادبی داده است، و پرچم استقلال زبان فارسی را بلند کرده است. بدین ترتیب فردوسی خدمات بزرگی نسبت بزبان خود انجام داده است، و برای این زبان شیرین آتیه روشن و درخشان تری پیش بینی کرده است.

شاهنامه فردوسی یکی از منظومه های معروف حماسی جهان است و در ردیف حماسه های بزرگ مثل ایللیاد و اودیسه و راماینا و مهابهارت قرار می گیرد. شاهنامه از این حماسه ها مختلف و بجای خود منفرد هم است. شاهنامه فردوسی داستانهای تاریخی و اساطیری را چنان تلفیق داده است که نظیر آن در تاریخ ادبیات سایر ملل دیده نمی شود. هر حماسه دارای شرایطی است و از آن جمله است عناصر مافوق طبیعت. در ایللیاد و اودیسه و قایع مافوق طبیعت خیلی زیاد است مردم به پشتیبانی خدایان کارهای عجیبی انجام می دهند، چون خدایان یونانی در این کارها دخالت مستقیمی دارند لذا اینها زیاد شگفت آور بنظر نمی آید در حماسه هندی هم ارباب انواع به شکلهای قبیح و مکروه وجود دارند. گوته شاعر معروف آلمانی از این ارباب انواع هندی چنین ابراز تنفر کرده است. (۱۰).

این صورتهای غول بیکر و غیر عادی و ناموزون نمی توانند عطش شاعرانه را که همه جادر طلب تناسب و هم آهنگی و جمال است فرو نشانند.^(۱۱)

فردوسی در شاهنامه از عناصر مافوق طبیعت زیاد استفاده نکرده است. نظیر چنین عناصر در شاهنامه خیلی کم است مثلاً تهمورث دیوان را مغلوب می سازد، و از آنان سی زبان یاد می گیرد. دیوان برای جمشید کاخی تعمیر می کنند و دیگر ماران ضحاک و غیره از عناصر مافوق طبیعت است. فردوسی در این امر از حد اعتدال تجاوز نکرده است و این عناصر در شاهنامه زیاد نیست و نسبت به حماسه های فوق بصورت مطبوع تری آمده است در این مورد روش فردوسی بی سبب هم نیست. اول اینکه شاهنامه یک حماسه ملی و تاریخی است و در حماسه هایی از این قبیل، امکان عناصر مافوق طبیعت زیاد نیست. دوم اینکه ایرانیان قدیم هم به این موارد زیاد معتقد نبودند و سوم ممکن است فردوسی مسلمان این عناصر را دوست نمی باشتد و از آوردن آنها تا حد امکان خود داری می کرده است.

شاهنامه بر وقایع عهد کیومرث تازد گرد ساسانی محیط است در این دوره ممتد تاریخ ایران فردوسی شخصیت های متعددی را ذکر کرده است، و در شاهنامه، جهانی از پادشاهان، و شاهزادگان، پهلوانان، مردان و زنان آراسته است. بعضی ازینها بدوره اساطیری و بعضی دیگر بدوره تاریخی تعلق دارند. ولی هیچ یک از اینها بخوبی و کمال رستم نمی رسد. رستم قهرمان واقعی شاهنامه است. این شخصیت برجسته آفریده ذهن خلاق فردوسی است چنانکه خودش می گوید:

منش کرده ام رستم داستان

و گرنه بلی بود در سیستان

در تاریخ سیستان قوی از محمود نقل شده است که او گفت که همه شاهنامه خود هیچ نیست جز حدیث رستم^{۱۳۳} شبلی نعمانی هم عقیده دارد^{۱۳۴} که بعد از رستم دنیای شاهنامه دیگر رونق خود را دست می دهد. استاد عبدالحسین زرین کوب در باره اهمیت رستم در شاهنامه چنین نوشته اند.

«رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می دهد درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه بی درآن پدید می آورند، اما بی رستم شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد.»^{۱۳۵}

فردوسی تا بحد امکان کوشیده است که رستم را از هر جهت توجه احسن جلوه گر کند. او خوبیهای بهترین جسم و جان را در وجود رستم جمع کرده است و در این مورد گاه راه مبالغه هم پیموده است به رستم برز و بالانی داده است که هنگام نشستن یکسر از کسانی که نزد او ایستاده اند بلندتر است.

از آنکس که برای پیشش براست

نشسته بیک سر از و برتر است

در حالت جنگ شجاعت رستم بدرجه ایست؟

بروز نبرد آن یل ارجمند

به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

درید و برید و شکست و به بست

یلان را سروسینه و پاودست

فردوسی فقط به برزو بالای رستم توجه نداشته است، بلکه عظمت معنوی و اخلاقی رستم را هم نشان داده است. چون تهمینه دختر شاه سمنگان در دل شب به خوابگاه رستم می آید، و کام دل از و امی خواهد، رستم دامن پارسایی را از دست نمی دهد. طبق رواج آن دوره رستم اول موبدی را می خواهد و بوسیله او تهمینه را از شاه سمنگان خواستگاری می کند و بعداً با او ازدواج می کند.

فردوسی برای تکمیل شخصیت رستم، او را از آزمایشهای شدیدی گذراینده است. سهراب یگانه پسر رستم بدست پدر کشته می شود و رستم دچار سر نوشت شوم و هولناکی می گردد. این آزمایش تحمل رستم بود و او در این آزمایش هم پیروز می گردد. تراژدی سهراب رستم را عظیم تر

می سازد. فردوسی می خواهد رستم یکتا و بی همتا باشد، و نمی خواهد کسی جانشین او باشد. رستم باکشتن سهراب جانشین امکانی خودش را می کشد. بامرگ رستم نسل قهرمانان سیستان به پایان می رسد. فردوسی عظمت رستم را از هر جهت روشن ساخته است و رستم بی تردید از شخصیت های ممتاز و قهرمان واقعی شاهنامه اگرچه به شاهان ایرانی تعلق دارد، ولی فردوسی از شاهان کسی را این چنین جلوه نداده است. این عظمت تنها نصیب رستم شده است. رستم خودش شاه نبود فقط دوستدار و محافظ سرزمین و ملت ایران بود.

این نکته خیلی جالب و مورد توجه است.

یاد داشته‌ها:

- (۱) صفا، دکتر ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، تهران، ۱۳۳۳، ص ۲۱۵
- (۲) ایضاً ص ۲۱۶
- (۳) ایضاً ص ۲۱۶
- (۴) شبلی نعمانی شعر العجم (اردو) ج ۱، لاهور تاریخ ندارد ص ۱۲۳
- (۵) دائره معارف اسلامی (اردو) لاهور ج؟ ص؟
- (۶) دکتر صفا ص ۲۱۷ — ۲۱۸
- (۷) کلینتون، جروم تراژدی سهراب ایران نامه شماره سوم بهار ۱۳۶۸، واشنگتن ص ۳۳۳

- (۸) نظامی عروضی سمرقندی ، چهار مقاله به اهتمام محمد قزوینی تهران
۱۳۳۳ ص ۳۳۱۹
- (۹) بدخشانی ، مرزا مقبول بیگ ادب نامه ایران (اردو) لاهور تاریخ ندارد
ص ۹۵
- (۱۰) دکتر صفا ، ذبیح الله ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ، تهران ، ۱۳۵۱ ص
۳۹
- (۱۱) گوته ، سوهان ولفگانگ ، دیوان شرقی ترجمه شجاع الدین شفا تهران
۱۳۲۷ ص ۱۶۹۳
- (۱۲) بهار ملک الشعراء (تصحیح) تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۲۳ ص
۸۷
- (۱۳) شبلی نعمانی شعر العجم جلد چهارم لاهور تاریخ ندارد ص ۲۰۰
- (۱۴) زرین کوب ، عبدالحسین با کاروان حله ، تهران ۱۳۳۷ ص ۱۱

دکتر مهر نور محمد خان *
 استاد کرسی اردو و پاکستان‌شناسی،
 دانشگاه تهران

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

پاکستان و هند

قبل از اینکه به بررسی نفوذ فردوسی در شبه قاره بپردازیم لازم می دانیم که پیرامون ورود فارسی در آن سرزمین سخنی چند بگویم. زبان فارسی در شبه قاره پاکستان و هند سابقه بسیار طولانی دارد. بررسیهای تاریخی و فرهنگی نشان داده است که ایرانیها و مردم شبه قاره از گذشته های زیاد دور همواره بایکدیگر روابط تنگاتنگ علمی، ادبی و فرهنگی داشته اند. نواحی شمال غربی شبه قاره که امروز کشور پاکستان را متشکل می سازند، از عهد داریوش کبیر (۵۵۸ - ۵۳۰ ق م) تا زمان ساسانیان کم و بیش جز سلطنت ایرانی بودند. از همین جهت زبانهای پیش از اسلام ایران و شبه قاره ریشه های مشترک دارند و امروز هم زبانهای رایج در شبه قاره مانند اردو، پنجابی، پشتو و غیره آنچنان به فارسی نزدیک اند گویی اینها گویش هایی از یک زبان واحد بشمار می آیند.

اگرچه زبان فارسی در شبه قاره بطور رسمی در عهد غزنوی وارد شد اما سرزمین پاکستان با این زبان از زمان یعقوب بن لیث صفاری آشنا شده بود. یعقوب سنده را، که امروز یکی از ایالت‌های پاکستان است، با مملکت خود الحاق کرد و زبان فارسی را در آن نواحی رواج داد. در این عهد زبان فارسی بعنوان زبان روزمره مردم مولتان، مرکز سنده آنوقت رایج بوده است. (۱)

در عهد غزنوی سلطان محمود بر اثر حملات پیاپی خود بر شبه قاره پاکستان و هند نواحی پیشاور (۳۹۲ هـ) و پنجاب (۳۹۳ هـ) را تصرف کرد و لاهور را مقر دولت غزنوی قرار داد. بدین ترتیب لاهور پایتخت شرقی سلطنت غزنوی قرار گرفت و بنام "غزنه خورد" مصروف شد (۲). لاهور در مدت کوتاهی بواسطه اهمیت فوق العاده خود و بر اثر توجهات پادشاهان و فرمانداران غزنوی بعد از غزنه به صورت بزرگترین مرکز ادب و فرهنگ فارسی در آمد و شعرا و فضایی چون ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب و بسیاری از شخصیت های ادبی و علمی دیگر را به جهان علم و ادب عرضه کرد. (۳)

باتشکیل حکومت اسلامی در دهلی توسط قطب الدین ایبک در ۶۰۲ هـ نخستین بار مرکز زبان و ادبیات فارسی به هندوستان مرکزی منتقل گردید. ایجاد دولت مقتدر اسلامی در دهلی مصادف بود با ظهور چنگیز خان و ویرانیهای او در مناطق اسلامی ماورالنهر و ایران. در هجوم وحشتناک قوم تاتار به ایران، سرزمین پاکستان و هند جای امنی بوده است که شاعران و نویسندگان فارسی را بخود جلب کرده موجبات آسایش خیال و خلق آثار

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

هنری آنها را فراهم آورده است. بهمین سبب بسیاری از سخنوران و نویسندگان فارسی زبان رو به شبه قاره نهادند و از طرف پادشاهان و امراء علم دوست و ادب پرور آنجا به آغوش گرم پذیرفته شدند. در نتیجه از آغاز قرن هفتم هجری به بعد شبه قاره پاکستان و هند به صورت یکی از مهمترین مراکز زبان و ادب فارسی در آمد و از آنجا گویندگانی مانند امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی به ظهور رسیدند و آثار بر ارزش خود را به جهان علم و هنر ارائه دادند. *بعضی از نویسندگان و شاعران* و *با تاسیس سلطنت گورکانیان (۹۳۲ هـ)* شبه قاره به صورت بزرگترین مجمع دانشمندان، سخنوران و نویسندگان فارسی زبان درآمد و به قول مرحوم ملک الشعرا بهار در این دوره 'رواج زبان و ادبیات فارسی در دربار دهلی زیاد از دربار اصفهان بوده است'. (۳) در این عهد بر اثر بذل و بخشش افسانه مانند پادشاهان و ایران شعر دوست و ادب شناس صدها شاعر و نویسنده و دانشمند ایرانی بسوی شبه قاره پاکستان و هند مهاجرت کردند. از این دوره در حدود ۳۰ تذکره درباره شاعران فارسی گوی شبه قاره در دست است (۵). عرفی شیرازی، نظیری نیشاپوری، فیضی دکنی، کلیم کاشانی، طالب آملی، صائب تبریزی، بیدل و غالب دهلوی تنی چند از این گویندگان فارسی هستند. *بعضی از نویسندگان و شاعران*

مهاجرت سخنوران و نویسندگان و دانشمندان ایرانی نه تنها اینکه در کالبد ادبیات فارسی شبه قاره جانی تازه دمید بلکه علوم و ادبیات دوره گورکانیان هندوستان را باوج اعتلاء رسانید و این وضع تا پایان دوره گورکانیان بویژه تا عهد اورنگ زیب عالمگیر ادامه داشته است. اگرچه بعد

از مرگ اورنگ زیب در اثر زوال پادشاهی گورکانی روزگار طلایی زبان و ادبیات فارسی پایان رسید، ولی فعالیت های علمی و ادبی بطور کامل دچار وقفه قرار نشد و برای تجدید و تحکیم بنیان ادب فارسی تلاش هایی بکار می رفته است (۶)۰

در تمام این ادوار گویندگان و سخنوران شبه قاره بیشتر به قصیده و غزل توجه داشته اند. اگرچه مثنوی هم مورد توجه بوده ولی نسبت به مثنوی عاشقانه و عرفانی از شاهنامه کمتر استقبال بعمل آمده است. برای دانستن علل التفات نسبتاً کمتر به شاهنامه، بررسی تمایلات ادبی و اوضاع اجتماعی و تاریخی شبه قاره ضروری است. تا آنجا که ادب ارتباط دارد مرکز و محور آن شخص سلطان بوده است و توسعه و گسترش اکثر انواع ادب بطور مستقیم مدیون علم دوستی و سرپرستی فیاضانه پادشاهان بود. سلاطین و امراء هم بیشتر خواهان شهرت، خودنمایی و تبلیغات بودند و این خواست آنها بوسیله قصاید تکمیل می شد. شاعران به سبب وابستگی خود به دربار مجبور بودند مدحیه سرایی بکنند. اتفاقاً در شبه قاره شعرا پادشاهان و امرایی فیاض و جوانمرد ارتباط داشتند که بمعنی واقعی سرپرست شعروادب بودند. بدین علت قصیده مدحیه بیشتر رونق پیدا کرد. اگر تذکره های سخنوران را مورد مطالعه قرار دهیم یک تعداد بزرگ سخنوران قصیده گو بچشم می خورد (۷)۰

در تمام ادوار ادب فارسی تأثیر فرهنگ اسلامی کاملاً نمایان و آشکار است. اکثر شاعران این سرزمین صوفی و عارف تا اواخر رونق زیادی داشته است. راهبران سلسله های مختلف تصوف در میان مردم نسبت

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

به فقر و درویشی ایجاد علاقه نموده بودند. تمایل به معنویت و فقر و درویشی می تواند علت دیگر عدم توجه زیاد به شاهنامه سرایی باشد. شاید یک علت کم التفاتی گویندگان و سخنوران شبه قاره به حماسه سرایی می تواند فقدان آن درد دل باشد که در دل فردوسی وجود داشت. ولی می خواست که این ملت بزرگ را که در اثر زبون حالی مانند تن بی جان شده بود، با سخنوری خود دوباره زنده کند، لهذا می گوید:

“عجم زنده کردم بدین پارسی”

بر عکس آن در عهد سلاطین دهلی کسانی که در فارسی سخن سرایی کردند بیشتر خارجی بودند. آنها یا در عهد غزنوی به شبه قاره آمده بودند یا بعد ها در اثر هجوم مغولها بر مناطق ماورالنهر و ایران ترک وطن نموده، وارد هند شده بودند. علاوه بر این بخشش و جوانمردی سلاطین دهلی و دکن هم باعث گردید که تعداد زیاد گویندگان و سخنوران ایرانی به این سرزمین روی آورند. لهذا آنها به تاریخ باستانی هند وابستگی عاطفه ای نداشتند و سروده های آنها عاری از صیفت خالص هندی بود.

کم مطرح شدن شاهنامه و شعر رزمی و حماسی نشان می دهد که اوضاع اجتماعی شبه قاره هم برای این نوع شعر زیاد سازگار نبود. در شبه قاره تقریباً هر طرف آرامش و امنیت حکمفرما بود. کشور آباد و معمور بود و مردم از آسایش و آرام کامل برخوردار بودند. صاحب تذکره “میخانه” شبه قاره را حد اقل ۳۵ بار در جاهای مختلف کتاب خود “دارالامان”

خواننده است (۸). لهذا اوضاع شبه قاره نسبت به وضعیت ایران در زمان فردوسی کاملاً متفاوت بود و امنیت و تمامیت ارضی آن را هیچ گونه خطری مورد تهدید قرار نمی داد. اما وقتی که پادشاهی گورکانیان بعد از وفات اورنگ زیب عالمگیر دچار ضعف و اضمحلال گردید شاهنامه سرایی رواج بیشتر یافت زیرا در عالم یأس و نومیدی داستانهای حماسی شاهنامه تنها وسیله دلگرمی بود و کارنامه های دلیران مسلمان آنها را نوید می داد که روزی مجد و بزرگی گذشته را باز خواهند یافت و این کار تازمان معاصر ادامه داشت.

علت دیگر کم التفاتی به شاهنامه شاید این باشد که بعد از ورود مسلمانان به شبه قاره تداوم و تسلسل تاریخ هندوستان قطع شد. مسلمانان تاریخ قبل از اسلام را تاریخ جامعه مُشرک و بی دین تلقی می کردند و تاریخ خود را از ظهور اسلام بشمار می آورند. همین است که امروز هم مسلمانان شبه قاره به تاریخ قبل از اسلام هندوستان فخر و مباهات نمی کنند و علاقمندی به فرهنگ و تاریخ هندو را تحقیر بی احترامی به سنن دین اسلام می بندارند. لهذا بسبب این انزجار و تنفraz فرهنگ و تاریخ باستانی هندو نظم داستانهای قهرمانی و ملی نیز در شبه قاره زیاد مطرح نبود.

با این، ترتیب آثار و افکار فردوسی باندازه ای که در شبه قاره مورد توجه بوده است، غیر از ایران در هیچ کشور دیگر مثال آن وجود ندارد. وابستگی و علاقه به فردوسی سنت دیرینه و پایدار تاریخ ادبی شبه قاره بوده است. مردم این سرزمین فردوسی و شاهنامه وی را مشعل راه خود می دانسته اند و از آن در سروده ها و نگارشهای خود الهام می گرفتند.

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

گویندگان و نویسندگان در آثار خود ابیات فردوسی را بطور استناد می آورده اند و این امر نشان می دهد که ریشه های علایق مردم شبه قاره به فردوسی و شاهنامه اش بسیار استوار و عمیق بوده است. اهل سخن همه آن قسمت های شاهنامه را از برداشتند که حکایت از رزم آرابی می کند و داد شجاعت می دهد. برخی از سخنوران سرتاسر شاهنامه را حفظ می کردند. تاریخ های ادبی، نام بعضی از این حافظان شاهنامه را ثبت کرده است مثلاً در شهر تته لاله آسا رام شاعر فارسی گوی سنده شاهنامه را حفظ داشت (۹).

محمد بن تغلق پادشاه سلسله تغلق (۲۱۱-۸۱۵ هـ) سلاطین دهلی که خود عالم بزرگی بود و در علوم متداول دسترس کامل داشت داستان شاهنامه را از برداشت (۱۰). شاهنامه را سلاطین نه تنها از بر می داشتند بلکه این داستان حماسی برای پادشاهان جزو بهترین تحایف و پیشکش نیز محسوب می شد. چنانکه جهانگیر می نویسد:

''(جهادی الاول ۱۰۳۱ هـ) مصطفی خان حاکم تته، شاهنامه، خمسه شیخ نظامی مصور به عمل استادان، با دیگر تحفه ها به رسم پیشکش فرستاد'' (۱۱).

مردم در ایام کارزار و جنگ خواندن شاهنامه را بس لازم می دانستند و سبب این بود که مطالعه آن را برانگیخته عزم را جزم ساخته دلاوران را دلیری می بخشید. در ۹۹۹ هـ عبدالرحیم خان خانان به سند لشکر کشید تا آن را از دست ترخانین گرفته به سلطنت اکبر ملحق سازد.

ابوالفضل وزیر اکبر شاه در بحبوه جنگ چند نامه به خان خانان نوشت و در آنها تأکید که در چنین ایام مطالعه شاهنامه ضروری است. ابوالفضل در یکی از نامه های خود می نویسد: "و مذاکره مجلس شما ظفر نامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی مجرد است و ما تعلیقان بزم کثرت

....." (۱۲). همین علاقه و وابستگی مردم به فردوسی و شاهنامه عده ای از گویندگان شبه قاره را تحریک کرد تا در همان موضوع سخن پرداز می کنند. شاعران و سخنواران شبه قاره به پیروی از فردوسی چندین منظومه به بحر متقارب مثنی مقصود یا محذوف در بیان حال پادشاهان یا در ذکر مغازی و مقایسه بزرگان دین سرودند مادر اینجا برخی از مثنویها، شاهنامه ها و حماسه های تاریخی و دینی را که بوزن و شیوه شاهنامه فردوسی پدید آمده بطور مختصر ذکر می نمایم:

شاهنامه بدر چاچ:

بدرالدین چاچی که بدر و بدرچاچی تخلص میکرد و به دربار محمد بن تغلق (۴۲۵ - ۴۵۲ هـ) سلطان دهلی وابسته بود در شرح کارنامه های وی یک مثنوی بنام "شاهنامه" را به نظم کشید. سال تألیف این شاهنامه ۴۳۵ هـ است که از این بیت آن بدست می آید:

سال تاریخ عرب دولت شاه بود بعقد

کاسمان عقد سخنهای مرا داد نظام (۱۳)

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

این شاهنامه در حدود سی هزار بیت دارد و به عقیده بدایونی صاحب
"منتخب التواریخ" یک اثر ارزنده است. (۱۳)

فتوح السلاطین عصامی:

سراینده این منظومه تاریخی خواجه عبدالمملک عصامی نام داشت.
او از سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی ناراضی شده و دربار فرمانروایان
بهمنی را اختیار کرد. او به حکم این پادشاه تاریخ مبسوطی به سبک
شاهنامه به عنوان "فتوح السلاطین" را به نظم کشید و به خدمت وی
اهدا کرد. تاریخ تکمیل این مثنوی ۷۵۰ هجری است. "فتوح السلاطین"
بعد از ذکر پادشاهان قدیم ایران از بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله
وسلم) و ظهور اسلام شروع می شود و به شرح عهد سلطان محمود غزنوی
و سلسله های مسلمان شبه قاره تا ذکر جلوس علاءالدین حسن در ۷۴۸ ه
خاتمه می یابد. بدین طریق "فتوح السلاطین" تاریخ منظوم حکمرانان
شبه قاره پاکستان و هند است بنا بر این سزاوار است که این مثنوی بنام
شاهنامه شبه قاره هم یاد شود. این منظومه به عنوان "فتوح السلاطین"
یعنی شاهنامه هند به تصحیح دکتر آغا مهدی حسین در آگره به سال ۱۹۳۸ م
چاپ رسیده است.

بهمن نامه دکن یا آذری:

در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن است. گوینده آن علی حمزه
بن عبدالمملک متخلص به آذری اسفراینی به حکم سلطان احمد شاه اول

بهمنی (۸۲۵ - ۸۳۸ هـ) به سرودن بهمن نامه به شیوه و به وزن شاهنامه پرداخت و از آغاز تا عهد احمد شاه بهمن نامه را به نظم کشید. سپس وی با ایران باز گشت ولی آنجا نیز بسرودن بهمن نامه ادامه داد و آنچه سروده می شد بتدریج آنرا به دربار بهمنیه می فرستاد. بهمن نامه دکن تا داستان سلطان علاءالدین همایون شاه بهمنی (۸۳۸ تا ۸۶۲ هـ) از آذری اسفراینی است. بعد از وفات آذری در ۸۶۶ هـ ملا نظیری (۱۶) و ملا سامحی (۱۷) نظم بهمن نامه را ادامه دارند و تا انقراض دولت بهمنی کلیه وقایع و رویداد های شاهان دیگر را بر آن افزودند.

نسبنامه شهریاری:

ناظم آن حسین قلی شاه فرسی است. وی این مثنوی را در شرح پادشاهی سلسله قطب شاهی گلکنده (۱۸) تا ذکر وقایع سلطنت محمد علی قطب شاه (۹۸۸ - ۱۰۲۰ هـ) منظوم کرد. این منظومه مرکب از هیجده هزار بیت است که بسال ۱۰۱۶ هـ سروده شد. این مثنوی بعد از حسین قلی بوسیله خوشدل منشی حیدر قلی خان به اتهام رسید.

عادلنامه:

در باب سلسله پادشاهان عادلشاهی دکن است که در بیجاپور (۱۹) حکومت داشتند. این مثنوی را آتشی شاعر اواخر عهد آن سلسله بنام محمد عادلشاه (۱۰۳۵ - ۱۰۷۰ هـ) به نظم در آورد.

همایون نامه:

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

منظومه ایست ناتمام از یک شاعر ناشناس در شرح حکومت و احوال
همایون پادشاه گورکانی (۹۳۷ - ۹۶۳ هـ) این مثنوی در عهد سلطنت
جلال الدین اکبر شاه گورکانی (۹۶۳ - ۱۰۱۳ هـ) سروده شد.
وقایع الزمان یا فتح نامه نورهان بیگم:

سراینده آن ملا کامی سبزواری (۲۰) است که آن را به سال ۱۰۳۵ هـ
باتمام رسانید. این مثنوی در شرح جنگهایی که در آخرین سالهای سلطنت
نورالدین محمد جهانگیر گورکانی (۱۰۱۳ - ۱۰۳۷ هـ) به تحریک نورهان
بیگم همسر جهانگیر شاه برای انتخاب فرزندش شاهزاده خرم به عنوان
جانشین جهانگیر رخ داده بود می باشد.
شاهجهان نامه ها:

در دوره سلطنت شهاب الدین محمد شاهجهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ هـ)
سه داستان بزرگ زیر در شرح حکومت و وصف احوال این پادشاه بوجود
آمد که موضوع همه آنها با اندک تفاوت یکی است:
ظفرنامه شاهجهانی:

در باب جلوس شاهجهان و رویداد های آغاز پادشاهی اش
می باشد. این منظومه اثر حاج محمد جان قدسی مشهدی است. قدسی این
مثنوی را با علاقه زیادی شروع کرد و گفت،

بحمد خدای زبانم گشود

که شد منحصر از وجودش وجود

اما مرگش مهلت نداد و این مثنوی را به انجام نرسانده در ۱۰۵۶ هـ در گذشت و سپس شاگردش ابوطالب کلیم آن را به پایان رساند. ظفرنامه قدسی دارای بیش از دوهزار بیت است و اگر این مثنوی بانجام می رسید یک کارنامه بزرگ ادبی قدسی بشمار می آمد. این منظومه بدینگونه آغاز می شود:

بنام خدایی که داد از شهان

جهان پادشاهی بشاه جهان

شاهنشاه نامه:

اثر ملک الشعرا میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ هـ) این منظومه در حدود پانزده هزار بیت دارد به نام های مختلف مانند شاهجهان نامه، ظفرنامه شاهجهان، پادشاه نامه، فتوحات شاهجهانی و شاهنشاه نامه کلیم معروف است. درین مثنوی از عهد امیر تیمور و فرزندانش آغاز شده بانضمام دوران پادشاهی شاهجهان تا فتح تبت بدست ظفر خان احسن به سال (۴ - ۱۰۳۶ هـ) از جنگها و رویداد های مهم سخن رفته است: این مثنوی چنین آغاز می شود:

الهی بسوی خودم راه ده

دل روشن و جان آگاه ده

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

به اعتقاد بعضی منتقدان شاهنشاهنامه کلیم در پیش شاهجهان نامه قدسی اعتباری ندارد. (۲۱) پادشاه نامه:

اثر میر محمد یحیی کاشی (م ۱۰۶۳ ه) به حکم پادشاه به نظم این مثنوی دست زد ولی تماش نکرد و بدرود حیات گفت. کارنامه: این مثنوی را محمد رضا بن محمد جان عرفان در شرح پیروزیهای علی مردانشاه امیر الامرای شاهجهان به نظم در آورد. آشوب هندوستان: منظومه ایست در شرح مبارزات و کشاکش های پسران شاهجهان گورکانی برسر حکومت هندوستان که در سالهای (۱۰۶۷ - ۱۰۶۹ ه) از قیام شاهزاده مراد بخش تا قتل دارا شکوه و رسیدن محی الدین اورنگ زیب عالمگیر به پادشاهی اتفاق افتاد. گوینده این مثنوی بهشتی از شاعران عهد شاهجهان و اورنگ زیب است. او بنا بر بیت ذیل آنرا با آشوب هندوستان موسوم ساخت:

شد این نامه از همت دوستان

مسمی با آشوب هندوستان

ناظم چنانکه خود می گوید درین جنگهای خانگی حضور داشت:

من این رزمها را همه دیده ام

زکس همچو افسانه نشنیده ام

بنا بر این اطلاعات وی صحیح و معتبر است. جهان نامه: منظومه ایست طولانی در باب تاریخ هند از فنای (۲۳) که آن را

در عهد پادشاهی اورنگ زیب عالمگیر بعد از سال ۱۰۹۹ هـ بنظم آورده است. این مثنوی بدینگونه آغاز می شود:

بنام جهاندار جان بخش و هوش

نوا زنده جسم با چشم و شوق

شاهنامه بهادر شاهی یا بهادرشاه نامه:

نگارش شاهنامه بهادر شاهی برعهده میرزا محمد شیرازی معروف

به نعمت خان عالی که از شاعران بلند پایه هند در قرن یازدهم و ربع اول

سده دوازدهم است نهاده شد. وی به حکم شاه عالم بهادر شاه (۱۱۱۹ -

۱۱۲۳ هـ) پسر اورنگ زیب به سرودن این شاه نامه دست زد ولی نتوانست

آن را به پایان رساند و در سال ۱۱۲۱ هـ در گذشت.

معظم نامه:

اثر میر محمد اسماعیل ملک الشعرا متخلص به ابجدی

(م ۱۱۹۲ هـ) است. این مثنوی در شرح احوال زندگی شاه عالم اول

(۱۱۱۹ - ۱۱۲۳ هـ) پسر اورنگ زیب و جنگهای او با برادرش اعظم شاه

است. این منظومه در سال ۱۱۶۳ هـ به پایان رسید. نام کتاب تاریخ نظم

آن را نیز می رساند.

فتحنامه:

گوینده ای با تخلص غالب برای فرخ سیر پادشاه گورکانی

(۱۱۲۵ - ۱۱۳۱ هـ) سروده است. این منظومه در باب یکی از پیروزیهای

فرخ سیر است. این مثنوی چنین آغاز می شود:

حمد که آمد شدن آغاز کرد

قید حقیقت به سخن باز کرد

شاهنامه مجمل الفتح:

اثر شیخ لطیف الدین حسن در بیان جنگ فرخ سیر و شکست

خوردن جهاندار شاه (۱۰۲۳ — ۱۱۲۵ هـ) است.

جنگنامه محمد اعظم شاه:

اثر سرخوش کشمیری شاعر نیمه دوم سده یازدهم و ربع اول قرن

دوازدهم (۱۰۵۰ — ۱۱۲۶ هـ) است. این منظومه در شرح جنگ

محمد اعظم شاه (۱۱۱۸ — ۱۱۱۹ هـ) بابرادرش شاه عالم است.

جنگنامه بهادر شاه:

از گوینده ناشناس در جنگ دو برادر بهادر شاه،

شاه عالم اول (۱۱۱۹ — ۱۱۲۳ هـ) و محمد اعظم شاه فرزندان اورنگ

زیب عالمگیر می باشد.

شاهنامه:

ای که مقصود مقصدی در باب رویداد های روزگار فرخ سیر

به نظم آورده است.

شرفنامه محمد شاه:

نگارش میر محمد رضا از شاعران قرن دوازدهم در باب ناصرالدین

محمد شاه گورکانی (۱۱۳۱ — ۱۱۶۱ هـ) و اسلاف او معظم شاه و جهاندار

شاه و فرخ سیر است.

فتح نامه صفدری:

اثر یک شاعر هندو در باره جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی از
امرا و مہاراجہ های ہند کہ پس از بازگشت نادر شاه از ہند در آن سرزمین
وقوع یافت، می باشد. این منظومہ بنام صفدر جنگ بہادر از سرداران
معروف محمد شاه "فتحنامہ صفدری" موسوم شد.
شاهنامہ نادری:

منظومہ ایست در بارہ حملہ نادر شاه افشار بہ ہندوستان و فتح آن
کشور بہ سال (۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ هـ). ناظم آن نظام الدین عشرت سیالکوتی
شاعر نیمہ اول سده دوازدهم است کہ آنرا در ۱۱۶۲ هـ باتمام رساند. وی
تاریخ پایان کتاب را در بیت زیر آورده است:

چو بلبل ز تاریخ آن دم مزین
اگر چشم داری بین باغ من

این شاهنامہ در شرح حملات و جنگاوربہای نادر شاه در ہند است
و تا تاجگذاری احمد شاه درانی (ابدالی) (۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ هـ) پادشاه
افغانستان ادامہ داشته است. شاهنامہ نادری چنین آغاز می شود:

بنام شہنشاہ اقلیم بخش
ستانندہ تاج و دیہیم بخش

شاهنامہ احمدی:

این منظومہ را ہم نظام الدین عشرت سیالکوتی در شرح احوال

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

احمد شاه درانی پادشاه افغانستان و حملات او به هندوستان تازمان مرگش
بمنظم آورده است. این شاهنامه به بیت ذیل آغاز می شود:

بنام شهنشاه معراج بخش

خدیو ز تخت افگن تاج بخش

نادر نامه یا شاهنامه نادری:

این مثنوی که در ۱۱۷۲ هـ بشیوه شاهنامه فردوسی به نظم کشیده

شد اثر یک گوینده ناشناس است و در باب فتوحات و جنگاوربهای نادر شاه

در هند می باشد (۲۳).

منظومه نادری:

اثر سراینده ای بنام محمد علی در وصف احوال نادرشاه افشار و

فتوحات وی در هند است. این مثنوی مرکب از هفت هزار و پانصد بیت می

باشد که با این بیت آغاز می شود:

خدایا تویی چاره ساز همه

بتو روی عجز و نیاز همه

نامه نغز:

این مثنوی که شامل شش هزار و چهار صد و هفتاد و سه بیت است

اثر باغ علی خایف می باشد. وی این را در زمان محمد خدایار خان

عباسی (کلهورا) (۲۳) والی سندھ در سال ۱۱۵۵ هـ به نظم در آورد. در این منظومه وقایع ورود نادر شاه به سرزمین سندھ به تفصیل ذکر شده است. رزمنامه نادر شاه:

نگارش میر محمد علی بهرور (م ۱۲۷۸ هـ) که قبل از ۱۲۷۱ هـ سروده شد. این مثنوی دارای صدوشش بیت است که گوینده اطلاعاتی در باب جنگ کرنال و فتح دهلی بتوسط نادرشاه را از کتاب جهانگشای نادری گرفته است. جنگنامه:

از شاعری هندو بنام سکه راج سبقت که شامل هفت صد بیت است. این مثنوی در بحر شاهنامه سروده شده و در شرح جنگهائی بین امیرالامرا حسین علی خان و داؤد خان پنی است که در ۱۱۲۹ هـ وقوع یافت بطور نمونه دو بیت آن در زیر نقل می گردد:

در اقلیم و آفاق افتاد شور

که خورشید بر ظلمت آورد زور

سپاه از شمار کواکب فزون

چو مریخ تیغ آب داده بخون

تواریخ احمد خانی:

اثر سراینده هندو بنام توال فرزند هیرا لعل که آنرا در ۱۱۷۰ هـ به نظم

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

کشید. این منظومه در شرح جنگهای احمد خان بنگش (۱۱۵۶ — ۱۱۶۳

ه) از روسای عشیره روهیله (۲۵) افغانی است.

انور نامه:

نگارش میر محمد اسمعیل خان ابجدی که در ۱۱۴۳ ه به پایان

رسید. این منظومه درباره جنگهای انور خان حاکم کرناتک (۲۶) است.

فتحنامه:

منظومه ای در باب لشکر کشیهای انگلیسها در بنگاله که شاعری

بنام مسافر آن را در سال ۱۱۸۰ ه منظوم ساخت.

فتحنامه تیبو سلطان:

شاعری بنام غلام حسن جنگاوریهی سلطان تیبو حکمران

میسور (۲۴) علیه انگلیسی هارا بسال ۱۱۹۸ ه به نظم کشید و آن را نام

” فتحنامه تیبو سلطان “ داد.

فتح نامه:

این مثنوی را میر عظیم الدین بن سید یار محمد بن عزت الله تتوی

(۱۱۶۳ — ۱۲۲۹ ه) به سبک و بحر شاهنامه فردوسی به نظم کشید. تاریخ

اختتام آن ۱۲۰۹ ه است ناظم تاریخ تألیف را اینگونه بیان کرده است:

بفرمود آن هاتف نیک فال

زهی فتح نامه بتاریخ سال

این مثنوی به حکم میر فتح علی تالهور (۲۸) سروده شد و بعلت

انتساب بوی نامش ” فتحنامه “ نهاده شد. در این رویدادهای تاریخی

از ۱۱۳۰ ه تا ۱۲۰۸ ه بیان شده است. اهمیت تاریخی "فتحنامه" مسلم است زیرا گوینده آن شاهد عینی بعضی وقایع بوده است. "فتح نامه" از طرف اداره ادب سندهی بسال ۱۹۶۷ م بچاپ رسید. این مثنوی چنین آغاز می شود:

بنام خداوند هر دو جهان

شاه هفت گیتی و نه آسمان

خداوند کم گیر و بسیار بخش

خرد بخش و دلبخش و دیدار بخش

شاهنامه:

اثر محمد عالم است که در ۱۲۳۹ ه سروده شد. این مثنوی درباره جنگی است که در میان میر علی مراد خان تالپور و شاه شجاع افغانی وقوع یافت و شاه شجاع شکست خورد. این منظومه مرکب است از سی صد و چهل بیت و اینگونه آغاز می شود:

سپاس است مر حضرت ذوالجلال

کریم الرحیم است تا در کمال

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

فتحنامه سند: این مثنوی را میر صوبیدار خان (م ۱۲۶۱ هـ) پسر میر فتح علی خان تالپور فاتح سند در بحر شاهنامه فردوسی راجع به فتوحات و جنگاوریهای میر فتح علی خان با کلهوران بنظم کشید. تاریخ اختتام آن کتاب ۱۲۵۲ هـ است و شامل شانزده هزار و سیصد بیت می باشد. این منظومه چنین آغاز می شود:

بنام خداوند فتح و ظفر

فزاینده عقل و بحث و هنر

” فتحنامه ” بنام ” جنگنامه ” نیز معروف است. گوینده در وصف میر فتح علی خان می گوید:

سپهدار گردنکش و نامدار

پیر افگن و نامدار سوار

این مثنوی را میر حسن علی خان تالپور (م ۱۳۲۳ هـ) بسال ۱۳۱۰ هـ تحت عنوان ” شاهنامه سند “ بزبان سندهی ترجمه نمود. مهاراج نامه:

نگارش شاعری بنام واصل خان است. در این منظومه احوال تیکت رای وزیر اود (۲۹) که در ۱۲۱۳ هـ فوت کرد به شعر کشیده شده است. جرجیس رزم:

اثر صفدر علی شاه متخلص به منصف است. این مثنوی در مورد جنگهای انگلیسها در هند (۱۷۹۹ - ۱۸۰۵ م) است و بدین بیت آغاز می شود:

بنامی که نامش سرنامه ها

ز سر تا پیا زو زبان خامه ها

جارجنامه:

ناظم آن یکی از زردشتیان هند بنام ملا فیروز بن کاوس است این مثنوی سه جلد است و چهل هزار بیت دارد. جارجنامه در باب تاریخ هند از زمان ورود برتقالیها تا تسخیر پونا (۳۰) در ۱۸۱۷ م توسط انگلیسها است. این منظومه در سه مجلد به چاپ رسیده است. شاهنامه:

از مولانا محمد سیر شاعر فارسیگوی عهد شاه کتور دوم (۱۷۸۸ - ۱۸۳۸ م) حکمران چترال (۳۱) است. این مثنوی در شرح جنگها و اوضاع اجتماعی چترال از زمان ۱۵۲۰ تا ۱۸۳۸ م است. گوینده در بسیاری از جنگها خود شرکت کرده بود. از شاهنامه وی چند بیت به عنوان نمونه نقل می گردد:

زبان را چو آتش بر آورد تیز

شد از قهر همچو فلک گرم خیز

بگفتا منم شاه فیروز بخت

بجز من که باشد سزاوار تخت

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

ندانند قهر جهانسوز من

سر نیزه تیز و دلدوز من

اکبر نامه:

اثر ملاحمید الله حمید کشمیری پسر مولوی حمایت الله (م ۱۲۶۳)

که در باب جنگهای امیر دوست محمد خان امیر کابل با انگلیسی ها سروده

شده است. تاریخ نظم آن کتاب ۱۲۶۰ ه است.

ظفرنامه رنجیت سنگھ یا رنجیت نامه:

گوینده این مثنوی شاعری هندو نام کنهیا لال هندی است که این

را در سال ۱۲۹۰ ه به نظم در آورد و آن را به خاطر اظهار ارادت خود نسبت

به سیکه ها سروده است و طی آن احوال و رویدادهای تاریخی پادشاهان

سیکه را بیان نموده است. "رنجیت نامه" در بحر شاهنامه است و شاعر

هنگام سرودن این مثنوی از شاهنامه فردوسی الهام گرفته است و قصد تقلید

گوینده از فردوسی از این بیت زیر بخوبی آشکار است:

بفردوس فردوسی پاکباز

به تحسین ، هندی زبان کردباز

قیصری نامه:

در بیان اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از امرای هند است.

سراینده شاعر هندو به نام منشی بیشان لعل متخلص به ناظر است که این

منظومه را به سال ۱۲۹۷ ه با تمام رساند.

فیروز نامه:

اثر غلام غوث غلامی (م ۵ ژانویه ۱۹۳۰ م) شاعر فارسیگوی سیالکوت است. نام کامل مثنوی "فیروز نامه" یعنی جهاد حضرت امام علی لاحق با رای ساهن پال والی سیالکوت است. فیروز نامه دوهزار و صد و سی و یک بیت دارد و نسخه خطی آن در موزه لاهور به شماره ۸۳۹ وجود دارد. این مثنوی به سبک و بحر شاهنامه سروده شده است و گوینده باندازه ای تحت تأثیر فردوسی قرار دارد که هنگام و صف جنگ ها همان واژگان را بکار می برد که فردوسی بکار برده است مثلاً:

روان کرد لشکر چو الوند کوه

زمین شد ز سُم ستوران ستوه

صهیل سمندان بولاد سُم

نمود از فلک زهره شیر گُم

در جای دیگر جنگ را چنین وصف می کند:

چکا چک تیغ و درخش سنان

برون رفت تا گنبد آسمان

همه خاک میدان ز خون گشته گل

اجل گشته باهندوان متصل

نظم فیروز نامه در ۱۳۰۱ هـ آغاز شد و نخستین بیت آن چنین است:

بنام خداوند پست و بلند

فروزنده سینه هوشمند

قادری نامه.

از علی اصغر راشدی (م ۱۳۵۳ ه) است که در این مثنوی تاریخ خاندان راشدی سنده را به نظم کشیده است. این منظومه که در سال ۱۳۲۶ ه به پایان رسید در بحر شاهنامه سروده شده است و شامل چهار هزار بیت می باشد.

تاریخ حکمرانان لس بیله: اثر محمد سلیمان که در ۱۳۳۱ ه با تمام رسید. گوینده در این مثنوی تاریخ لس بیله (۳۲) را بطور مختصری به سبک و بحر شاهنامه منظوم کرده است. جنگنامه غلام محمد خان:

اثر یکی از شعرای ناشناس رامپور (۳۳) که درباره درگیریهای غلام محمد خان دومین پسر فیض الله خان از امرای محلی رامپور بابرادران خود در قرن سیزدهم سروده شد. آغاز آن چنین می شود:

بنام شهنشاه بی تخت و تاج

که بخشد زر مهر و مه را رواج

شاهنامه چترال:

میرزا محمد غفران (م ۱۹۲۶ م) نویسنده و شاعر فارسی گوی چترال. تاریخ چترال را به نثر فارسی تألیف کرد این کتاب در باب احوال

و وقایع قدیم تاریخی چترال است. مرزا شبیر احمد خان ملک الشعراى امیر کابل این کتاب را به نظم در آورد و نامش "شاهنامه چترال" نهاد. این کتاب از طرف انجمن ادبی چترال به چاپ رسیده است.

عده ای دیگر از اینگونه منظومه ها وجود دارد که در فهرست های کتابخانه ها و تذکره می توان آنها را ملاحظه نمود. بموازات شاهنامه ها و منظومه های تاریخی نظم حماسه هایی دینی در بیان منقبتهای پیامبر اسلام و بزرگان دین هم سروده شده است که مهمترین آنها به قرار زیر است:

حمله حیدری: این مثنوی از مهمترین منظومه های حماسی دینی است که به شیوه شاهنامه فردوسی سروده شده است. گوینده آن میرزا محمد رفیع خان متخلص به باذل است. باذل این منظومه را بسال ۱۱۱۹ هـ در شرح زندگانی حضرت پیغمبر «ص» و جانشینان وی تا شهادت خلیفه عثمان به نظم آورد. حمله حیدری باذل در حدود بیست و چهار هزار بیت است و از روی کتاب منشور معارج النبوة و مدارج لفتوة تألیف معین الدین بن شرف الدین حاجی محمد فراهی معروف به ملا مسکین (م ۹۰۷هـ) به شعر آورده شد. این منظومه بابیت زیر آغاز می شود.

بنام خداوند بسیار بخش

خرد بخش، دین بخش، دینار بخش

بامرگ باذل در سال ۱۱۲۳ هـ مثنوی حمله حیدری ناتمام ماند و پس از او شاعرانی دیگر کارسرودن حمله حیدری را دنبال کردند. نخستین کسی که دنبال کار باذل را گرفت میرزا ابوطالب فیندرسکی استرآبادی

اصفہانی موسوی فرزند میرزا بیگ است که قسمت مربوط به شرح زندگی امیرالمومنین حضرت علی بن ابی طالب «ع» از تولد ضربت خوردن و شهادت وی را به نظم کشید. سپس میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م ۱۱۳۳ ه) به خواہش فخرالدین محمد خان پسر عموی باذل به تکمیل حملہ حیدری دست زد و پس از سرودن آن تخلص خود را از آزاد به جنون برگردانید. دیگر شاعری بنام نجف است که در سال ۱۱۳۵ ه باکمک از منظومہ ابوطالب اصفہانی راجع به حضرت علی «ع» حملہ حیدری باذل را تکمیل نمود. در سال ۱۱۳۳ ه گویندہ ای دیگر بنام محب علی خان حکمت که تکملہ سابق الذکر را نمی پسندید دست به تکمیل حملہ حیدری باذل زد و منظومہ ای در شرح زندگانی و جنگاوربہای حضرت علی «ع» سرود و آنرا "صولت صفدری" نام نهاد. سپس میر حسن علی خان (م ۱۳۲۳ ه) حملہ حیدری باذل را به نام شہنشاہنامہ در سال ۱۳۱۸ ه به زبان سندی ترجمہ کرد.

حملہ حسینی:

اثر محمد محسن تتوی متخلص بہ محسن (م ۱۱۶۳ ه) فرزند نور محمد بن ابراہیم بن یعقوب است. این منظومہ کہ در بحر شاہنامہ است بنام "اعلام ماتم" ہم شہرت دارد. حملہ حسینی در واقع دنبالہ و تکمیلہ حملہ حیدری باذل است و در این قسمت واقعات کربلا بہ نظم آورده شدہ است (۲۳). این منظومہ در حدود دہ ہزار بیت دارد و بہ بیت زیر آغاز می شود:

سپاس خرد صانع پاک را

همان جاندهی بیکر خاک را

از پایان حمله حسینی بر می آید که گوینده می خواسته "مختار

نامه"

هم بسراید:

که تا کرد مختار ثقفی خروج

کنون حال او را ببخشم عروج

اما هنوز داستان مختار آغاز نشده بود که شاعر در گذشت و این

کار را میرعلی شیر قانع باسرودن "مختار نامه" به اتمام رسانید.

مختار نامه:

منظومه ایست در داستان مختار ثقفی که بکین خواهی

حضرت امام حسین بن علی شیر تنوی متخلص به قانع (م ۱۲۳۰ هـ) در سال

(۱۱۹۳ هـ) سروده است. "مختار نامه" مرکب از هفت هزار بیت است و

چنین آغاز می شود:

بنام جهاندار و کردگار*

که بر قدرت اوست مختارکار

* ظاهراً "پروردگار" است نه "کردگار". (دانش)

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

و به بیت زیر انجام می یابد:

بمانی باین حشمت و اعتلاء

به حق محمد به آل عبا

دلگشا نامه:

در بیان احوال مختار ثقفی که بوسیله میرزا غلام علی آزاد بلگرامی

(م ۱۲۰۰ هـ) بنظم کشیده شد و چنین آغاز می شود:

به نام خداواند لیل و نهار

خدای نهان خالق آشکار

حمله حسینی:

اثر گوینده ای بنام سید غلام علی که در داکا زندگانی می کرد. وی این

مثنوی را به سال ۱۸۳۶م به سبک فردوسی منظوم ساخت. این مثنوی در باب

رخ داد وقایع کربلا می باشد نسخه خطی آن در کتابخانه خدابخش، پته، هند

موجود است (۳۵)

بعضی گویندگان شبه قاره چنان شیفته . بحر شاهنامه بودند که اگرچه

موضوع شعر آنان حماسی نبود ولی در همین بحر مثنویهای خود را می سرودند

از جمله است:

شاهنامهٔ طبی:

از ابوالحیات حکیم خورشید احمد صمصام پزشکی و سرایندهٔ نیمهٔ دوم
سدهٔ چهاردهم. شاهنامهٔ طبی را در ۱۳۵۱ هـ منظوم ساخت.
مثنوی بین النفس و العقل:

از واجد علی شاه اختر والی اوده است. اگرچه این مثنوی شامل مباحث
بین نفس و عقل است ولی در بحر شاهنامه سروده است. این مثنوی در کلکته
به سال ۱۸۴۳ بچاپ رسیده است. چون این مثنوی در تبعید سروده شد گوینده
در باب برقراری مجدد حکومت خود چنین دعا می کند:

رخ بی زری را زمن دور کن
به طبل و علم نام مشهور کن
به تاج و نگین مشتهر کن مرا
بده چتر سر را جمال هما

مثنوی جدایی نامه:

از میر صوبیدار خان که در بحر شاهنامه سروده
شده است و به بیت های زیر آغاز می شود:

خدایا شب هجر را ساز روز
ز داغ جدایی دل من مسوز
بیفروز چون صبح صادق چراغ
گل جان من بشگفتان باغ باغ

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

عده ای از نویسندگان و ادیبان شبه قاره شاهنامه فردوسی را به زبان محلی ترجمه کردند تا مردم بتوانند از مطالب این شاهکار استفاده بکنند. مهمترین آنها از اینقرار است:

شاهنامه فردوسی:
ترجمه منظوم به زبان اردوی دکن. این ترجمه از گزیده شاهنامه است که بتوسط شاعری هندو بنام لاله پیم چند به سال ۱۲۰۷ هـ انجام شد. این منظومه به بیت زیر آغاز می شود:

خدا تُجکو شاهسی سزاوار ہے

صفت کوتیری کچھ نہ آکار ہے

شاهنامه فردوسی:

ترجمه منظوم به زبان پشتو از مولانا محمد رفیق است. مولانا محمد رفیق (زنده در ۱۸۸۵ م) شاعر بلند پایه پشتو بود. او مدتی بدربار امیر عبدالرحمن حکم کابل وابسته بود. او صاحب دیوان بود و یکی از آثار پرارزش وی ترجمه منظوم شاهنامه فردوسی به زبان پشتو است. او این کار را به حکم والی دیر (۳۶) انجام داد. ولی از اتفاق اونیز دچار همان سرنوشت فردوسی شد. والی دیر به گوینده قول داده بود که در عوض یک بیت یک روپیه به وی جائزه خواهد داد. اما وقتی کار ترجمه به پایان رسید و زمان وصول جائزه فرا رسید او درگذشت. یک جلد ناقص از این ترجمه مولانا محمد رفیق در آرشیو آکادمی پشتو پشاور موجود است.

گزیده شاهنامه:

ترجمه منظوم به زبان پشتو از ملا نعمت ساکن شهرستان نوشه‌ریه از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان است. این شاعر پشتو زبان در فن داستان سرایی به زبان پشتو آن قدر چیرگی داشت که اگر وی را فردوسی پشتو بگوئیم بیجا نخواهد بود. از جمله داستان های وی یکی شاهنامه است که احتمالاً تلخیص شاهنامه می باشد. *دست از لوی امر و مملکت عظیمه*
شاهنامه فردوسی:

ترجمه به نثر سندهی از محمد عاقل عاقلی. مترجم به حکم پیر صبغت الله قادری به سال ۱۳۳۷ هـ باین کار دست زد، ولی هنوز جلد اول آماده شده بود که مترجم درگذشت و این کار ناتمام ماند.
گزینۀ شاهنامه:

ترجمه منظوم چند داستان فردوسی به زبان سندهی از غلام مرتضی شاه مرتضایی تتوی (م ۱۸۹۹ م) است این ترجمه به چاپ رسیده است. (۳۷) همچنین بعضی گویندگان و سرایندگان شبه قاره از شاهنامه فردوسی الهام گرفته به زبانهای محلی شاهنامه ها ساختند مانند:
سندھ کا شاهنامه: (شاهنامه سنده)

در باب شکست کلهوراها از تالپورها، اثر میر حسن علی خان فرزند میر نصیر خان تالپور والی سنده.
شاهنامه اسلام:

اثر بسیار پرارزش حفیظ جالندهری به زبان اردو در باب سرگذشت هرافتخار اسلام است. این شاهنامه در چهار مجلد چندین بار به چاپ رسیده است. گزیده ای از شاهنامه اسلام به زبان فارسی و زبان ترکی ترجمه و از

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

طرف اداره میراث بومی، اسلام آباد چاپ شده است. گوینده در این اثر با ذکر مجدد عظمت گذشته اسلام، مسلمانان را برای احیای آن عظمت دعوت کرده است. این بود نمونه ای از نفوذ فردوسی و شاهنامه اش در شبه قاره پاکستان و هند و در اینجا برای حسن ختام با تقدیم چند بیت از یک شاعر معاصر پاکستان آقای حفیظ هوشیار پوری (م ۱۹۷۳ م) که وی به هنگام حضور در آرامگاه استاد طوس سروده بود، این مقاله را به پایان می بریم:

رسید قافلۀ زادگان خطۀ پاک

ز راه مهر و وفا در دیار فردوسی

چه لمحہ بی که ز لمحات پُربهای حیات

فراگرفت مرا در دیار فردوسی

نهاد بر سر افلاک پایۀ وطنش

بس است این به جهان یادگار فردوسی

سزد که از پی افزایش بصیرت خویش

کنیم سرمه ز خاک مزار فردوسی

به خاکش این دوسه بیت ارمغان بیاوردم

حفیظ تا نشوم شرمسار فردوسی*

* نقل از فارسی گویان پاکستان تألیف دکتر سید سبط حسن رضوی

ص ۳۹۷

منابع و توضیحات

- (۱) — تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند (اردو) جلد سوم ، مقدمه ، ص ۱ ، از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور — پاکستان .
- (۲) — تاریخ تفکر اسلامی در هند از عزیز احمد ، مترجمین : نقی لطفی . محمد جعفر یاحقی تهران ، ۱۳۶۷ ش ، ص ۱۰۱ —
- (۳) — برای اطلاعات بیشتر در باب خدمات علمی و ادبی مرکز لاهور در عهد غزنوی ر.ک: پاکستان میس فارسی ادب (ادب فارسی در پاکستان) اردو ، جلد اول از دکتر ظہور الدین احمد ، لاهور ، و تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد سوم .
- (۴) — سبک شناسی ، ملک الشعرا بہار جلد سوم ، تهران ، ۱۳۳۸ ش — ص ۲۵۸
- (۵) — برای اطلاعات بیشتر راجع بہ این تذکرہ ہا نگاہ کنید : تذکرہ نویسی فارسی در ہند و پاکستان از دکتر علی رضا نقوی . چاپ انتشارات علمی ، تهران ، ۱۳۳۷ ش —
- (۶) — برای جزئیات بیشتر در مورد فعالیت های ادبی و فرهنگی در عهد گورکانیان ر.ک تاریخ ادبیات در ایران ، جلد پنجم ، بخش اول از دکتر ذبیح اللہ صفا ، ص ۳۳۵ تا ۳۹۱ ، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و ہند جلد چہارم و پنجم (اردو) از انتشارات دانشگاه پنجاب ، لاهور .
- (۷) — ر.ک. بہ : تذکرہ نویسی فارسی در ہند و پاکستان از دکتر علی نقوی و تاریخ تذکرہ های فارسی ، ۲ جلد تألیف احمد گلچین معانی . از انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۸ ش .

- (۸) — تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد چهارم ص ۵۷۹ به نقل از تذکره میخانه.
- (۹) — مجله دانش، سال ۱۳۶۶ ش، شماره مسلسل ۱۱، مقاله مرحوم سید حسام الدین راشدی به عنوان: نفوذ فردوسی و شاهنامه در سند.
- (۱۰) — تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۳۷.
- (۱۱) — مجله دانش سال ۱۳۶۶ ش، شماره مسلسل ۱۱، مقاله مرحوم سید حسام الدین راشدی.
- (۱۲) — همان مأخذ.
- (۱۳) — تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۲۳۳.
- (۱۴) — همان مأخذ، به نقل از: منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۱.
- (۱۵) — خاندان پادشاهی بهمنی دکن در ۷۴۸ هـ باجلوس علاء الدین حسن بهمن شاه آغاز و تا ۹۳۳ هـ دوام کرد.
- (۱۶) — ملا نظیری غیر از نظیری نیشاپوری است و شاعری است از پرورش یافتگان خواجه عمادالدین محمود گاو (م ۸۸۶ هـ) و در دربار سلاطین بهمنی به تشویق آن وزیر فاضل سمت ملک الشعرائی یافته بود.
- ر.ک: پیوند های فرهنگی ایران و پاکستان از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۷۷ م ص ۲۵۳.
- (۱۷) — ملا سامعی مداح و تربیت یافته خواجه عمادالدین محمود گاو بوده است. ر.ک: پیوندهای فرهنگی ایران و پاکستان، ص ۲۵۳.
- (۱۸) — گلکنده (GOLCUNDA) شهرست در چند کیلومتری غرب حیدرآباد دکن و مقر سلسله قطب شاهی بود. این سلسله (۹۱۸ —

- (۱۸) — بعد از انقراض خاندان بهمنی به حکومت رسید. ۱۰ قزوین — (۱۸)
- (۱۹) — بیجاپور (BIJAPUR) شهریست در جنوب حیدرآباد دکن که مقرر سلاطین سلسله عادلشاهی دکن (۸۹۵ تا ۱۰۹۷ هـ) بود. — (۱۹)
- (۲۰) — مولانا کامی سبزواری از شاعران نام آور عهد جلال الدین اکبر و نور الدین جهانگیر بود و در خدمت عبدالرحیم خانخانان بسرمی برده است و اوغیر از کامی دیگر یعنی ملا علاء الدوله پسر میر یحیی قزوینی (م ۹۸۲ هـ) است که از بیم شاه تهماسب صفوی به دهلی گریخت و در آنجا ماند گارشد. ر. ک: تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، جلد پنجم، بخش اول، ص ۵۸۱. — (۲۰)
- (۲۱) — سیری در شعر فارسی از دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، ص ۱۱۶. — (۲۱)
- (۲۲) — فنائی گوینده "جهان نامه" در عهد اورنگ زیب می زیست و غیر از فنایی چغتایی و فنایی مشهدی است که در دربار جلال الدین اکبر بوده اند. ر. ک: تاریخ ادبیات در ایران، پنجم، بخش اول، ص ۵۸۲. — (۲۲)
- (۲۳) — این شاهنامه نادر غیر از شاهنامه نادر تألیف محمد علی طوسی و شاهنامه نادر اثر نظام الدین سیالکوتی است که در ۱۱۶۲ هـ سروده شد. برای این منظومه ر. ک: مجله دانش، سال ۱۳۶۶ ش، شماره مسلسل ۱۱: مقاله مرحوم راشدی. — (۲۳)
- (۲۴) — حکمرانان ولایت سندھ که از ۱۷۰۷ م تا ۱۷۸۲ م در آنجا حکومت کردند حکومت این سلاله بدست تالپورها از میان رفت. کلهوراها که شجره

نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قاره

- نسب خود را به عباس عموی حضرت پیغمبر «ص» می رسانند و بدین علت خود را عباس می نامند. ر. ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سیزدهم، ص ۵۰۵ ببعده.
- (۲۵) — روهیله کلمه پشتو است به معنی کوهستانی. روهیله ها هنگام حمله نادر شاه بهر هندوستان، وارد هند شدند و در آنجا ناحیه ای را متصرف شده حکومت خود تشکیل دادند که به نام حکومت روهیلکنده معروف است. ۴۵-۶
- (۲۶) — کرناتک محل مهم تاریخی در جنوب شرقی هند در ایالت مدراس.
- (۲۷) — میسور (Mysore) 6 امارت معروف در جنوب غربی هند که قصر حکومت سلطان حیدر و پسرش سلطان تیبو بود. انگلیسی ها با به شهادت رساندن سلطان تیبو میسور را با حکومت خود ضمیمه کردند.
- (۲۸) — میر فتح علی خان تالپور (۱۷۸۳ — ۱۸۰۱ م) مؤسس سلسله تالپور در سندھ است. وی حکومت را از خاندان کلهورا گرفت. تالپور ها از ۱۷۸۳ تا ۱۸۴۳ م بر سنده حکومت کردند و در این سال حکومت بدست انگلیسی ها انقراض یافت. ر. ک به تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد ۱۳ ص ۵۳۵ ببعده.
- (۲۹) — اوده: ولایت نواب نشین هندوستان که مرکز آن لکهنو بود. این امروزه بخشی از ایالت اتر پردیش هند است.
- (۳۰) — بونا: نام شهر و ولایتی در جنوب هند در ناحیه مرکزی بمبئی.
- (۳۱) — چترال: ولایت والی نشین که امروزه بخشی از ایالت شمال غربی سرحد پاکستان است. در چترال فارسی تا سال ۱۹۵۲ م به عنوان زبان رسمی و اداری رواج داشته است. ر. ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد پنجم ۵۰۱

(۳۲) — لس بیلہ: سابقا والی نشین بود و امروزہ شہرستان فرمانداری قلات از توابع ایالت بلوچستان پاکستان است.

(۳۳) — رامپور: ولایتی در ہند از توابع ایالت اتر پردیش کہ سابقاً نواب نشین بود.

(۳۴) — راجع بہ واقعہ کربلا بہ سبک و شیوہ شاہنامہ بہ زبان پنجابی ہم چندین منظومہ سرودہ شد کہ بنام جنگنامہ معروف اند از جملہ جنگنامہ مولوی محمد اعظم، مقبل، احمد یار، مولوی رکن الدین، مولوی غلام مصطفی، حاتم علی دسکوی و حافظ برخوردار قابل ذکر ہستند. ر. ک: پنجابی ادب دی کہانی (داستان ادب پنجابی) از عبدالغفور قریشی، از انتشارات پاکستان ادبی بورڈ، لاہور ۱۹۸۹ م، ص ۷۲.

(۳۵) — مجلہ دانش، اسلام آباد، سال ۱۳۶۸ شماره مسلسل ۱۹ صفحہ ۱۳۹

(۳۶) — دیر: ولایتی از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان کہ در سابق والی نشین بود.

(۳۷) — برای اطلاعات بیشتر در باب منظومہ های حماسی و تاریخی و دینی کہ بہ سبک و بحر شاہنامہ فردوسی در شبہ قارہ پاکستان و ہند سرودہ شد. ر. ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و ہند جلد ۳، ۴، ۵ و ۱۳؛ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح اللہ صفا، جلد پنجم بخش ۱، ۲؛ تاریخ ادبیات فارسی از ہرمان اللہ، ترجمہ از دکتر رضازادہ شفق؛ حماسہ سرایی در ایران از دکتر صفا چاپ چہارم، ۱۳۶۳ ش بہ؛ فہرست مشترک نسخہ های خطی پاکستان، جلد ہشتم تالیف احمد منزوی از انتشارات مرکز تحقیقات.

دکتر آفتاب اصغر،

استاد گروه فارسی، دانشگاه پنجاب

لاهور، پاکستان

امیر خسرو نخستین و بزرگترین

مقلد نظامی *

* در کنگره جهانی بزرگداشت حکیم نظامی قرائت گردید.

حملات چنگیز خان (۵۶۱۶) و نوه اش هلاکوخان (۵۶۵۱) که سیل آتش و خون را بدنبال داشتند سایر مراکز دیرینه و کهن سال فرهنگی ایران و ترکستان و افغانستان را به آتش و خون کشیدند و صرصر یورشهای تاتار جامعه اسلامی آن زمان را مبدل به خاکستر ساختند ولی خوشبختانه اخگر هائی که بصورت مولانای روم (۵۶۰۴) و شیخ شیراز (۵۶۰۶) زیر این خاکستر نهان بودند بزودی شعله ور شده باز مشعله های خاموش شده فرهنگی و ادبی جهان اسلامی را فروزان ساختند.

بر اثر سقوط سمرقند و بخارا و غزنی و بلخ و بغداد و امثال آنها هزاران هزار نفر از دانشمندان و سربازان و آوارگان مسلمان ناچار شدند که در دامان سلطنت تأسیس شده لاهور پناه ببرند. منظور ما از این سلطنت سلطنتی است که فقط چهارده سال پیش از حمله چنگیز خان به ایران در سال ۶۰۲ هجری توسط سلطان قطب الدین ایبک، یکی از غلامان چهلگانه سلطان معزالدین محمد غوری، در لاهور تأسیس گردیده بود.

مؤسس این نخستین سلطنت مستقل اسلامی بر اثر حادثه شومی در ۶۰۷ هجری در لاهور فوت کرد و در همین جامدفون گردید و مدفنش تاکنون در قلب لاهور با برجاست.

در اینجا شایسته تذکر است که همین سلطنت لاهور در قرون و اعصار آینده توسط سلاطین خانواده غلامان ۶۰۲ - ۶۸۹ هجری خانواده خلجیان (۶۸۹ - ۷۵۲ هجری)، خانواده تغلقان (۷۲۰ - ۸۱۷ هجری) و بعدها توسط تیموریان بزرگ (۹۳۲ - ۱۱۱۸ هجری) و مخصوصاً توسط بزرگترین امپراطور تیموری، اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۷ - ۱۱۱۸ هجری).

بقدری توسعه یافت که مرزهایش از برمه تا بدخشان و از خلیج بنگال تا دریای عرب رسید و در حال حاضر نیز بصورت یک کشور اسلامی بنام "پاکستان" حافظ و حارث سنتن درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی کما فی السابق برقرار و استوار است.

ناگفته نماند که در دهه اخیر قرن اول هجری توسط لشکریان ایرانی محمد بن قاسم که بمنظور الحاق سند به سلطنت امویان دمشق از شیراز با خاسته بود، پای زبان فارسی به سند یعنی پاکستان امروزی کشیده شده بود و در دوره سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری) که عصر طلانی زبان و ادبیات فارسی محسوب میشود، استان لاهور یا بعبارت دیگر پاکستان کنونی بصورت اجتماع سخنورانی چون عنصری، مینوچهری، فرخی، مستعود سعد سلمان لاهوری و ابوالفرج رونی و نویسندگانی چون ابوریحان بیرونی،

ابوالفضل بیهقی و سید علی هجویری بنام " غزنین خورد " اشتهار یافته بود. گویا پیش از اینکه توسط یکی از غلامان سلطان معزالدین محمد غوری، سلطان قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ هـ در لاهور سلطنت مستقل و باشکوه اسلامی بوجود آید، که مقدر شده بود در قرون آینده سر تا سرشبه قاره هند و پاکستان را در برگیرد. پاکستان فعلی بیش از دو قرن (۳۹۳ — ۶۰۲ هـ) سابقه ممتد و طولانی زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی داشته است.

پس از رحلت نابهنگام سلطان قطب الدین ایبک در لاهور زمام امور مملکت تازه تأسیس شده لاهور بدست توانا و باکفایت دامادش، سلطان شمس الدین التتمش (۶۰۴ — ۶۳۳ هـ)، رسید که در ربع قرن آن را عظمت و شوکت فوق العاده ای بخشید. دوران سلطنت او مقارن با هجوم چنگیز خان (۶۱۶ — ۶۲۳ هـ) به خوارزم بود که بتعقیب سلطان جلال الدین خوارزم شاه تاکنار رود سند یعنی مرز دولت خدا داد لاهور رسیده و بعلت قدرت و حشمت او از آنجا برگشته بود.

در دوره التتمش بالخصوص و سلاطین مقتدر دیگر خانواده غلامان (۶۰۲ — ۶۸۹ هـ) مانند سلطان ناصر الدین محمود فرزند التتمش (۶۳۳ — ۶۶۳ هـ) و سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۳ — ۶۸۶ هـ) سرداران ایلخانی ایران چندین بار پیشاور، لاهور و ملتان را مورد تاخت و تاز قرار دادند ولی بعلت قدرت نظامی سلاطین نامبرده ناکام و نامراد برگشتند و مانند آوارگان امروزی افغانستان این خطه برای آسیب دیدگان تاتاری آن زمان بصورت گوشه امنی در آمد.

در این دوره بر آشوب هزاران هزار نفر بر اثر کشت و کشتار ستمگرانه چنگیز و هلاکو زیر سایه سلاطین نامبرده خانواده ممالیک در این کشور نو بنیاد پناه جستند و به نیروی انسانی و معنوی آن افزودند چنانکه محمد قاسم فرشته به این امر اشاره ای نموده است.

” درگاه پادشاهان سلسله سلاطین (غلامان) ملاذ اکابر سادات و شاهزادگان و علماً و نویسندگانی بود که از خراسان گریخته در هند (و پاکستان) مجتمع شده بودند“

سلاطین فوق الذکر این سلسله نه تنها زندگی این پناه گزینان را تأمین نمودند بلکه برای ادامه زندگی مادی و معنوی آنها نیز زمینه بسیار مساعدی فراهم ساختند.

علاوه بر سلطان ایبک و سلطان التتمش، سلطان ناصر الدین محمود، سلطان معزالدین کیقباد و بعضی از امرای نامدار این خانواده مثل ناصرالدین قباچه، شاهزاده محمد خان شهید و شاهزاده بغراخان (پسران سلطان بلبن) مریبان معروف سخنوران و نویسندگان این دوره بودند و تحت توجهات و نوازشات ملوکانه آنها نویسندگان بزرگی مثل صدرالدین محمد بن حسن نظامی نیشابوری مؤلف تاج المآثر، محمد بن علی کوفی مؤلف چچ نامه یا تاریخ قاسمی، سدید الدین محمد عوفی مؤلف لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات، فخر مدبر مؤلف بحرالانساب و آداب الحراب و الشجاعت، منهاج الدین جوزجانی مؤلف طبقات ناصری و سخنورانی زبردست مثل بهاء الدین اوشی، شمس دبیر، تاج الدین ریزه، مؤید جاجرمی، امیر روحانی بخارانی و شهاب مهمره (استاد امیر خسرو رح) بظهور رسیدند.

این بود شمه ای از محیط سیاسی و ادبی و فرهنگی شبه قاره هند و پاکستان که در دوران آن امیر سیف الدین محمود پدر نظامی ثانی حضرت امیر خسرو همراه با مهاجرین ستمدیده تاتاریان از کیش ترکستان به شبه قاره هند و پاکستان مهاجرت نمود و مثل صدها ارباب کمال دیگر زیر سایه پر عاطفت التتمش بیاسود^۰ بعدها با یکی از دختران یک امیر محل سلطان، عمادالملک، عقد ازدواج بست و در سال ۶۵۱ هجری یعنی در سالی که هلاکو خان در ایران سلسله ایلخانیان را بنای نهاد در پایان دوره سلطان محمود، فرزند سلطان التتمش، صاحب فرزندی رشید و بیباند مثل امیر خسرو، فرزند معنوی نظامی گنجوی، چشم بجهان گشاد و با بعرضه گیتی نهاد^۰

چنانکه در ایران از خاکسترهای بجای گذاشته آتش سوزیهای تاتاریان جهانسوز اخگر هائی چون رومی و سعدی شعله ور شده مشعله های خاموش شده شعر و ادب را یکبار دیگر مشتعل ساخته بودند همانطور در شبه قاره هند و پاکستان نیز امیر خسرو که مانند دُر شاهواری از خرابه های برپا ساخته همان تاتاریان تاراج گر بدست جهانیان افتاده بود، چشمهای ارباب شعر و ادب سراسر جهان را خیره نمود^۰

درست است که پیش از او در آسمان شعر و ادب فارسی نویسندگان و سخنورانی بزرگ مثل فردوسی، نظامی، خاقانی، انوری، خیام، رومی و سعدی چون ستارگانی درخشان نور افشانی کردند، ولی بدون کوچکترین شائبه تردید درخشانترین آنها که بواسطه جامعیت و تمامیت خود همه این ستارگان ضوفشان را تحت الشعاع قرار داد کسی غیر از این خسرو خسروان بلکه خدای خدایگان شعر و ادب فارسی نبود که تا به امروز در

اطراف و اکناف جهان بعناوین طوطی هند و پاکستان، سلطان سخنگویان، سعدی جوان و نظامی ثانی شناخته میشود. بعقیده ما او معرفی کننده بلکه احیاً کننده شعرای بزرگ ایران مانند عنصری و سنائی، عطار و رومی، انوری و خاقانی و کمال اصفهانی، ابوسعید ابوالخیر و خیام و ظهیر فاریابی و سعدی و نظامی و ادامه دهنده سنن درخشان آنها و نشاننده گلستان و بوستان شعر و ادب فارسی در شبه قاره هند و پاکستان است که بدون شک علامه اقبال، شاعر ملی پاکستان، گل سرسید و میوه دیر رس آن است.

”عمرها در کعبه و بتخانه مینالد حیات

تازیزم عشق یک دانای راز آید برون“

در این امر شکی نیست که کلیات این طوطی شکر مقال چکیده و عصاره کلام پیشروان ایرانی اوست چنانکه او باکمال شهامت اخلاقی قبول دارد که از هرتاک باده ای کشیده و از هر گلستان گلی چیده است:

”خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت

شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود“

”یابفر شعر من فریاب شد اقلیم هند

یاباشعار ظهیر اقصای ملک فاریاب“

که تا گوید مرا عقل گرامی

زهی شایسته فرزند نظامی

با اینهمه باده خسروی رنگ و گلدسته خسروی بوی نوینی دارد.
چنانکه از اشعار خودش آشکار است:

"طرز سخن را روش نو دهم

سکه این ملک به خسرو دهم"

"می خواست بسی دل هوس باز

کز سحر قدیم نو کنم ساز"

باوجودیکه بواسطه شیرین کاری و نوآوری در شعر این سلطان
سخنگویان که "جهان چو او سخنگویی ندارد"
باکمال عجز و انکسار و شکسته نفسی میگوید:

"چون پس رو طرز هر سوادم

پس شاگردم نه اوستادم"

"میدهم انصاف خویش، اینجا تمام

ناتمام، نا تمام نا تمام"

با وجودیکه حضرت امیر خسرو خودش را بعَلّت شکسته نفسی خود که خاص وی بود، " ناتهام " پس رو و شاگرد شعرای بزرگ فارسی می پندارد، ولی تذکره نویسان، سخن سنجان و سخنوران هر دور و زمانه به وی بمعنای واقعی کلمه بعنوان یک استاد کامل احترام میگذاشتند مثلاً شیخ سعدی شیرازی که در حدود چهل و پنج سال از وی بزرگتر بود، بنا بروایتی وقتی به دربار شاهزاده محمد پسر بلبن به ملتان دعوت شدند، فرمود:

" در هند خسرو بس است "

و دولت شاه سمرقندی در تذکر الشعراء نوشته است:

" کمالات او شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی. گوهر کان ایقان و دُرّ دریای عرفان است. در ملک سخنوری پادشاه خاص و عام است ازانش خسرو نام است "

مولانا عبدالرحمن جامی در " بهارستان " فرموده است:

" امیر خسرو در شعر مستثنی است. در قصیده و غزل و مثنوی ورزیده و همه را بکمال رسانیده "

مؤرخ معاصرش ضیاءالدین برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی میگوید:

" امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات و کشف رموز غریب نظیر نداشت. در جمیع فنون ممتاز و مستثنی بود. همچنان ذو فنونی که در جمیع فنون شاعری سرآمد و استاد باشد تا قیامت پدید نیاید در نظم و نثر کتابخانه ای تصنیف کرده است و داد سخنوری داده است. اگر... در عهد محمودی و سنجری پیدا آمدی ظاهر و غالب آنست که ولایتی و اقطاعی بدو دادندی "

دانشمند ارجمند دورهٔ تیموریان بزرگ هند و پاکستان (۹۳۲—
۱۱۱۸هـ) شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار می نویسد
"وی سلطان الشعراً و برهان الفضلاًست، در وادی سخن یگانهٔ عالم
و نقارهٔ نوع بنی آدم است، وی در سخن عالمی است از عوالم خداوندی که
پایان ندارد. آنچه وی را از مضامین و معانی اطوار سخن و انواع آن دست
داد هیچ کس را از شعرای متقدمین و متأخرین نداده"

یکی دیگر از مورخان بنام همین دوره محمد قاسم فرشته مؤلف
تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی درباره اش اطلاعی بدست میدهد:
"تاعهد قطب الدین مبارکشاه هر یک از پادشاهان که برتخت
نشستند امیر خسرو (رح) را معزز داشته در جرگهٔ امرانگاه میداشتند.
غیاث الدین تغلق شاه که "تغلق نامه" بنام نامی اوست او را بیش از
دیگران عزت داد"

از میان دانشمندان معاصر دکتر رضا زاده شفق در تاریخ ادبیات
ایران درباره اش نوشته است:

"امیر خسرو نه تنها در قصیده گوئی به حکایات گذشته پرداخته
بلکه از قصه های معاصر نیز بنظم آورده است. چنانکه منظومه دیول رانی
خضر خان را بطرز قصه مؤثری در سرگذشت خضرخان پسر (سلطان) علاء
الدین محمد (خلجی) که معاصر و مدوح شاعر بود، ساخته. در موسیقی نیز
استاد بوده و در فن انشاء نیز دست داشته. کتابی بنام رسائل الاعجاز در
آن باب تألیف نموده"

یکی دیگر از سخن سنجان معاصر، دکتر احسان یار شاطر در "شعر فارسی در عهد شاهرخ" نوشته است: "شعراى زمان استادى او را مسلم مىداشتند و آثار او را تتبع مىکردند و در تقلید او مىکوشیدند"

دکتر علی اکبر شهابی در "روابط ادبی ایران و هند" مینویسد: "فی الحقیقت در نظم فارسی به پایه اساتید رسیده"

دکتر علامه محمد اقبال در یکی از اشعار اردوی خود که آنرا جامه فارسی پوشانیده ایم به این بنیان گذار زبان ملی پاکستان (اردو) چنان ستایش نموده و دلکشی و تازگی نغمات جاویدش را ستوده است:

"نماند زابیک و غوری بخاطرم رزمی
هنوز دلکش و تازه است نغمه خسرو و لعل و پندار"

چنانکه قبلاً عرض نموده ایم شاعری جامع اصناف شعر مثل امیر خسرو (رح) در جهان فارسی وجود نداشته است. استادانی بزرگ مثل فردوسی و نظامی و رومی در مثنوی، سعدی و حافظ در غزل، انوری و خاقانی در قصیده و خیام و ابوسعید ابرالخیر در رباعی یعنی در زمینه های مخصوص بخود ماهر بوده اند ولی امیر خسرو (رح) در سایر اصناف شهر مهارت تام و تسلط تمام داشته است و علاوه بواسطه ابتکارات و اختراعات و اضافات خود بعنوان موسیقی شناس برجسته ای منت بزرگی به هنر موسیقی گذاشته است. اگرچه عمده شهرتش در غزل و مثنوی بوده است ولی حقیقت این است که او مجموعه های قطور قصاید و رباعیات هم دارد

که بمناسبت هفتصدمین سال وفاتش در لاهور بچاپ رسیده است او علاوه برنظم کردن *خمسۀ خسروی* بتقلید *خمسۀ نظامی* درحین حیات هفتاد و چهار ساله خود مجموعاً در حدود پانصد هزار بیت گفته، پنج تا دیوان شعر بنام *تحفة الصغر*، *وسط الحیات*، *غرّة الکمال*، *بقیه و نقیه نهایت الکمال* بجای گذاشته، پنج جلد کتاب گرانبها در نثر فارسی بنام *افضل الفوائد*، *خزاین الفتوح* یا *تاریخ علائی*، *رسایل الاعجاز* یا *اعجاز خسروی*، *قصه چهار درویش* و *خالق باری بسلك نگارش*، در آورده است، بعلاوه به پنج زبان متداول آن زمان (عربی، فارسی، ترکی، سانسکریت و اردو) تسلط کامل داشته و یک *خمسۀ مثنویات* تاریخی نیز از خود بیادگار گذاشته است. خلاصه او نه فقط شاعری توانا بود بلکه انشاء بردازی زبردست، مؤرخ معتبر، موسیقی دانی مبتکر و زبانشناسی مستندهم بود و درباره اش میتوان گفت:

“آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری”

امیر خسرو را نیز که صد و شانزده سال بعد از *نظامی گنجوی* بدنیا آمد میتوان *نظامی ثانی* گفت یکی برای اینکه نزدیک ترین مریدان حضرت *نظام الدین اولیاء* بود و دیگر اینکه بعد از *نظامی گنجوی* نخستین کسی بود که بتقلید او دست به *خمسۀ سرانی* زد با موفقیت تمام از *عهدۀ تقلید* او برآمد.

او برخلاف *نظامی* بجای *خمسۀ خمستین* یعنی دو *خمسۀ* بجای گذاشته است. *خمسۀ اول* او اصیل و *خمسۀ دوم* او بتقلید است.

پیش از اینکه به *خمسۀ خسروی* پردازیم که بتقلید *خمسۀ نظامی* بسلك نظم کشیده شده است بيمورد نباشد که نگاهی به *خمسۀ تاریخی* و *طبعزاد خسرو بیندازیم* که بشرح زیر است.

۱- قرآن السعدین: نخستین مثنوی خمسه یا پنج گنج تاریخی این شاعر مؤرخ یا مؤرخ شاعر است که بنا بر فرمایش آخرین سلطان خلجی، معزالدین کیقباد، در سال ۶۸۸ هجری بسلك نظم کشید. موضوع اساسی آن جنگ و صلح میان کیقباد و پدرش بغراخان است و برای کسب اطلاع درباره وقایع و حوادثی که بعد از وفات سلطان بلبن اتفاق افتاد خیلی مهم و مفید است.

۲- مفتاح الفتوح: در سال ۶۹۰ هجری به پایان رسید و برای کسب اطلاع درباره تأسیس خانواده خلجیان توسط سلطان جلال الدین خلجی در میان اسناد تاریخی دوره خلجیان و پایان دوره غلامان اهمیت زائد الوصفی دارد.

۳- دیول رانی خضرخان: مشتمل است بر داستان عشقی خضرخان پسر سلطان علاءالدین خلجی و دیول رانی دختر راجه نهرواله که در ۷۱۵ هجری منظوم گردید و برای آشنائی با دسیسه کاری های ملک کافور و حوادث مربوط به کشتار عام شاهزادگان علانی و کودتای ملک کافور اطلاعات ذیقیمتی بدست میدهد.

۴- نه سپهر: بدستور آخرین سلطان خلجی قطب الدین مبارک در سال ۷۲۰ برشته نظم کشیده شد. این مثنوی تاریخی شامل شرح وقایع و حوادث اواخر دوره خلجی است و درباره این دوره اطلاعات دست اول تاریخی در بردارد.

۵- تغلق نامه: آخرین مثنوی تاریخی خمسه تاریخی امیر خسرو (متوفی ۷۲۵ ه) است که مشتمل است بر حوادث مربوط به پایان دوره خلجی و آغاز دوره تغلق و از نظر تاریخ این دو دوره بسیار پر ارزش است.

مثنویاتی که امیر خسرو و بتقلید نظامی سروده، بدینقرار است:

- ۱- مطلع الانوار: در جواب مخزن الاسرار نظامی در سال ۶۹۸ هـ
- ۲- شیرین و خسرو: در جواب خسرو و شیرین در همان سال
- ۳- مجنون و لیلی: در جواب لیلی و مجنون در همان سال
- ۴- آئینه اسکندری: در جواب سکندر نامه در سال ۶۹۹ هـ
- ۵- هشت بهشت در جواب هفت پیکر نظامی در سال ۷۰۱ هـ

پیش از اینکه چیزی دربارهٔ خمسهٔ خسروی در جواب خمسهٔ نظامی بگوئیم بيمورد نباشد که نظر تذکره نویسان و سخن شناسان و سخن سرایان را دربارهٔ خمسهٔ امیر خسرو بدانیم.

فقط دو نفر از عهد قدیم و عصر حاضر را می‌شناسیم که امیر خسرو را برای اینکه از نظامی تقلید نموده مورد نکوهش قرار داده اند.

مثلاً عبید زاکانی گفت:

“غلط افتاد خسرو را ز خامی
که سگبا پخت در دیگ نظامی”

و یکی از معاصران گفته است:

“ولی هرکس بانظر دقیق و فکر عمیق به مطالعهٔ خمسهٔ امیر خسرو بپردازد تصدیق میکند که این خمسه جز حل و عقد ناصواب یک سلسلهٔ اشعار نظامی چیزی نیست”

در صورتیکه اغلب نقادان سخن به او آفرین گفته و از وستایش نموده اند.

صاحب تذکره الشعراء میگوید:

”امیر زاده بایسنغر خُمسَه خواجه خسرو را بر خُمسَه شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ گورکان قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی. بیت بیست و نهمین را باهم تقابل کرده اند. در توحید این بیت از خاصه های بیست و نهمین و نهمین مطبوع است، در توحید این بیت از بیست و نهمین و نهمین مطبوع است، در توحید این بیت از بیست و نهمین و نهمین مطبوع است.”

قطره آبی نخورد ماکیان شود تشنه
 تانکند روبروی آسمان با کبر الیاء

بقول مولانا عبدالرحمن جامی:

”خُمسَه نظامی را به از وی کسی جواب نگفته و ورای آن مثنویهای دیگر (هم) دارد همه مصنوع و مطبوع“

بعقیده استاد بزرگوار و دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا:

”نخستین و بزرگترین شاعری که بتقلید از نظامی در نظم پنج گنج همت گماشت امیر خسرو میباشد که یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خُمسَه شمرده میشود“

دانشمند بنام آقای حسین فریور عقیده دارد:

”امیر خسرو بتقلید نظامی پنج مثنوی سروده و داستانهای را بنظم فارسی آورده است که میتوان آنها را در ردیف بهترین مثنویهای نظامی قرار داد:

بنابگفته هرمان اته:

”اولین و مستعدترین گویندگانی که پیروی از نظامی کردند همانا یمین الدین ابوالحسن امیر خسرو بود که در داستان سرائی رمانتیک راه نوینی باز کرد. بهترین این نوع داستانها که جنبه خاص رمانتیک دارد

همان کتاب " دیول رانی خضرخان " اوست".
بعقیده دانشمند شوروی آقای طاهر محرم اوف:
" امیر خسرو بزرگترین و نخستین ادامه دهنده مکتب ادبی شاعر
شهیر آذر بانیجان حکیم نظامی گنجوی میباشد و خمسۀ او که براساس
موضوع مثنویهای نظامی نوشته شده یکی از نوادر آثار ادبی شرق است".
از قرار معلوم مثنوی از همان آغاز شعر فارسی در دوره سامانی
(۲۸۸ — ۳۸۹ هـ) توسط نخستین صاحب‌دیوان فارسی، ابو عبدالله رودکی آغاز
و کمابیش در همان دوره توسط ابوشکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، مسعودی
مروزی و دقیقی مروّج و متداول گشته بود. موضوع اساسی کلیله و دمنه
رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی اخلاق بود. شاهنامه های مسعودی
مروزی و دقیقی جنبه حماسی داشتند و مبنی بر شرح رزم آرائیهای شاهان
قدیم ایران بودند و یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی مثنوی بزمی بود.
در دوره غزنوی (۳۵۱ — ۵۵۲ هـ) یکی از بزرگترین حماسه سرایان
جهان بصورت فردوسی بظهور رسید که در خلال اشعار آبدار شاهنامه که
باصطلاح مثنوی رزمی یا حماسی است بعضی از مثنوی های بزمی یا
رمانتیک از قبیل کیکاؤس و سودابه، زال و رودابه، رستم و تهمینه، سهراب
و گرد آفرید، سیاوش و فرنگیس، بیژن و منیژه و امثال آنها را نیز گنجانیده
است. در همین دوره نخستین مثنوی مستقل بزمی بنام وامق و عذرا توسط
عنصری، ملک الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۴ — ۴۲۱ هـ)،
بمعروض وجود آمد و باز در همین دوره مثنوی حدیقه الحقیقت سنائی غزنوی
نیز عرضه گردید که موضوعش اخلاق و عرفان بود.

در دوره سلجوقی (۳۲۹-۵۵۲هـ) مثنویهای گرشاسپ نامه اسدی (رزمی)، ویس و رامین فخرالدین گرگانی (بزمی) و روشنائی نامه و سعادت نامه ناصر خسرو (اخلاقی) سروده شد.

گویا پیش از ظهور نظامی گنجوی هر سه نوع مثنوی (رزمی، بزمی و اخلاقی) بر وجود آمده بود البته هنوز هیچکس به سرودن خمسه ای که جامع هر سه نوع مثنوی باشد، مبادرت نورزیده بود و خود نظامی نیز مثنویات پیشروان نامبرده را مورد تقلید قرار داده بود، ابتکارش فقط این بود که هر سه نوع متداول مثنوی را بصورت پنج تا مثنوی که آن را خمسه نظامی یا پنج گنج نظامی اسم گذاشتند، برای آیندگان نمونه و سرمشقی گذاشت، بعلاوه او در تاریخ مثنوی سرانی نخستین کسی بود که سه تا مثنوی رمانتیک (بزمی) سرود که باعث اشتها و اعتبار او در میان مثنوی سرایان بعدی گردید. تنوع و کمیت و کیفیت باصنافه فصاحت و بلاغت و حسن و زیبایی کلامش نیز سبب گردید که در تاریخ مثنوی سرانی زنده جاوید گردد، ولی در اینجا نباید فراموش کنیم که امیر خسرو، نظامی هند و پاکستان، در زنده نگهداشتن خاطره شیرین و جاوید ساختن او در جهان فارسی نقش اساسی دارد.

در اینجا بيمورد نباشد متذکر شویم که در دوره بعد از نظامی یعنی دوره ایلخانیان (۶۵۱-۸۳۵هـ) مثنوی سرایان و شعرای بزرگی مانند عطار، رومی و سعدی با بعرضه ظهور گذاشتند ولی آنان بنا بعلی زیاد فقط به نوشتن مثنویهای صوفیانه و اخلاقی مانند منطق الطیر، مثنوی معنوی و بوستان اکتفا نمودند و به مثنویهای بزمی یا عاشقانه اعتنا نمودند و برای اظهار و

و مکتبی شیرازی از تقلید هر دو چنین اعتراف نموده است:

این در که برشته کرده ام نو
از گنج نظامی است و خسرو

نظامی غیر از "پنج گنج" چیزی مهم در درست ندارد در صورتیکه خسرو چندین گنج گرانمایه بصورت نظم و نثر بدست نسلهای آینده سپرده است. نظامی کاری جز خمسه سرانی نداشته است، اما خسرو پرکارترین مردان روزگار بوده است با وجود آن اول الذکر بیست و هفت سال صرف خمسه نمود و ثانی الذکر فقط در ظرف سه سال خمسه را به پایان رسانید. نظامی در شعر همه اش متوجه به این مثنویات خود بود ولی خسرو در سایر اصناف سخن متداول سرآمد روزگار بود. نظامی در نثر فارسی تا آنجائیکه ما اطلاع داریم، یک سطرهم از خود بیادگار نگذاشته است اما خسرو در نثر هم پنج گنج بجای گذاشته است. نظامی فقط به داستان و افسانه سروکار داشت ولی خسرو با بعرضه حقیقت و واقعیت گذاشت و بوسیله پنج مثنوی تاریخی خود که در نوع خود ماندنی ندارند تاریخ واقعی پنجاه ساله زمان خود را برای آیندگان منضبط ساخت. نظامی فقط یک شاعر بوده اما خسرو شاعر مؤرخ و مؤرخ شاعر بوده است و تنها این خمسه تاریخی اش کافی بود که به او در ردیف شعر و تاریخ مقام برجسته و ممتازی بدهد برای اینکه کار اصلی اش همین بوده و همین بایستی با خمسه نظامی مورد تقلید قرار داده میشد. اگر او خمسه نظامی را اصلاً مورد تقلید نمی ساخت باز هم چیزی از عظمت و شوکتش نمی کاست چون تقلید خمسه نظامی برایش کاری اضافی بود و تا اندازه ای جنبه تفننی داشت.

در پایان باید عرض کنیم که با در نظر داشتن حقایق فوق الذکر خسرو را باید از نوبشناسیم و بجای اینکه او را مقلد محض نظامی بدانیم باید اعتراف کنیم که او نه فقط اینکه زنده و پاینده نگهدارنده سنت نظامی بوده، بلکه احیاً کننده خود نظامی گنجوی در ادبیات جهانی نیز بوده است، چنانکه خودش گفته است:

“زنده است بمعنی اوستادم

ور نیست منش حیات دادم”



تصویری از عسکری در موزه نظامی در شهر بایکو

دکتر محمد ظفر خان

جهنگ صدر، پنجاب

مخزن اسرار نظامی گنجوی

مخزن اسرار نظامی گنجوی (متوفی در ۶۰۴ هـ ق) مثنویست در بحر سریع (مفتعلن، مفتعلن، فاعلات، فاعلن) و دارای دو هزار و دو بیست و شصت بیت است که از آن هشت صد و هشتاد و دو بیت در تمهید یعنی مناجات و نعت سرور کائنات ﷺ و مدح سلطان ملک فخرالدین بهرام شاه بن داود (متوفی در ۶۲۲ هـ ق) پادشاه ارزنگان (۱) و فضیلت سخن و سخنور و غیرهم سروده است و بعد از آن بیست مقاله که هر یک از آن مشتمل بر مواعظ و نصائح و پند و اندرز و مسائل دینی و اخلاقی است در سلک نظم کشیده است و پس از هر مقاله حکایتی آموزنده منظوم آورده است جمله مضامین این مثنوی بقول نظامی بکر و زاده فکر و اندیشه اوست:

عاریت کسی نهذیرفته ام

آنچه دلم گفت بگو گفته ام (۲)

ولی دکتر ذبیح الله صفا عقیده دارد که:

” نظامی در آوردن مسائل حکمی و عرفانی و زهد در مثنوی

"مخزن الاسرار" بیرو سنائی است (۳)
و در باره سنائی (متوفی ۵۳۵ ه ق) می گوید که او هم این مسائل را
از دیگران گرفته است:

وسنائی خود درین باره مبتکر نیست (۴)
سنائی مقلد کیست؟ پاسخ این سنوال در تاریخ ادبیات در ایران نمی یابیم.
نظامی مثنوی خویش را بهاچنین معرفی می نماید:

صبح دمی چند ادب آموختم
پرده سحر سحری سوختم
پایه درویشی و شاهی درو
مخزن اسرار الهی درو

اکنون می خواهیم مطالب بیست مقاله مخزن اسرار را باختصار
مورد بحث قرار بدهیم و از حکایت ها صرف نظر می نهائیم که باعث اطاله
کلام نشود:

مقاله اول:

این مقاله "در خلقت آدم و اوصاف آن حضرت" عنوان دارد و
آغازش چنین است:

اول کاین عشر برمنسی نمود
در عدم آوازه سستی نمود (۵)

نظامی درین مقاله تخلیق حضرت آدم و همه وقایعی که قبل و بعد
از خلقت ابوالبشر به ظهور پیوست سجا احسن نظم کرده است مطالب و

مفاهیم را در اشعار آبدار که با تشبیهات و استعارات مطبوع و اصطلاحات و ترکیبات نو آراسته شده بیان کرده است که ادراک گفتارش برای عوام دشوار است.

الله تعالی بمصداق حدیث قدسی " کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبِبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فِخْلَقَتِ الْخَلْقِ " یعنی خداوند متعال خزینه مخفی بود چون خواهش کرد که شناخته کائنات را خلق کرد بهر رونق و آبادانی زمین خواست که آدم را از کتم عدم به منصفه شهود آورد چنانچه به ملائکه فرمود:

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (٦)

نظامی گوید:

مقبلی از کتم عدم ساز کرد

سوی وجود آمد و در باز کرد

باز پسین طفل پری زادگان

پیشترین بشری زادگان

آن بخلافت علم آراسته

چون علم افتاده و برخاسته (٤)

الله جل شانہ بجهت آنکه علیه السلام را بر همه ملائکه فوقیت دهد

از شرف تلمذ خویش مشرف ساخته وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (٨) شاهد صادق برین است.

علم آدم صفت پاک اوست

خمرطینت شرف خاک اوست (٩)

خدای لم یزل ولایزال همه فرشتگان را فرمود که آدم را سجده کنند.
جمله ملائکه سرتسلیم خم کردند ابلیس اما از فرمان واجب الاذعان رب
جلیل پیچید و فوقیت خود را بر آدم چنین ابراز نمود:

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۰)

بعلت این تکبر و سرکشی رانده درگاه خداوندی گردید.

آدم (ع) و همسرش در بهشت برین بسر می بردند و خداوند کریم آنان
را منع فرمود که نزد فلان درخت نروند ارشاد باری تعالی بود:

وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۱۱)

لاکن آنان در دام مکر شیطان اسیر گشته فرمان خالق کون و مکان
رانادیده گرفته از ثمر شجر ممنوعه خوردند و از حکم خداوندی او بهشت برین
بر زمین آمدند و از کرده خود پشیمان شدند و بعد از اعتراف عصیان خود توبه
و استغفار بخشیده شدند. خدای ذوالجلال این همه وقایع را به تفصیل در
قرآن کریم بیان فرمود است (۱۲)

آدم صاحب کدر و صفا است صاحب کدر باعتبار جسم که از خاک
بود ارشاد خداوند تعالی است.

" خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۱۳)

وصفا باعتبار تنزیه که در آیه کریمه " نَضَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۱۳) " آمده
است و محک باین معنی که آدم مورد بخش قرار داده شد زیرا بار امانت
خداوندی که جمله مخلوقات از برداشتن آن بارشانه خالی کردند و این

ضعیف البنیان قبول کرد.

نظامی درین باره چنین:

آن بگهرهم کدروهم صفی

هم محک و هم زر وهم صیرفی

آن ز دوگهواره برانگیخته

مغز دوگوهر بهم آمیخته (۱۵)

قبل ازین چنانکه گفتیم آدم و حوا از خوردن دانه گندم مرتکب

نافرمانی خدای بزرگ و برتر شدند و بدین علت از جنت رانده شدند. آنان

به بر زمین آمدند و به فراق مبتلا شدند و در آخرانابت ایشان رحمت رحیم را

برانگیخت و خطانسیان بر عصیانشان کشیده شد و آنان از وصال یکدیگر

کامگار گردیدند و آرزوی اولاد در دلشان موجزن شد

وان به یکی دانه ز راه کرم

حله برانداخته و حلیه هم (۱۶)

گرمی گندم جگرش تافته

چون دل گندم بدو بشگافته

تانیگندند نرست از امید

تا نشکستند نشد رو سفید (۱۷)

بعد ازین نظامی اولاد آدم را توصیه می کند پیروی شیطان مکن

دامنت چون از عصیان و گناه و سهو و خطا آلوده شود باید که مثل آدم توبه

و استغفار بخلوص نیت کنی زیرا خدای مهربان تو اب الرحیم است. آدم (ع)

از توبه کردن بمقصدش رسید.

نیک دلی پیرو شیطان مباش
 شیر امیری سگ دربان مباش
 چرک نشاید زادیم توشست
 تانکنی توبه چون آدم درست
 عذر نه آنرا که خطائی رسید
 کادم ازان عذر بجایی رسید (۱۸)

آدم (ع) بصد عجز و انکسار تضرع بحضور خداوند قدوس از معصیت
 و نافرمانی خویش چنین اقرار کرده بود.

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخسرین (۱۹)
 ازین زاری و پشیمانی آئینه دلش مصفاشد و رب کریم عصیانش را عفو
 فرموده بمرتبه خلیفته الله فی الارض فایز نمود

"چون دلش از توبه نظافت گرفت

ملک زمین را بخلافت گرفت (۲۰)

نظامی بعد ازین آدم را مورد قرار تخاطب داده می گوید که چون
 خدای وحده لاشریک له بر تو لطف خاص فرموده ترا اشرف المخلوقات
 گردانیده است باید مثل باد بهار کشتی گل باشی نه مانند خار بار خاطر
 یار و اغیار

کشتی گل باش چون موج بهار

تانشوی لنگرستان چوخار (۲۱)

وقت پیری فرارسیده است، از جاده غفلت انحراف بورز زیرا آب دارد
از سرمی گذرد بصفای دل بکوش عجب و غرور برایت روا نیست • هستی
تو از خاک است لذا ترا خاکساری می زبید • خود را از دیگران برتر و افضل
دانستن غم و غصه می آرد •
ای انسان به تندی مرو بلکه مثل آب سبک رو باش زیرا که آب هر
قدر سبک باشد بقیمت گران باشد •
آب صفت باش سبک تربران
کاب سبک هست به قیمت گران (۲۲)
جور و جفا مکن و بخالق متوجه شو • معترف معاصی خویش شده
خجالت بکش تا از فضل الهی بهره ور شوی •

ظلم ربا کن بوفسا در گریز
خلق چه باشد بخدا در گریز
چون تو خجل وار برآری نفس
فضل کند رحمت فریاد رس (۲۳)

مقاله دوم

عنوان این مقاله در محافظت عدل و انصاف و نگاهداشتن خلق است
با این بیت شروع می شود •

" ای ملک جانسوران رای تو سبک نه
وی گهر تاجسوران پای تو (۲۳) "

نظامی بنی نوع انسان بویژه پادشاهان را مخاطب قرار داده می گوید
 که تو اشرف المخلوقات هستی و برجه میان زمین و آسمان هست زیر فرمان
 تست.
 " و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا" (۲۵)
 لکن ترا زیبا آنست که باین بمه بمجو خاک زمین فروتن باشی و
 دل خود را از ما الله کنده به خالق کون و مکان بسته خرسند باشی که هیچ
 سلطنتی به ازین نیست:

گر ملکی خانه شاهی طلب
 و رگبری گنج الهی طلب
 زان سوی عالم که دگرراه نیست
 جز من و تو بیج کس آگاه نیست
 با بمه چون خاک زمین پست باش
 وز بمه چون باد تپی دست باش (۲۶)

طالب دنیا مباش، بلکه بکوش که دولت دین بدستت آید. زیرا مال
 و مکنت این جهان نا پاندار مثل سنگ ارزشی ندارد. پروردگار عالمیان
 بعوض یک نیکی ده نیکی می بخشد. سعی کن که کسی را از تورنجی
 نرسد. چنانکه ارشاد باری تعالی است.
 " من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها و
 هم لا يظلمون" (۲۷)

دست گیری از پا افتادگان بکن مال و ملک مستضعفین و یتیمان
را بزور بدست نیار زیرا بروز حشر عذری نمی توانی پیش آوری + عدل و
انصاف را برگزین که این باعث آبادانی مملکت و استحکام سلطنت باشد +
الله تبارک و تعالی در قرآن مجید چهل و پنج بار ذکر عدل و انصاف کرده
فرموده است مثلاً +

و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل (۲۸)

سنگ بینداز و گهر می ستان

خاک زمین می ده و زر می ستان

آنکه ترا توشه ره می دهد

از تو یکی خواهد و ده می دهد

ملک ضعیفان بکف آورده گیر

مال یتیمان بستم خورده گیر

مملکت از عدل شود پائدار

کار تو از عدل تو گیرد قرار (۲۹)

مقاله سوم:

”در اختلاف و انقلاب حدوث و اختلال امور دنیا“ عنوان مقاله

سوم است و بدین صورت آغاز می شود:

یک نفس ای خواجه دامن کشان

آستینی بر بومه عالم فشان (۳۰)

درین مقاله نظامی به روسا و امراء مخاطب شده آنان را اندرز می دهد که ای خواجه آستین برهمه عالم افشانده درویشی را اختیار کن کسی را میازار بلکه باعث سرخوشی و شادمانی بنی نوع انسان باش. این دنیا عروس هزار داماد هر که برین خاکدان آمد چند روز نوبت اوست و بعد از آن به دار فنا میگردد.

ملک سلیمان مطلب کان بهاست
 ملک بهانست سلیمان کجاست
 صحبت گیتی که تمنا کند
 با که وفا کرد که باما کند
 خاک شد آنکس که درین خاک زیست
 خاک چه داند که درین خاک چیست (۳۱)

شکفت آور آنکه بر ذی روح که درین عالم بی ثبات زیست می کند
 دل تنگ است و گمان می برد که دیگران بهتر از و هستند و نفس راحت می
 کشند لکن اگر کسی بدقت نظر بیند بی خواهد برد که کسی درین کائنات
 نیست که غمین نباشد.

هست درین فرش دورنگ آمده
 بر کسی از کار بتنگ آمده
 آنکه بدریا در سختی کش است
 نعل در آتش که بیابان خوش است

آدمی از حادثه بی غم نیند
برتر و برخشک مسلم نیند (۳۲)

دانشمندی و دانائی درین است که انسان از علائق جهان گذران
دست بردارد و بهشت با باین خاکدان بزند زیرا این گذشتنی و گذاشتنی
است. فرمان خداوند تعالی است:
و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون.
(۳۳)

درین جهان امان برای اوست که " موتوا قبل ان تموتوا " از خود نشان
می دهد. مال و دولت دنیای فانی ظلمتی است و نور از ظلمت خواستن دال
بر حماقت است.

ملک رها کن که غرورت دهد
ظلمت این سایه چه نورت دهد (۳۴)

دست پد امان صاحب دلان و مقبلان زن که اینان هادیان طریق رشاد و
راهنمایان سر منزل سعادت اند خاکی که چند روز همنشین گل شدموی زلف
دلبران را مملو به غالیه می کند. فی الجملة صحبت صالح ترا صالح کند.

سرمکش از خدمت صاحب دلان
دست مدار از کمر مقبلان

خاک که هم صحبتی گل کند

غالیه در دامن سنبل کند (۳۵)

این بیت آخر یادآور قطعه سعدی شیرازی (متوفی در ۵۶۹۱ ق)

است که می گوید:

گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست مخدومی بدستم

بدو گفتم که مشکمی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال هم نشین در من اثر کرد

و گرنه من بهمان خاکم که هستم (۳۶)

در روزگار ما صحبت نیک مردان از جهان ناپدید شده است گیتی

که مثل عسل بود مبدل به خانه زنبور گشته است و آدمی از آدمی گریزان

است. • ابنای زمانه از خلوص و وفا عاری هستند.

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

خوان عسل خانه زنبور گشت

دورنگر کز سرنامردمی

برحذر است آدمی از آدمی

سایه کس قربانی نداد

صحبت کس بوی وفائی نداد (۳۷)

بعقیده نظامی تخم ادب کاشتن و حق وفانگهبانی آن است بطور

مثال می گوید که بزرگران دانه را زیرزمین می پرورند و روزی می رسد
که رحمتشان بار می آورد و آنان ازان برمی خورند همچنین کسی که تخم
وفا می کارد دیرپا زود همه او را بدیده احترام می نگرند و در عقبی نیز بر
خوردار می شود.

تخم ادب چیست وفا کاشتن

حق وفا چیست نگه داشتن

بزرگران دانه که می پرورند

آید ازان روزی کزوبرخورند (۳۸)

مقاله چهارم

این مقاله "در حسن رعایت پادشاه در حق رعیت" عنوان دارد.

ابتدای مقاله باین قرار است.

ای سهر افگنده زمردانگی

شغل تو پیغوله بیگانگی (۳۸-۱)

نظامی را به پادشاهی که مراد از بمه پادشاهان جهان است. مخاطب شده می گوید که اعمال و افعال تو بعید از جوانمردی و آدمیت است. برین ملک و سلطانی آنی غره شدن و برین جوانی و عمرفانی از شادمانی در پوست نگنجیدن زیبانیست. تو چرخ نه ای که مائل به کجروی باشی بلکه از چرخ کج رفتار بترس. تو طالب لذات دنیا شده دستخوش توهمات و تاثیرات هفت سیاره گشته ای قرآن و شمشیر را بر طاق نسیان نهاده در مجلس دوستان گل برمی افشانی و می نشاط در ساغر طرب می اندازی و در لهو و لعب اوقات گرانبه خود را رائیگان تلف می کنی. بهتر آنست که از دخترزبرکناه مانده از عیش و عشرت دست بکشی از برای کمک کردن به بمه ذی روح آماده باش تا نام نیکت در جهان بهاند. تاریخ شاهد است که زنان نیک سیرت و خداترس بر ذی حیات را ولو آنکه سگ باشد کمکش کرده از چنگ مرگ رانیده اند. آیا میدانی که رابعه بصری بهر ثامن آن بفت مرد یعنی به سگ اصحاب کهف با گیسوی خود چه کرد؟ تو که از بیرزنی کمتر هستی لاف مردانگی چگونه میزنی:

غره بملکی که بقائیش نیست

زنده بعمری که وفائیش نیست

پی سپر جرعه می خوارگان

دست خوش بازی سیارگان

مصحف و شمشیر بینداخته

جام و صراحی عوضش ساخته

رابعه باثامن آن بفت مرد

بنگرتاگیسوی خودرا چه کرد

ای هنر از مردمی تو شرمسار

از هنر پیرزنی شرم دار (۳۹)

باید که به همه کس معاضد باشی نه معاند. عدل کن و دادیده تا از

تیر تظلم نیم شبی و آه سحرگاهی مظلومان به ویژه نیکوکاران و پرهیزگاران

مصون بمانی. جهد کن تا اینان دعا گوی تو باشند.

نیست مبارک ستم انگیختن

آب خود و خون کسان ریختن

دادکن از همت مردم بترس

نیم شب از تیر تظلم بترس

تیغ ستم دور کن از راهشان

تانخوری تیر سحر گاه شان (۴۰)

داد گری شرط جهان بانی است ولی در این زمان ستم کاری را باعث

جهانداری قرار داده اند. بدان که عادل و منصف بروز حشر سرخرو خواهد

شد.

دادگری شرط جهاننداری است

شرط جهان بین که ستمگاری است

هر که درین خانه شبی داد کرد

خانه فردای خود آباد کرد (۴۱)

مقاله پنجم

این مقاله "در صفت بشری و صفت پیری" عنوان دارد و بدین
بیت آغاز می گردد.

روز خوش عمر بشب خوش رسید

خاک بباد آب باتش رسیده (۳۲)

درین مقاله نظامی مخاطب به همه پیران جهان شده می گوید که
چون پیری فرار سیده است از خواب غفلت بیدار شو و خیال جهانگیری و
حکمرانی از سر بدرکن، دلت از غمهای هوای نفسانی مجروح بود اکنون آن
جراحات اندمال پذیرفته و شورش ایام جوانی قصه پارینه گشته است. عقل
و خرد از دست رفته و دست از کار و پا از راه مانده است. در روزگار پیری
دلت سرد و رنگ رخسارت زرد شده است.

صبح برآمد چه شوی مست خواب

کز سردیوار گذشت آفتاب

بگذر ازین هی که جهانگیری است

حکم جوانی مکن این پیری است

خشک شد آن دل که ز غم ریش بود
کان نمکش نیست کزین پیش بود
شیفته شد عقل و تبه گشته رای
آبله شد دست و ورم گشته پای
چشمه مهتاب تو سردی گرفت
لاله سیراب تو زردی گرفت (۳۳)

بدان که از عیب های جوانی چشم می پوشند ولی در بیری اگر عملی
خلاف بظهور رسد صرف نظر نمی نمایند و بالا تر ازین در بیری عوارض
مختلف النوع تاخت آورده آدم را از بادر می آرند. حیف است که شباب را
در غفلت بسر بردی و قدر و منزلتش را ندانستی اکنون در بیری خوابی
دانست که جوانی چه نعمت بزرگی بود. می دانی درخت سرسبز و شاداب
شاهد باغ و راغ است ولی چون خشک می شود باغبان و هیزم کش بران اره
می کشند تا هیزم بسازند. شاخ ترگل می دهد ولی انجام هیزم خاکستر شدن
است:

عیب جوانی نپذیرفته اند
بیری و صدعیب چنین گفته اند
رفت جوانی بتغافل به سر
جای دریغ است در یخی بخور
فارغی از قدر جوانی که چیست

تانشوی پیر، ندانی که چیست
 شاهد باغ است درخت جوان
 پیر شود بشکندش باغبان
 شاخ تراز بهر گل نوبر است
 بیزم خشک از پی خاکستر است (۳۳)

ای انسان اکنون که شباب مبدل به پیری شد و آتش طبع تو از
 برودت پیری سرد و موی سیاهت سفید شد. آب و نان اگر آنقدر هست که
 آتش شکم فرونشاند بر آن قناعت کرده، دست سنوال پیش کسی دراز مکن
 و اگر نیست بهتر آنست که همچو خر عیسی گیاه بخوری بجای آنکه
 بی یک نان بدر دونان رفته آبروی خویش بریزی:

خاک بخور نان بخیلان مخور
 خاک نه و زخم ذلیلان نخور (۳۵)

مقاله ششم

“ در اعتبارات موجودات ” عنوان این مقاله است و بابیت زیر

شروع می شود.

لعبت بازی پس این پرده بست
 ورنه برو این همه لعبت که بست (۳۶)

نظامی بنی نوع انسان را دعوت تدبر و تفکر داده می گوید که دیده
دل بگشا و چشم بصیرت را واکن و ببین که از این پرده رازچه برون می
آید. بنگر که پس پرده این آسمان نیلگون چه دلبرانند که پوش و حواس
نظاره کنندگان را پرت کرده اند. این افسون گراند که گوهرچشم را از نور
ادب افروخته و از دل کمر خدمت بمیان بسته مشغول کاراند. بدقت نظر
کن و ببین هرچه درمیان زمین و آسمان هست فقط برای آسایش تو مشغول
کار است. فراموش مکن که این مرغ زمین را دانه مرغوب تر از تو نیست
بدین سبب بهتر آنست که برین زمین مانند

سیمرغ عزلت گزین و خلوت نشین باش

دیده دل محرم این پرده ساز

تاچه برون آید ازین پرده راز

از پس این پرده زنگارگون

غارتیانند ز غایت برون

نیست جهان را چو تو بمخانه ای

مرغ زمین راز توبه دانه ای

بگذر ازین مرغ طبیعت خراش

برسراین مرغ چوسیمرغ باش (۴۷)

نظامی می گوید:

مرغ قفس بر که مسیحای تست

زیر تو پردازد و بالای تست

یاز قفس چنگل او کن جدا

یا قفس خویشت بدو کن ربا

تا چو بنه سوی ولایت برد

در پرخویشت بحسبیت برد (۴۸)

طبقات خاک را چون پس پشت گذاشتی و از سرحد روز و شب
گزشتی فنا فی الله شده و سیری از لامکان کرده بمرتبه " فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر" (۴۹) خواهی رسید.

"چون گذری زین دوسه دهلیز خاک

لوح ترا از تو بشویند پاک

ختم سپیدی و سیاهی شوی

مخزن اسرار الهی شوی (۵۰)

جسم مستی گل است و کعبه جان یعنی مقصود تو در حرم دل پنهان
است + باید تزکیه نفس حرم دل را منور کنی و مطلوب را بدست آری + سحر
خیزی و آه کشی باید مستلزم حیات تو باشد + مثل سرو راستی اختیار کن
تا از بند خود بینی ربانی یابی و رنجی که ترا از فریاد رس یعنی خداوند کریم
برسد آن را راحت بدان زیرا بعد ازین رنج، راحتی خواهد رسید + ارشاد رب
رحیم است: **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (۵۱)** + نظامی چه خوش گفته است.

آنکه اساس تو برین گل نهاد

کعبه جان در حرم دل نهاد

نقش قبول از دل روشن پذیر
گرد گلیم سیه تن مگیر
بنده دل باش که سلطان شوی
خواجه عقل و ملک جان شوی
گاه چو شب نعل سحرگاه باش
گه چو سحر زخمه گه آه باش
سرو شو از بند خود آزاد باش
شمع شو از خوردن خود شاد باش
رنج ز فریاد رسی راحت است
در عقب رنج بسی راحت است (۵۲)

مقاله هفتم

این مقاله "فضیلت آدمی بر حیوانات" عنوان دارد و چنین آغاز می

شود:

ای به زمین بر چو فلک نازنین
نازکشت هم فلک و هم زمین (۵۳)

درین مقاله نظامی انسان را از حقیقتش آگاه می سازد. او می
گوید که مرتبه تو از افلاکیان هم بالاتر است که بمصداق "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا" (۵۳) از حقایق همه اشیای مخلوقه آگاهی یافتی لذا باید که نیکویی تو

روزبروز رو بتزاید نهد. بهتر آنست که درین مرغزار یعنی عالم نابایدار
 رخصت و نزار باشی زیرا آهوی فربه بوقت کار بسرعت نمی تواند بدود.
 سپس می گوید که درین عالم بی ثبات برکسی را بهرکاری ساخته اند و بنا
 بر نص قرآنی "رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا" (۵۵) هیچ درکارگاه ندرت بیکار
 نیست. تو اشرف المخلوقات هستی تو هم باید همای شرف کار باشی و به
 کسی ازار نرسانی.

کار تو از آنجا که خبر داشتی
 برتر از آن شد که تو پنداشتی
 نیکویت باید که روز افزون شود
 نیکوی افزون تر ازین چون شود
 به که ضعیفی تو دران مرغزار
 کاهو فربه ندود وقت کار
 خود تو بهای شرف کار باش
 کم خور و کم گوی و کم آزار باش
 هرچه تو بینی زسپید و سیاه
 برسرکاریست درین کار گاه (۵۶)

متوجه باش برچه درین دنیا است جانش ارزشی دارد و باعث
 افزونی حسن و جمال کائنات است لذا هر ذی حیاتی را که خواهی شکار
 کنی عذاب و عقاب کشتنش بقدر خون بهایش خواهد بود

هرچه درین پرده نشانیش هست
در خور تن قیمت جانیش هست
بیش و کمی را که کشی درشکار
رنج بقدر دیتش چشم دار (۵۷)

بدان هرچه درین عالم است در افعال هم آئینه دار توهست یعنی هر
طوری که تو بایشان رفتار می کنی همان طور بپیشت می آیند. یعنی اگر
باتونیکوی می کنند و برعکس اگر بدی کنی باتو به بدی پیش می آیند.

نیک و بد ملک بکار تو اند
در بدو نیک آئینه دار تواند
کفش دهی باز دهندت کلاه
پرده دری پرده درندت چو ماه (۵۸)

لذا باید کسی را پرده دری نکنی.

خیز مکن پرده دری صبح وار

تاچو شبست نام شود پرده دار (۵۹)

گوشه نشین باش و چله نشینی کن تا جسمت پاک تر از جان شود
قمر دل یعنی مرتبه نزول انوار معرفت و تنزیه و لطافت جان بر دو بدون
ریاضت نفس بدست نمی آید.

جسم تو را پاک تر از جان کنی
 چونکه چهل روز بزندان کنی
 قدر دل و پایه جان یافتن
 جز ریاضت نتوان یافتن (۶۰)

حرص و طمع را ترک کن و دل از هوا و هوس برکن که این شیوه
 پیغمبری است. نفس اماره اگر مطیع و منقاد باشد بهشت برین از آن تست.
 در حرم دین پناهنده شو و حب و ولای خیرالورا حضرت محمد مصطفی صلعم
 در دل خود داشته باش بروز نشور از آتش جهنم مصون و مأمون باشی.

سر زهوا تافتن از سرور است
 ترک هوا قوت پیغمبر است (۶۱)

پانوشتها

- ۱ — صفا ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران چاپ سوم تهران ۱۳۳۹ هـ. ش. ص ۸۰۱
- ۲ — نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن ذکی بن موید. مخزن سرار چاپ نولکشور لکهنو (بهارت) چاپ چهارم ۱۹۲۳ م، ص ۰۳۹
- ۳ — ۲ — صفا — ذبیح الله تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹

- ۵ ش. ص ۰۸۰۹
- ۵ — ایضاً ص ۰۷۸
- ۶ — قرآن مجید: باره سورة البقره (۲) آیت ۳۰ — ۵۸ — ۶۸ — ۷۸
- ۷ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چهارم نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م. ص ۰۷۹
- ۸ — قرآن مجید: باره ۸، سورة البقره (۲) آیت ۳۱
- ۹ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م. ص ۰۷۹
- ۱۰ — قرآن مجید: باره ۸، سورة الاعراف (۷) آیت ۱۲
- ۱۱ — قرآن مجید: باره ۱، سورة البقره (۲) آیت ۳۵
- ۱۲ — قرآن مجید: باره ۱، سورة البقره (۲) آیات ۳۰ تا ۳۷ و باره سورة الاعراف (۷) آیات ۱۹ تا ۲۳
- ۱۳ — قرآن مجید: باره ۲۷ سورة الرحمن (۵۵) آیت ۱۳
- ۱۴ — قرآن مجید: باره ۲۳، سورة ص (۳۸) آیت ۷۲
- ۱۵ — ۱۶ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م. ص ۰۷۹
- ۱۷ — ایضاً، ص ۸۱ — ۸۰
- ۱۸ — ایضاً ص ۸۲
- ۱۹ — قرآن مجید: باره ۸ سورة الاعراف (۷) آیت ۲۳
- ۲۰ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چهارم، نولکشور پریس لکهنو، ۱۹۲۳ م. ص ۰۸۲

- ۲۱ - ایضاً ص ۰۸۳
- ۲۲ - ایضاً ص ۸۳
- ۲۳ - ایضاً، ص ۸۳-۸۵
- ۲۳ - ایضاً ص ۸۷
- ۲۵ - قرآن مجید، باره ۲۵ سورة الجاشیه (۳۵) آیت
- ۲۶ - نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چهارم، نول کشور پریس لکهنو،
۱۹۲۳ م، ص ۸۷ - ۸۸
- ۲۷ - قرآن مجید: باره ۸ سورة الانعام (۶) آیت ۱۶۱
- ۲۸ - قرآن مجید: باره ۵ سورة النساء (۴) آیت ۵۸
- ۲۹ - نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چهارم، نول کشور پریس لکهنو،
۱۹۲۳ م، ص ۸۹ - ۹۰
- ۳۰ - ایضاً ص ۹۶
- ۳۱ - ایضاً ص ۹۷-۹۷
- ۳۲ - ایضاً ص ۹۷
- ۳۳ - قرآن مجید: باره ۷ سورة الانعام (۶) آیت ۳۲
- ۳۳ - نظامی گنجوی، مخزن اسرار چاپ چهارم، نو لکشور پریس لکهنو
۱۹۲۳ م، ص ۹۷-۹۸
- ۳۵ - ایضاً ص ۹۸
- ۳۶ - سعدی شیرازی، مصلح الدین، گلستان سعدی تصحیح شده محمد علی
فروغی چاپ ایران ۱۳۵۳ هـ ش، ص ۵-۶
- ۳۷ - ۳۸ - نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چهارم، نو لکشور پریس

- لکھنؤ، ۱۹۲۳ م ص ۰۹۹۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۱۰۲۔ ایضاً ص ۱۰۲۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۵۵
- ۳۹۔ ایضاً ص ۱۰۲-۱۰۳۔ ۲۵ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۰۔ ایضاً ص ۱۰۳-۱۰۳۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۶
- ۳۱۔ ایضاً ص ۱۰۳۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۶
- ۳۲-۳۳۔ ایضاً ص ۱۰۸۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۳۔ ایضاً ص ۱۰۹-۱۱۰۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۵۔ ایضاً ص ۱۱۲۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۶۔ ایضاً ص ۱۱۲۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۷۔ ایضاً ص ۱۱۲-۱۱۵۔ ۲۲ (۱۶) پہلا ایڈیشن، نولکچور پریس لکھنؤ۔ ۶۵
- ۳۸۔ نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکچور پریس لکھنؤ، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵۔
- ۳۹۔ قرآن مجید، پارہ ۳۷ سورة القمر (۵۴) آیت ۵۵۔
- ۵۰۔ نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکچور پریس لکھنؤ، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵۔
- ۵۱۔ قرآن مجید، پارہ ۳۰ سورة الانشراح ۹۳ آیت ۰۶۔
- ۵۲۔ نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکچور پریس لکھنؤ، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵ تا ۱۱۷۔
- ۵۳۔ ایضاً ص ۱۲۲۔

۵۴— قرآن مجید پارہ ۱ سورۃ البقرہ (۲) آیت ۳۱

۵۵— قرآن مجید، پارہ ۳ سورۃ آل عمران (۳) آیت ۱۹۱۔

۵۶— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنؤ،

۱۹۲۳ م، ص ۱۲۲—۱۲۳

۵۷— قرآن مجید، پارہ ۱ سورۃ البقرہ (۲) آیت ۲۱۱۔

۵۸ تا ۵۹— ایضاً ص ۱۲۳

۶۰— ایضاً ص ۱۲۳

۶۱— ایضاً ص ۱۲۵

★★★★★★

ہمارے ادارہ سے شائع ہونے والے

ادبی مجلے

طلوع افکار و اردو انٹرنیشنل

نجد و افروزی کا نمائندہ بین الاقوامی ادبی و ثقافتی سہ ماہی سیرگرمپوں کا سنٹر



URDU INTERNATIONAL



اعلیٰ ذوق کی آبیاری کرتے ہیں۔

بالتی زری و نور الحیجی، ۵۵۲، در فرهنگ کلمات فارسی است که در این کتاب
در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف
عربی و فارسی، و در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف
۵۸۱/۱، در ۱۱ مجلد بزرگ و در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف

معرفی کتاب

به اندازه کافی اردو و استند شده و در کتاب و در باب الفبا و تالیف
و در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف و در باب الفبا و تالیف
فرهنگ اقبال (فارسی):

چنانکه از نام کتاب پیداست فرهنگ کلمات فارسی است که در شعر
اقبال بکار رفته است و گرد آورنده آن فرهنگ نویسنده معروف شبه قاره
پاک و هند مرحوم سید قائم رضا نسیم امروهوی (متوفی بسال ۱۹۸۷ م)
است که غیر از این فرهنگ دست به تالیف چندین فرهنگ بزرگ و کوچک
اردو دست زده است از انجمله فرهنگ اقبال (اردو) ناشران هم ناشر کتاب
حاضر می باشد و نسیم اللغات و رئیس اللغات که هر دو فرهنگ هایی
بزرگ اردو است که شیخ غلام علی از لاهور چاپ و منتشر نموده است
و اردو لغت با همکاری چند رفیق که انجمن ترقی اردو بورد کراچی
در ۱۱ مجلد بزرگ طبع و نشر کرده است.

چنانکه دکتر هلال نقوی در مقدمه این کتاب تصریح نموده است
این کتاب از جمله ۱۳۳ کتابی است که مرحوم نسیم امروهوی تألیف نموده
است و آخرین اثر وی است و اولین کتابیست که پس از مرگ وی بطبع

رسیده است. زندگی پژوهشگری وی به ۶۵ سال محیط است. درین کتاب مؤلف از جمله مجموعه‌های شعر اقبال که کلیات اقبال فارسی (چاپ لاهور به سال ۱۹۷۳) آن را شاملست استفاده نموده و همچنین خود مؤلف طی نامه ای بنام دکتر هلال نقوی (مورخ ۱۳ مه ۱۹۸۵ م) چنین توضیح داده است.

"من درین فرهنگ فارسی از دواوین شعر اردوی اقبال نیز تمام مصرعه‌ها و شعرها و بندها را آورده‌ام که بفارسی می‌باشد. درین ایام چندین کتاب را هم مطالعه کرده‌ام دو مجموعه کلام غیر مدون اقبال بنام رخت سفر (۱۹۵۲ م) که انور حارث ترتیب داده و باقیات اقبال (۱۹۵۲ م) که سید عبدالواحد معینی را هم ملاحظه نموده‌ام مقاله باقیات اقبال از قاضی افضل حق قریشی را هم خوانده‌ام وحتی الامکان سعی من این بوده است که هر کلمه فارسی اقبال که در شعر او بکار رفته است ازین فرهنگ نیفتد."

این فرهنگ شرح و معانی بزبان اردو در حدود یازده هزار کلمه و جزو مصراعها و ترکیب فارسی را در شعر اقبال آمده است حاوی است اول هر کلمه یا ترکیب صرفاً و نحواً مورد تحلیل قرار داده شده و اگر جزوی از آیه ای آمده است آیه کامل باشماره آن و شماره سوره آن ذکر شده است همچنین اشاراتی به احادیث و وقائع تاریخی و اسامی اشخاص معروف و شرح بعضی مباحث علمی و فلسفی درین فرهنگ آمده است.

دکتر جاوید اقبال فرزند دانشمند دکتر اقبال طی نامه ای پس از فوت نسیم امروهوی خدمات علمی مرحوم نسیم امروهوی را چنین خلاصه کرده است:

”بنظر من بزرگترین خدمت وی یعنی نسیم امروهوی اینست که وی درباره روابط لسانی زبانهای سندهی و اردو تحقیق عنیق نموده و سپس به اداره ترقی اردو وابسته شده بزرگترین فرهنگ اردو را در یازده مجله ترتیب داد همچنین با شرح اشعار علامه اقبال و ترتیب فرهنگ اقبال به اردو و فارسی خدمت گرانقدری را انجام داده است در حقیقت بادرگذشت وی پاکستان از وجود یک شخص بزرگ ادبی محروم گشته است.

این فرهنگ دارای ۹۲۷ صفحه و بهای آن ۳۰۰ روپیه پاکستانی و ناشر آن اظهار سنز ۱۹ اردو بازار لاهور (پاکستان) می باشد.

تاج العارفین:

این کتاب را که دارای ۲۲۳ صفحه است پیر محمد اجمل چشتی فاروقی در شرح حال و سیرت شیخ المشائخ حضرت بابا تاج الدین سرور شهید چشتی (رح) که خودش از اولاد شیخ مزبور می باشد تألیف نموده

است بسلسله نسب مؤلف با ۱۹ واسطه به شیخ بابا تاج الدین ر با ۲۱ واسطه به جدش حضرت بابا فرید الدین مسعود گنج شکر عارف معروف سلسله چشتی می رسد. و می توان گفت که این کتاب اولین ماخذ جامع علمی در احوال و آثار شیخ تاج الدین می باشد که با استفاده از اکثر منابع مهم موضوع خود تهیه شده است.

از جمله موضوعاتی که مولف در این کتاب آورده است اطلاعاتی است درباره نسب و خانواده و ولادت و آموزش و پرورش و جذبه جهاد و انجام وظایف تبلیغ و تدریس و ارشاد و هدایت و شرکت در معرکه های فی سبیل الله و شهادت و اولاد شیخ تاج الدین و عقائد و آرای مورخان درباره وی.

در آغاز کتاب سه بیت شعر فارسی در حمد و نعت معروف رسول مقبول از سعدی و شعری به اردو در مدح خواجه فرید الدین گنج شکر و دیگری اردو در مدح " شهید عشق تاج الدین سرور " هر دو از پروفیسور محمد یوسف زاهد و " کلمات دعائیه " از غلام قطب الدین چشتی، سجاده نشین (رئیس درگاه) چشتیان شریف (در ۲ صفحه) " و پیش لفظ " (بیشگفتار) در ۳ صفحه درباره کتاب و موضوع آن از پروفیسور افتخار احمد چشتی صمدی سلیمانی " و تعارف " (معرفی) در ۱۱ صفحه از دکتر محمد اختر چیمه رئیس قسمت فارسی دانشکده دولتی فیصل آباد در معرفی کتاب و " دیباچه در ۷ صفحه از خود مولف آمده است و این کتاب باقطعه شعر فارسی در " مقام چشتیان " پایان می رسد که آخرین بیت آن بقرار زیر است:

هر که پایش بر فلک باشد عزیز، ۶۳۶/ به منشاد
سر نهد بر آستان چشتیان

بهای کتاب ذکر نشده است ناشر آن مرکز تعلیمات فریدیه، فرید منزل
بهای چشتیان شریف ضلع (بخش) بهاول نگر پاکستان می باشد.

(دکتر سید علی رضا نقوی)

دایرة المعارف بزرگ اسلامی (فارسی)

جلد اول: بیست و چهار + ۱۲ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۷ هـ ش
(آب - آل داود)

جلد دوم: ده + ۴۰ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۸ هـ ش (آل رشید
ابن ازرق)

جلد سوم: دوازده + ۴۳ ص. چاپ تهران، ۱۳۶۹ هـ ش (ابن ازرق ابن
سیرین)

زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی.

مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی سازمان علمی. تحقیقاتی است
که به منظور تدوین دایرة المعارف های اسلامی، عمومی، و تخصصی در

اسفند ماه ۱۳۶۲ هـ ش در تهران تأسیس گردید. نخستین اثر تحقیقاتی این مرکز، دایرة المعارف در تهران است.

سرپرست علمی و سرور استار (رئیس تحقیق و تصحیح مقالات) آقای سید محمد کاظم بجنوردی می باشد و نظارت بر کُل جریان تألیف از طرح و برنامه ریزی و پژوهش تا نگارش و ویراستاری است. تقریباً یکصد و بیست تن محقق و کارشناس و دانشمند و مترجم و ویراستار (مصحح) در مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی به این خدمت بزرگ علمی اسلامی جهانی مشغول می باشند. واقعاً جای بسی افتخار است که چنین مرکزی عظیم تأسیس شده است و اکنون که هشت سال از عُمر آن می گذرد، سه مجله دایرة المعارف بزرگ اسلامی را منتشر کرده است. و از قرار تحقیق جلد اول عربی آن نیز چاپ و منتشر شده است. مبارک باشد. قطع دایرة المعارف ۲۹ X ۲۱ س م (همانند دایرة المعارف های همه دنیا).

کاغذ خوب و جلد زیبا و تجلید عالی و حروف چینی معرب و کاملاً فنی و مطابق اسلوب و طریقه علمی جهانی می باشد. امیدواریم که مجلدات دیگر دایرة المعارف بزرگ اسلامی (فارسی و عربی) یکی پس از دیگری، با موفقیت دنبال گردد و چاپ و منتشر شود و جهان اسلام را خوشحال و خشنود گرداند، انشاء الله.

(محمد تسبیحی)

اخبار فرهنگی

نمایشگاه تصاویر کتابهای کودکان

بمناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران بروز ۲ فوریه ۱۹۹۱ م رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نمایشگاهی از تصاویر کتابهای کودکان در هنر کده (آرت گالری) ملی اسلام ترتیب داد که مورد استقبال فوق العاده مردم هندوستان واقع شد این نمایشگاه نمایانگر فعالیت‌های دینی دولت جمهوری اسلامی ایران بود و تصاویری که از آثار هنری بسیار گرانبه‌ای هنرمندان امروزه ایران بوده مورد استعجاب و ستایش فراوان مراجعین قرار گرفت چون اینها نه تنها نشانگر تمایلات مثبت هنرمندان جدید بوده، بلکه مظهر محیط سالمی که پس از انقلاب اسلامی ایران در آن کشور بوجود آمده است نیز می باشد.

هنرمندان ایرانی بوسیله این تصاویر سعی کرده اند داستانهای مختلف را که در راه تهذیب و تعمیر اخلاق کودکان کمک می کنند شرح دهند و برای این منظور علاوه بر روش قدیم از شیوه های هنری جدید کاملاً نیز استفاده کرده و غیر از بکار بردن رنگهای آبی و روغنی و مداد های

رنگی و قلمهای گچ و فن چاپ گرافیک و مینیاتور و خطاطی و عکاسی
از ابزارهای دیگر هنری هم استفاده کرده اند.

اکثر این آثار وجود مهارت و تسلط هنرمندان ایرانی را به استعمال
رنگها و روشهای جدید هنری به ثبوت می رساند. بعضی از آنها نشان
می دهد که در موقع تهیه آن رفتار و عکس العملهای طبیعی کودکان را
با دقت تمام در نظر داشته اند. رویهمرفته هنرمندان علاوه بر جنبه های دیگر
جنبه تزئینی را هم رعایت نموده اند. با ملاحظه این آثار میتوان به آسانی
باین نتیجه رسید که هنرمندان جدید ایرانی نه تنها برای سنین هنری خود
ارزش و وقع کاملی را قائلند بلکه از پیشرفتهای نوین هنری جهان امروز هم
کاملاً مطلع و باخبرند.

تشکیل چنین نهایشگاهها در تشیید روابط دوستانه بین کشورها
و ایجاد تفاهم بیشتری بین ملتها سهم برزگی را دارند چون آنها فرصتی فراهم
می آورند که مردم بتوانند همدیگر را بهتر و بیشتر بشناسند.
خلاصه ما به رایزنی فرهنگی ایران و وزارت فرهنگ پاکستان به
موفقیت در تشکیل این نهایشگاه صمیمانه تبریک عرض کرده، اظهار
امیدواری می کنیم که مقامات مسؤل جداً سعی خواهند کرد این قبیل
نهایشگاهها در کشورهای ما در آینده نیز تشکیل شود تا مگر هنرمندان ما
فرصتی برای تبادل نظر و گفتگو پیرامون مسائل مختلف بدست آورند و
بتوانند بدینوسیله با همدیگر از نزدیک همکاری بیشتری داشته باشند.

(مسرت ناهید امام)

زبان فارسی و آینده آن در پاکستان

در جلسه شام همدرد که در تالار موسسه ملی همدرد روز ۱۳ اسفند ۱۳۶۹ء برابر بهمارس ۱۹۹۱م برپاشده بود، گروهی از ادبا، فضلا و شاعران گرد آمده بودند. موضوع گفتار «زبان فارسی و آینده آن در پاکستان» بود. نخست حکیم محمد سعید درباره هدف این جلسه گفت: بیش از یک هزار سال است که زبان فارسی، زبان علم و ادب و دین و تصوف و طب در این منطقه بوده است و حالا که در اثر فرهنگ بیگانگان این زبان شیرین وارد از بین برود، این وظیفه ماست که به یاری آن برخیزیم و برای حفظ و اشاعه و یادگیری آن سعی نماییم و دامن این ادبیات غنی را از دست ندهیم سپس خانم دکتر شگفته موسوی رئیس بخش فارسی در موسسه ملی زبانهای نوین اسلام آباد رشته سخن را به دست گرفت و تاریخچه زبان فارسی را بیان داشت و از همه مسئولان علاقه مندان فارسی خواست که به این زبان توجه خاص گردد تا از حالت تنزل و اضطراب بیرون آید و باید بخش های فارسی را که در مراکز علمی به تعطیل گراییده است با کمک های دولت و ملت احیا نماییم. پس از آن دکتر صدیق شبلی معاون بخش برنامه ریزی دانشگاه آزاد علامه اقبال از تاریخ و ادب فارسی در شبه قاره گفت و گوی مفصلی کرد و بعضی نکات را یاد آور گشت که بسیار مفید بود. حاضران در جلسه نیز پرسشهایی کردند و از طرف سخنرانان پاسخ های مناسب شنیدند. در این جلسه رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی حضور

داشتند و هدایایی به آقای حکیم محمد سعید تقدیم نمودند.
 زیر همین عنوان جلسات ادبی در روزهای مختلف در پشاور، لاهور
 و کراچی هم زیر اهتمام "وقف همدرد" برگزار شد.

دومین سمینار بازآموزی زبان فارسی

دومین سمینار بازآموزی اساتید زبان و ادبیات فارسی پاکستان
 دوم شهریور ۱۳۷۰ هـ ش در تالار خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران
 در کراچی باقرات چند آیات از کلام الله مجید با حضور رایزن محترم فرهنگی
 ایران، سرکنسول ایران در کراچی، مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران
 و پاکستان، رئیس خانه فرهنگ ایران در کراچی و استادان زبان و ادبیات
 فارسی که از شهرهای مختلف پاکستان دعوت شده بودند، آغاز گردید:
 و سمینار با پیام وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی گشایش یافت.

متن پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

(برگزاری دومین سمینار زبان فارسی در پاکستان را ارج نهاده،
 تبریک و تهنیت خویش را حضور اساتید، دست اندرکاران و شرکت
 کنندگان در این سمینار تقدیم می‌کنم.
 میان مردم ایران و پاکستان از دیرباز پیوندهایی اصیل و ماندگار
 وجود داشته که به یمن این پیوندها روابط فرهنگی غنی و استواری برپایه

دوستی و مودت بین دو ملت بوجود آمده است که در این میان زبان فارسی از جایگاه ویژه ای برخوردار است.

زبان فارسی آئینه دار جمال سخن و کمال معناست، زبان ارزشها و معارف والای بشری است. این زبان برای مردم پاکستان زبان آشناییست که قرن‌ها با تاریخ و ادبیات آنها در آمیخته و جز ناگسستن فرهنگی‌شان گردیده است، از این روست که فرهیختگان و اندیشمندان برجسته پاکستان همواره نسبت به احیاء این زبان به عنوان عامل قوام فرهنگ پاکستان، اهتمام ورزیده و اعتبار تاریخ و ادبیات این سامان را در گرو اعتبار زبان فارسی دانسته اند.

شایان ذکر است که ارتباط فرهنگی - ادبی ایران و پاکستان ارتباطی متقابل بوده است؛ از یک سو زبان فارسی باشیوایی و غنایی کم نظیر زمینه مساعدی برای تکامل و تعالی فکری و ادبی مردم پاکستان فراهم آورده، از دیگر سوی، شعرا و ادبای پاکستانی با قریحه ای سرشار و ذوقی تحسین برانگیز آثاری ارزشمند به گنجینه ادبیات فارسی تقدیم نموده اند.

اوج همبستگی و همدلی دو ملت "در قران سعدین" متجلی می شود که دین و زبان بایکدیگر قرین گشته و بیوستگی‌ها و دل‌بستگی‌ها دوچندان گردیده اند. از بارزترین دلایل نفوذ شگرف و عمیق زبان فارسی در جان و دل مردم پاکستان، اینست که شریعت پاک محمدی (ص) بواسطه این زبان به شبه قاره راه یافته و زبان فارسی علاوه بر تمامی معارف علمی و ادبی، حامل پیام وحی و توحید برای مردم این سرزمین بوده است.

ملت مسلمان پاکستان و در راس آنان متفکرین متعهد این دیار امروزه در صدد تجدید میثاق با زبان دیرپای فارسی، برآمده اند.

باوقوف به اینکه زبان محور فرهنگها و ملیت ها بشمار می رود و با توجه به اینکه جوامع روبه رشد همواره در معرض تهاجمات استعماری کشورهای صنعتی بوده اند، احیاء ارزشها و تثبیت هویت‌های ملی، مهمترین راه مقابله باحرانها و تشتتهای فکری و فرهنگی محسوب می گردد.

بدیهی است اساتید و دانشمندان ارجمند پاکستان به منظور دستیابی به رشد و تعالی فکری مردم این سامان از هیچ مساعدتی فروگذار نخواهند کرد.

اینجانب گردهمایی اساتید زبان فارسی در پاکستان را گرمی داشته و ضمن ابلاغ عمیق ترین و صمیمانه ترین عواطف خود و خدمتگزاران فرهنگ و ادب این سرزمین، برای اساتید، دست اندرکاران و علاقمندان به زبان فارسی، آرزوی کامیابی و موفقیت دارم.



در این سمینار پنجاه نفر از استادان و معلمان زبان فارسی به طور منظم در جلسات صبح و عصر شرکت داشتند و در بحثهای مطروحه به طور جدی شرکت می کردند و از طرایف و دقایق زبان شیرین فارسی سخن به میان آوردند. درمیان آنان استادان برجسته نیز بودند که حضور فعال آنان در جلسات مایه تقویت بنیه علمی سمینار و اعتبار مباحث مطروحه بود به طوری که غنای علمی جلسات به همت و هدایت آنان بستگی تام داشت و الحق که سطح سمینار را در حد سزاوار حفظ می نمودند.

غیر از برنامه های علمی و درسی برنامه های جنبی هم تشکیل یافته بود تا شرکت کنندگان در سمینار زمینه های تفاهم بیشتری با فارسی زبانان و فارسی گویان بیابند و فضای مستعدی برای تفهیم و تفهم ایرانیان و پاکستانیان فراهم گردد. این بخش برنامه شامل بازدید از مراکز دیدنی شهر کراچی بود مانند دانشگاه، موزه ملی آثار تاریخی تهنهه و حیدرآباد و نمایش فیلمهای سینمایی و تشکیل دو شب شعر با حضور شاعران حاضر در سمینار و بعضی از شاعران کراچی که بوسیله انجمن فارسی کراچی دعوت شده بودند. یکی از قطعات که آقای حسین انجم مدیر طلوع افکار در شب شعر درباره خانه فرهنگ ایران کراچی سرود در زیر نقل می شود:

نمی یابم در آغوش گلستان

نمی بینم سر شهر نگاران

بنای علم و حکمت در کراچی

مثال خانه فرهنگ ایران

در جلسه آخرین روز بیانیه مبسوطی که اعضای اصلی انجمن فارسی پاکستان برای پاسداری از حریم زبان فارسی در پاکستان تنظیم کرده بودند بوسیله آقای دکتر سید سبط حسن رضوی قرائت شد و مورد تأیید همگان قرار گرفت.

بیانیه انجمن فارسی پاکستان به این شرح است:

تشکیل دومین سمینار بازآموزی زبان فارسی در کراچی و تجمع گروه کثیری از فارسی زبانان پاکستان فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر، آنها که زندگی و هم خود را وقف خدمت به این زبان شیرین و موارث غنی اسلامی نشأت گرفته آنان کرده اند، مجال بازبینی تازه ای از وضع فرهنگ و ادب فارسی پیدا کنند. حسب جلسات متعددی که با حضور عموم پاکستانیان علاقمند منعقد گردید، امور ذیل مورد تعاطی افکار و بررسی دقیق گرفت و در باب همه آنها اتفاق نظر حاصل آمد:

۱- انجمن فارسی پاکستان که از چند سال پیش به این سوبه وجود آمده است باید عموم فارسیدانان پاکستان و دوستان حفظ و گسترش و تحکیم وضع آن را در حال و آینده به خود جذب کند. کلیه حاضران سمینار داور طلبی خود را برای عضویت در انجمن اعلام میدارند.

۲- انجمن از همه اعضای خود میخواهد که در هر جای خاک پاک و شریف پاکستان حضور دارند، ارتباط منظم خود را با آن و نیز با اعضای دیگری که در هر بخش از کشور فعالیت میکنند، حفظ کنند.

۳- انجمن موظف است به منظور تحقق اهداف عالی خود که عبارت از اعتنای جدی به موارث دینی و فرهنگی اسلامی باشد و زبان شیرین فارسی اشاعه دهنده بحق چنان سرمایه های عظیم و معتبری است، جلسات متعدد هفتگی، ماهیانه، ششماه یکبار، سالیانه و یا نظایر آنها تشکیل دهد و بکوشند در سطح شهرها و منطقه ها و کشور آخرین آگاهیهای ضروری برای نگهداری و توسعه زبان فارسی را در اختیار اعضا بگذارد.

- ۴— اعضای انجمن به این نکته اذعان دارند که تحقق نهضت های عالی به مزبور تنها برعهده دولتهای دوست و حامی زبان فارسی نیست، بلکه باید خود بشیوه های مختلف فردی و گروهی مسئولیتهای متعددی چونان سخنرانی، تدوین مقاله برای روزنامه ها، تنظیم و نشر مقالات در مجله های معتبر پاکستان و جهان، تألیف کتابهای ارزنده، تدارک سمینارها و کنگره های ملی و بین المللی و امثال آن تلاشهای ممکن را بکار گیرند.
- ۵— از هیأت رئیسه و مسئول انجمن در اسلام آباد تقاضا شد که کتابها و مجلات و روزنامه های مفید به اهداف یادشده را گرد آوری کند و در اختیار اعضا قرار دهد.
- ۶— سعی شود از طریق مذاکره با مسئولان محلی و کشوری در هر منطقه پاکستان توجه اولیای محترم امور به اهمیت های زبان فارسی و لزوم بقای آن برای حفظ و تداوم هویت غنی تاریخی ملت مسلمان پاکستان جلب شود.
- ۷— از طریق تدارک سخنرانیها و برنامه های تلویزیونی کوششهای معقولی برای تامین نظرهای مندرج در اساسنامه انجمن به عمل آید.
- ۸— انجمن تاسیس و همکاری با مدارس مختلف دینی و رسمی کشور را که مشوق و مروج زبان فارسی باشد مورد تقدیر قرار دهد و در سطوح مختلف از نیکوکاران جامعه بخواهد که در این زمینه ها سرمایه گذاری کنند.
- ۹— انجمن میتواند به دانشجویان مستعد و جدی فارسی خوان دانشگاهها و دانشکده ها کمکهای مالی شایسته اعطاء کند و حتی در صورت مقدور وسائل تشویق دختران و پسران دبیرستانی و دبستانی را نیز فراهم آورد.

۱۰- انجمن از طریق مذاکره با مقامات محترم مسئول هر دو دولت پاکستان و ایران میتواند نسبت به معرفی و اعزام دانشجویان علاقمند برای ادامه تحصیل در دوره های عالی فوق لیسانس و دکتری اقدام کند و نیز به موقع گردشهای دستجمعی مناسبی فراهم گرداند.

۱۱- از مقتدره قومی زبان برای استفاده از زبان فارسی برای ساختن لغات و اصطلاحات جدید (بجای انگلیسی و زبانهای دیگر) تقاضا به عمل آید. سمینار محیط تفاهمی آکنده اخوت اسلامی پدید آورد و با تاکیدات مکرر بر نقش زبان فارسی در گسترش روابط درمیان دو ملت ایران و پاکستان، خدمتگزاران به فرهنگ مشترک را بیش از پیش به کار خود دلگرم ساخت.

در جلسه آخر، گواهینامه به شرکت کنندگان در سمینار اعطا شد و بدین ترتیب دومین سمینار باز آموزی فارسی به پایان رسید.

محفل مسالمة

دومین شب شعر با عنوان "سلامانه" (محفل مسالمة) روز دوشنبه بیست و یکم مرداد ۱۳۷۰ هـ ش (یکم صفرالمظفر ۱۳۱۲ هـ ق به دوازدهم اوت ۱۹۹۱م) در محل مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برگزار شد. در مجمع مزبور از قریب هفتاد و پنج نفر فضلالی پاکستانی و ایرانی

شرکت نمودند. بر اساس برنامه تنظیم شده دوازده نفر به قرأت شعرهایی که درباره حضرت امام حسین (ع) و شهدای کربلا سروده بودند پرداختند. در بدو امر دکتر رضا شعبانی درباره نقش تاریخی سرور شهیدان و یاور مظلومان عالم نطقی مختصر ایراد نمود و به ملاحظه اقتران زمانی با روز استقلال پاکستان، آغاز چهل و پنجمین سال تشکیل نخستین جمهوری اسلامی جهانی را تبریک گفت.

شور و هیجان ناشی از قرائت اشعار مخلصانه مذهبی به زبانهای فارسی و اردو بر بساطت اهل مجلس افزود و با توجه به حضور اکثریت دانشگاهیان و الامقامان این دیار مودت فی مابین را صراحت بخشید. در پایان کار نیز برای تداوم دوستی ها و مناسبات دینی و فرهنگی دو ملت مسلمان ایران و پاکستان دعاخوانی شد و تمایلات مکرری اظهار گشت که چنین جلساتی در سطوح گسترده تر و متعدد تر تشکیل شود.

اسامی شاعران محترم که در این محفل شعر خواندند یا نطقها ایراد نمودند: آقایان دکتر رضوی، دکتر تسبیحی، عظیمی، ماجد صدیقی، علمدار حسین سید، ناظر بخاری، ظهیر زیدی، توصیف تبسم، ناصر زیدی، سلمان رضوی، نصرت زیدی، خانم دکتر شگفته، ظفر اکبر آبادی، حسنین کاظمی، رشید نثار، بشیر حسین ناظم، سید فیضی.



افتتاح چهل و دومین دوره کلاسهای فارسی و پانزدهمین دوره کلاسهای خطاطی و توزیع جوایز

مراسم افتتاح کلاسهای فارسی و خطاطی ترم جدید خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - راولپنڈی روز شنبه ۲۳/۶/۷۰ با حضور اساتید زبان فارسی و خطاطی و دانش آموزان کلاسهای فارسی و هنر جوان خطاطی در سالن کتابخانه خانه فرهنگ برگزار شد. پس از ذکر خیرمقدم آقای محسنیان سرپرست خانه فرهنگ و تاکید ایشان به پیوند دیرینه اجتماعی و فرهنگی و مذهبی دو ملت ایران و پاکستان و اعلام آمار فعالیت ۱۹ ساله کلاسهای فارسی و ۱۲ ساله کلاسهای خطاطی این خانه فرهنگ آقای دکتر سید علی رضا نقوی استاد زبان فارسی به ایراد سخن پرداخت و اظهار داشت که از سال ۱۹۶۸ میلادی زبان تاسیس خانه فرهنگ راولپنڈی تاکنون هزارها زن و مرد در این جازبان شیرین سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی و اقبال را یاد گرفته اند که بعضی از آنها هم اکنون بر عنوان پزشک یا مهندس در ایران مشغول خدمت می باشند، ما از دولت جمهوری اسلامی ایران و خانه فرهنگ و رایزنی ممنون هستیم که در تمامی شهرهای مهم پاکستان مراکزی جهت آموزش زبان فارسی برقرار نموده اند فارسی اصلاً زبان دل است و ما باید این را یاد بگیریم. پس از ایشان آقای زرین شاه یکی از اساتید خط خانه فرهنگ به اهمیت تعلیم خط

در خانه فرهنگ پرداخت. آقای رشید بت سخنرانی بعدی بود که اظهار داشت. در دورانی که هنر خطاطی روبه زوال می‌رود خانه فرهنگ آن را زندگی تازه ای بخشیده است. ایشان ضمن اعلام نفرات اول، دوم و سوم شرکت کنندگان در نمایش گاه خط، اقدامات خانه فرهنگ را ستود.

در آخر دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد که در جلسه شرکت داشتند، ضمن سخنرانی بیان داشت که قریب ۹۰۰ سال زبان فارسی، زبان علمی و دیوانی شبه قاره و پاکستان بوده است و بسیاری از معارف فرهنگی، تاریخی، دینی و علمی این مرز و بوم به زبان فارسی است لذا برای کسانی که می‌خواهند به گنجینه بسیار غنی پیشینیان خود دسترس پیدا بکنند لازم است فارسی را بیاموزند:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

در پایان مراسم، به شاگردان ممتاز کلاسهای فارسی و خطاطی دوره قبل و دانش آموزانی که رتبه اول تاسوم در هر رشته را کسب نمودند، جوایزی توسط ایشان اهداء شد.

فعالیت ۱۹ ساله خانه فرهنگ

جمهوری اسلامی ایران، راولپندی.

آمار ثبت نام شده ها و شرکت کنندگان در امتحانات و قبول شدگان کلاسهای فارسی از سال ۱۳۵۰ شمسی یعنی اولین سال شروع کلاسهای

فارسی در خانه فرهنگ راولپندی تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه فعالیت ۱۹ ساله فارسی آموزی این خانه فرهنگ بشرح زیر اعلام می گردد:

- ۱ - کلاس اول فارسی:		
تعداد ثابت	تعداد شرکت	تعداد قبولشدگان
نام شده ها	کننده هادرکلاس	
۵۲۵۲ نفر	۱۹۱۲ نفر	۱۵۲۶ نفر
- ۲ - کلاس دوم فارسی:		
۱۱۴۵ نفر	۴۵۰ نفر	۴۰۹ نفر
- ۳ - کلاس سوم فارسی:		
۶۴۰ نفر	۳۴۰ نفر	۳۳۴ نفر
- ۴ - کلاس چهارم فارسی:		
۳۶۹ نفر	۲۵۰ نفر	۲۳۰ نفر
- ۵ - کلاس پنجم فارسی:		
۲۶۴ نفر	۱۸۸ نفر	۱۴۴ نفر
- ۶ - کلاس ششم فارسی:		
۲۴۴ نفر	۱۵۶ نفر	۱۳۵ نفر
جمع کل شش		
کلاس فارسی:		
۸۰۱۰ نفر	۳۴۲۶ نفر	۳۲۳۳ نفر

آمار کلاسهای خطاطی از سال شروع کلاسها یعنی سال ۱۳۵۷ تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه ۱۲ سال کار آموزش خط در این خانه فرهنگ:

تعداد ثبت	تعداد شرکت	تعداد قبولشدگان
نام شده ها	کننده ها در کلاس	
۸۸۰ نفر	۴۱۷ نفر	۳۷۸ نفر
-۲ کلاس دوم خطاطی:		
۲۵۳ نفر	۱۸۳ نفر	۱۷۸ نفر
-۳ کلاس سوم خطاطی		
۱۲۳ نفر	۹۹ نفر	۹۷ نفر
جمع کل کلاسهای خطاطی:		
۱۲۵۶ نفر	۷۰۰ نفر	۶۵۳ نفر

جمع کل آمار فارسی آموزان کلاسهای دوم و سوم راهنمایی و دوم و

سوم و ششم متوسط:

۲۰۸ نفر ۱۷۵ نفر ۱۶۸ نفر

بیستمین سالگرد تأسیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مراسم بیستمین سالگرد تأسیس این مرکز در تاریخ هفتم آبان ماه جاری در محل هتل اسلام آباد همین شهر برگزار شد و گذشته از آقای دکتر نصرالله پور جوادی و بانو و آقایان کی منش (مشفق کاشانی)، عبدالملکیان و حاجی حسینی که از تهران تشریف آورده بودند، شمار کثیری از شخصیت‌های مختلف سیاسی و فرهنگی ایرانی و پاکستانی مقیم این دیار نیز در آن شرکت جستند. مهمان خصوصی جلسه بامدادی آقای سید فخر امام وزیر تعلیمات دولت فدرال پاکستان بودند و همین مسند را در جلسه بعد از ظهر همان روز آقای دکتر پور جوادی برعهده گرفتند. برنامه ها و سخنرانی های که تنظیم و پیشنهاد شده بود به شرح ذیل انجام پذیرفت:

- | | |
|-------------------------|--|
| ۱- در ساعت ۱۰/۰۰ بامداد | اعلام برنامه |
| ۲- در ساعت ۱۰/۰۵ | تلاوت آیاتی از کلام الله مجید |
| ۳- در ساعت ۱۰/۱۰ | قرائت پیام جناب آقای وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به وسیله آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی |
| ۳- در ساعت ۱۰/۲۰ | سخنرانی جناب آقای فخر امام وزیر تعلیمات دولت فیدرال جمهوری اسلامی پاکستان |

- ۵- در ساعت ۱۰/۳۰ .. سخنرانی جناب آقای جواد منصوری
سفیر محترم جمهوری اسلامی
ایران در اسلام آباد
- ۶- در ساعت ۱۰/۳۰ .. قرائت شعر به وسیله آقای مشفق کاشانی
- ۷- در ساعت ۱۰/۵۰ .. عرض خیر مقدم و تقدیم گذارش
جامع عملکرد مرکز تحقیقات به وسیله
دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات
پذیرائی .. ۸- در ساعت ۱۱/۵۵
- ۹- در ساعت ۱۲/۰۰ .. بازدید از نهایشگاه کتاب
(نسخ خطی و چاپی نفیس)
مرکز تحقیقات
- ۱۰- در ساعت ۱۳/۰۰ .. صرف نهار در محل هتل
- ۱۱- در ساعت ۱۶/۰۰ بعد از ظهر .. آغاز جلسه بعد از ظهر
سخنرانی آقای دکتر غلام سرور
استاد پیشین دانشگاه کراچی
- ۱۲- در ساعت ۱۶/۱۵ .. سخنرانی آقای دکتر انعام الحق کوثر
از دانشگاه بلوچستان
- ۱۳- در ساعت ۱۶/۳۰ .. سخنرانی آقای دکتر سید علیرضا نقوی
از اداره تحقیقات اسلامی، اسلام آباد
- ۱۴- در ساعت ۱۶/۴۵ .. سخنرانی آقای دکتر بشیر انور از مولتان
- ۱۵- در ساعت ۱۶/۰۰ .. سخنرانی آقای دکتر سید محمد اکرم شاه (اکرام)
از دانشگاه پنجاب، لاهور

- ۱۶- در ساعت ۱۴/۳۰ .. سخنرانی آقای دکتر سید سبط حسن
 رضوی صدر انجمن فارسی اسلام آباد
- ۱۷- در ساعت ۱۸/۰۰ .. سخنرانی آقای دکتر نصرالله پور جوادی
 عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی
- ۱۸- در ساعت ۱۸/۳۰ .. قرائت شعر به وسیله آقای عبدالملکیان
- ۱۹- در ساعت ۲۰/۰۰ .. صرف شام در محل هتل
- ۲۰- در ساعت ۲۱/۰۰ .. سخنرانی اختتامیه و بریدن کیک اهدائی
 هتل اسلام آباد به وسیله جناب آقای سفیر ایران

لازم به یاد آوری است که در این مراسم، قریب سی تن از استادان با سابقه زبان و ادبیات فارسی که عصری را در راه خدمت به فرهنگ مشترک گذرانیده اند، از سراسر پاکستان حضور یافته بودند و این جمع را گروه کثیر دیگری از استادان دانشگاه های قائد اعظم و علامه اقبال، اسلام آباد و نیز مدرسان دانشکده های راولپندی و اسلام آباد و اعضای انجمن فارسی، اسلام آباد همراهی کردند.

مضامین سخنرانیها، اتکاء برمواریث گرانقدر فرهنگی و دیانت مقدس اسلام بود که پایه و مایه موجودیت و هویت دو ملت مسلمان ایران و پاکستان را تشکیل می دهد، سخنرانان مختلف اهمیت اعتناء به گذشته های قدیم و قوم را یادآوری کردند و با تقدیر از خدمات کلیه مدیران محترمی که در خلال بیست سال عمر بر برکت مرکز تحقیقات، هر یک به نوبه زحماتی جدی متقبل شده و آثاری ماندنی برجای نهاده اند، استواری اهداف

آنان را ستودند و برنقش همیشه جدی و مثبت و موثر مرکز صحنه نهادند. همزمانی چاپ و نشر مجله دانش با برگزاری مراسم مزبور نیز به گونه ای بود که اطلاعات کافی درباره مرکز و خدمات علمی ذی قیمت آن در اختیار عموم شرکت کنندگان می نهاد و به سئوالهای متعدد بسیاری از آنان که خواستار درک و فهم بیشتری از نحوه فعالیت ها بودند، پاسخ می داد.

کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

کنگره سراسری شعرای فارسی گوی پاکستان در تاریخ ۸ آبان ماه ۱۳۷۰ برابر ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ انعقاد پذیرفت. محل کنگره، هتل فلش مین (Flashman....) راولپنڈی تعیین شده بود که با توجه به تجمع قریب بیست و پنج نفر از مهمانان دیار در آن، مناسب می نمود و از سونی دیگر نیز تالار بزرگی داشت که به راحتی می توانست پاسخگوی حضور جمعیت کثیری باشد که از بام تا به شام همه لحظات کنگره را همراهی کردند.

کلیه مراحل برنامه به ترتیبی که پیش بینی شده بود انجام پذیرفت، بدین گونه که نخست تلاوت آیات مبارکات انجام پذیرفت و سپس نعت حضرت رسول اکرم (ص) اجراء شد آنگاه پیام جناب آقای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران، به وسیله آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی قرائت شد که متعاقبا با خواندن شعری از ایشان ادامه پذیرفت.

شعر خوانان عمده بعدی دیگر که تمامی ساعات بازمانده از صبح و جلسه بعد از ظهر را به خود اختصاص دادند عبارت بودند از آقایان پروفیسور اکرم شاه، پروفیسور آفتاب اصغر، پروفیسور اسلم انصاری، پروفیسور انور مسعود، دکتر سید جعفر حلیم، حسنین کاظمی، حسین انجم، احمد فراز، خاطرغزنوی، رضا همدانی، دکتر سحر انصاری، شرافت عباس، سید ضمیر جعفری، پروفیسور ظہیر صدیقی، دکتر عاصی کرنالی، سید فیض الحسن فیضی، پروفیسور مقصود جعفری، دکتر بشیر انور، دکتر محمد مهدی ناصح (ایران)، محمد رضا عبدالملکیان (ایران)، عباس کی منش متخلص به مشفق کاشانی (ایران) و خانم دکتر زبیده صدیقی، دکتر محمودہ ہاشمی و دکتر شمیم محمود زیدی بشمار دیگری نیز از سخن سرایان پاکستان در جلسه حاضر بودند کہ بہ سہم خود برغنای مجلس و اعتبار ادبی و اجتماعی آن افزودند. آقای جواد منصورى سفیر جمهوری اسلامی ایران و دکتر نصرالله پور جوادی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بر هر کدام در فضائل ادب و هنر ایرانی و رابطه های دیرپا و مستحکم آن با فرهنگ اسلامی مردم پاکستان سخنرانی ایراد کردند و پیوند های بیشمار مشترک میان دو جامعه برادر و مسلمان را ستودند.

حضور شخصیت‌های ممتاز علمی و اجتماعی پاکستان نظیر آقایان دکتر جمیل جالبی رئیس قومی مقتدره زبان - فرهنگستان پاکستان، دکتر غلام سرور، دکتر ساجدالله تفہیمی، دکتر سید سبط حسن رضوی، دکتر محمد صدیق شبلی، دکتر محمد ریاض، دکتر انعام الحق کوثر، دکتر افضل اقبال، دکتر گوهر نوشاهی، دکتر محمد سلیم اختر، بہ نوبہ خود

چشمگیر بود به اضافه آن که قریب سیصد نفر از فارسی دوستان پاکستان هم به هزینه شخصی از راههای دور و نزدیک به کنگره پیوسته بودند.

رایزنی فرهنگی صرف نظر از برنامه منظم شعر خوانی، ابتکارات جالبی نیز نشان داد که همه هر کدام از حاضران در مجلس را به نحوی تحت تأثیر می گرفت، فی الجمله این که دو نمایش زیبا و سرگرم کننده قوالی ارائه شد که در آنها نعت خاندان شریف عصمت و طهارت قرائت می شد و اشعار دلنشینی به زبان فارسی مشام جانهارا می نواخت و دیگر آن که به پیش از پنجاه تن از زبده گویندگان نامبردار منطقه صلاتی هدیه کرد که مقبول و مطلوب قرار گرفت و اعتبار معنوی کنگره را فزونی بخشید.

توزیع و تقدیم کتب و نشریات سودمندی مانند مجله دانش و برخی از انتشارات اخیر مرکز تحقیقات، بی تردید بر مزاج بسیاری از علاقه مندان و دوستداران زبان و ادب فارسی، خوش آمد و بر مراتب دلبستگیها و تعلقات صمیمانه حاضران افزود، به خصوصی که محیط کنگره سرشار از صفا و اخوت بود و خدمات صادقانه مسئولان رایزنی فرهنگی از پیش نگاه احدی دور نمی ماند.

پیام جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران برای کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

خوشحالم که جمع شاعران پارسی گوی همسایه محفل انسی را فراهم آورده است تا هم سرشتی و هم سرنوشتی مردمانی به هم پیوسته و در هم

آمیخته را به جلای هم زبانی نیز باز آفریند. گنجینه و گوهر گرانبهای اسلام که به عنوان جوهر و جانمایه خویشاوندی ایران و پاکستان شائینه هر بیگانگی را در دو سوی مرزهای جغرافیائی زدوده است، با کلید زبان فارسی در این دو جامعه همواره دستیافتنی تربوده است، از این رو، خلاوت دین و پیام خداوندی که مبشر آزادی و برابری تمامی انسانها و جوامع بشری بوده است، از لابلای این "قند پارسی که به بنگاله می رود" بیشتر احساس می شده است، فارسی زبان شناخت تمدن اسلامی و گذرگاه آشنایی باذخائر و منابع ارزنده و ماندگار فرهنگ کهن و زندگی ساز مشرق زمین است، براین پایه توجه به زوایای گوناگون این زبان پیش از هر چیز رهگشای ورودی به دنیای بر معنای فکر و فرهنگ و دیانت و دانایی است این ضرورت از آنجا که با جذب و شورو عشق و احساس نیز آمیخته شده و فارسی را به عنوان زبان زیبایی و ظرافت، جاودانه کرده است، در حفظ و انتقال موارث فرهنگی و باز یافت و بازشناسی روح و درک اجتماعی به طور مضاعف رخ نموده است، فارسی، هم زبان، هم درک، هم احساس و هم تاریخ مشترک بخشی مهم و فرهنگ ساز از جهان ماست که علیرغم زنگار و غبار سالیان تلخ استعمار و بیگانه سازی باخویش، جذابیت و جوشش خود را در عصر کنونی نیز به نمایش نهاده است. زبان فارسی چه آن زمان که غنا و وسعت خویش را در خلق "سبک هندی" به منزله یکی از پایه های استوار شعر فارسی نشان داد و چه آن زمان که در پرتو "چراغ لاله" و "غنچه نگران" شرق مرحوم اقبال لاهوری برخفتگی و خواب گران استعمار زدگی و خود ناباوری شورید، این نکته را به اثبات رسانید که یکی از اصلی ترین

ریشه ها را در دل و جان شیفتگان و شاعران و ادیبان شبه قاره دارد، آنچه که جمع دوستانه و پراحساس امروز نیز بر درستی آن تاکید دارد.

بیروزی انقلاب اسلامی و تبدیل تفاخرهای نژادگرایانه و قوم مدارانه به همبستگی های واقعی دینی و تاریخی و توجه به پیشینه ها و موارث فرهنگی بار دیگر راه درک و احساس عمیق گذشته را گشوده است، از این رو آرزو دارم که به برکت این رویگرد ارزنده بیش از پیش شکوفایی زبان فارسی در جهان امروز به بار بنشیند.

بدون شک شاعران، ادیبان، محققان و استادان ارجمند زبان فارسی که بار مسئولیت بازشناسی و بازآموزی این زبان را در آن دیار به عهده دارند در عصر کنونی نقش و منزلتی ویژه دارند. امیدوارم با گسترش و تعمیق روابط دانشگاهی و عنایت بیشتر به امر آموزش و پرورش فرهنگ و ادبیات فارسی و برپایی دوره ها و مجامع مشترک فرهنگی و ادبی چهره واقعی فرهنگ و ادب و مفاخر دینی و ملی دو کشور به خوبی بازشناسانده شود.

فرصت را مغتنم می شمارم و از تلاش ارزنده، همه، مسئولان، دست اندرکاران و شرکت کنندگان محترم را در این مهم قدردانی و تشکر می کنم.

دکتر مصطفی معین

وزیر فرهنگ و آموزش عالی

گزیده ای از سخنرانی جناب آقای دکتر نصرالله پور جوادی

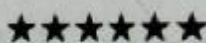
بعد از این همه سخنگویی درباره شعر و شاعری شاید سخنان بنده خسته کننده باشد من شاعر نیستم اما اشتعالتم شعر فارسی است و سالها است که شعر فارسی سخت فکر مرا به خود مشغول کرده است و در اینجا شاید مناسب باشد که مختصری از آن چه که برایم مطرح است به خدمتتان عرض کنم یک سلسله مقاله هم هست که بتدریج چاپ خواهد شد. آنچه که اینجا میخواهم به آن اشاره کنم این است که شعر فارسی در لحظه مهم در حیات خودش داشته است که به تداوم زندگیش بستگی یافته است. یکی از آنها اساساً پیدایش شعر فارسی است که بدانیم در کجا و چگونه و توسط چه کسانی و چطور بوجود آمد و چه بود و چگونه تحولاتی پذیرفت؟ چون شعر صوفیانه در واقع شعری بود که شعر فارسی را نجات داد. اگر این گونه شعر بوجود نیآمده بود، معلوم نبود که سرنوشت شعر فارسی چه می شد. در قرن پنجم و بخصوص سده ششم شعرانی مثل سنای، فریدالدین عطار، عراقی، امیر خسرو دهلوی، مولوی، خواجو، سعدی و بعد از اینها حافظ به وجود آمدند که همگی تحت تاثیر شعر صوفیا بودند. اینان همه بزرگان شعر فارسی هستند اشعار شان صوفیانه است ماهیت شعر صوفیه که در قرن پنجم پا گرفت و در قرن ششم پرورده شد و در قرن هفتم به ثمر نشست، چه بود؟ این حادثه که مهم ترین حادثه در طول عمر فارسی است به همان صورتی که به استحضار رسید در قرن پنجم شروع به رشد کرد و بعد در قرن ششم به اوج خود رسید هر وقت که این سوال مطرح می شود

باتوجه به آثاری که در قرون پنجم و ششم نوشته شده است بنده به این نتیجه می‌رسم که بخصوص یکی از مهم‌ترین این آثار کشف‌المحجوب هجویری است این مطلب را از باب تعارف در اینجا عرض نمی‌کنم، نه به این دلیل که چون شما پاکستانی هستید و هجویری را از خودتان میدانید! این طور نیست که کشف‌المحجوب هجویری اول کتاب صوفیانه در زبان فارسی باشد کشف‌المحجوب هجویری هنوز شناخته نشده است. این کتاب را ماهنوز نمی‌شناسیم و قدرش را نمیدانیم این کتاب یک دائرةالمعارف است در بعضی از کلمات و سطور آن مطلب بسیار نهفته است از اوضاع و احوال قرون چهارم و پنجم اشارات متعددی از مسائل مختلف در این کتاب هست که از آن جمله "باب سماع" است باب سماع کتاب در واقع تا حدودی نظریه هنر را مطرح میکند: هجویری درباره شعر مطلبی را میگوید که بعداً شعرای دیگر با او مخالفت می‌کنند، و اضافه می‌کنم که اگر روی شعر هجویری مانده بودند شاید شعر صوفیانه فارسی پدید نمی‌آمد و باید گفت که خوش بختانه نظر هجویری در این باب مورد توجه واقع نمی‌شود بهرحال هجویری در اوایل نهضت شعر صوفیانه فارسی حرف‌های زده است او راهنمای خوبی است برای این که بها نشان بدهد که شعر صوفیانه فارسی چیست؟ مایک شعر صوفیانه فارسی داریم که شعر حکمت است، شعر موعظه شعر زهد، شعر پارسائی بنده این‌ها را جزو اشعار خاص صوفیانه نمیدانم اشعار خاص صوفیه که در غزل، ظاهر میشود آنها است که برپایه عشق بنا نهاده شده است و محور اساسی و عهده اش عشق است و عشق نسبت میان انسان و حق است و در شعر عاشقانه صوفیه این دو مطلب

هست و برگرد این دو الفاظ و مفاهیم بوجود میاید.

یک دسته از این الفاظ، الفاظی است که مربوط به بدن و اندام معشوق است. و این یک سوی مسئله دیگر از آن عاشق است به این حساب شعر صوفیانه یا درباره عاشق است و یا درباره معشوق وقتی درباره معشوق باشد راجع به بدن معشوق است، اندام معشوق، چشم و ابرو زلف خط و خدو خال و سایر اعضا و وقتی که راجع به عاشق است یعنی آن گاه که شاعر در مقام یک عاشق سخن میگوید از احوال یا حالات خودش حرف می زند محور الفاظ و مفاهیم در اینجا مستی است و منی و باده بدین گونه مادو مفهوم اصلی داریم که روی همرفته شعر عاشقانه را تشکیل میدهد.

یکی بدن معشوق است و یکی باده و مفاهیمی که برگرد باده هست نظایر می، می خانه، می فروش، خرابات، خماری، انواع و اقسام باده، باده شبانه، صبوچی و الفاظ مترادف آنها مانند رهیق، شراب، خمر، مدام، مدامی و تمام این الفاظ همه در پیرامون یک مفهوم است که باده باشد، این دو دسته الفاظ البته در شعر غیر صوفیانه فارسی هم وجود داشته است که در قرن پنجم بر اثر تحولی معنی دیگری به خودشان میگیرند و می شوند شعر صوفیانه.



شاعران کنگره شعر فارسی

اسمهای شاعران فارسی گوی پاکستان که شعرهای خود را در کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان اسلام آباد که هشتم آبان ماه ۱۳۷۰ ش (۱۹۹۱/۱۰/۳۰ م) منعقد شده بود، سرودند.

شماره	اسم شاعر	شهر
۱-	احمد فراز	پیشاور
۲-	دکتر آفتاب اصغر	لاهور
۳-	دکتر افضل اقبال	راولپندی
۴-	پروفیسور اسلم انصاری	مولتان
۵-	دکتر اکرام سید محمد اکرم شاه	لاهور
۶-	الطاف قمر	راولپندی
۷-	الیاس عشقی	حیدرآباد (سند)
۸-	پروفیسور امداد حسین	پیشاور
۹-	پروفیسور انور مسعود	راولپندی
۱۰-	پروفیسور جان عالم	اسلام آباد
۱۱-	دکتر جعفر حلیم	کراچی
۱۲-	سید کمال حاج سید جوادی	تهران
۱۳-	آقای حسرت فاریابی	افغانی
۱۴-	آقای حسنین کاظمی	اسلام آباد
۱۵-	آقای حسین انجم	کراچی

- ۱۶—پروفیسور خاطر غزنوی پیشاور
- ۱۷—آقای رضا ہمدانی پیشاور
- ۱۸—دکتر زبیدہ صدیقی مولتان
- ۱۹—آقای سلمان رضوی اسلام آباد
- ۲۰—پروفیسور شرافت عباس کویتہ بلوچستان
- ۲۱—پروفیسور شفا حکیم محمد یحییٰ راولپنڈی
- ۲۲—آقای ظہور الحق ظہور اسلام آباد
- ۲۳—پروفیسور ظہیر صدیقی لاہور
- ۲۴—پروفیسور عاصی کرنالی مولتان
- ۲۵—آقای عباس دلجو افغانستان
- ۲۶—آقای عبدالملکیان ایران
- ۲۷—آقای فضل حق راولپنڈی
- ۲۸—آقای عظیمی فضل الرحمن راولپنڈی
- ۲۹—فیضی سید فیض الحسن اسلام آباد
- ۳۰—پروفیسور کرم حیدری راولپنڈی
- ۳۱—جناب عباس مشفق کاشانی ایران
- ۳۲—پروفیسور مقصود جعفری راولپنڈی
- ۳۳—آقای نیرسان اکبر آبادی راولپنڈی
- ۳۴—دکتر آغا یمن خان لاہوری لاہور

آقای احمد فراز

قطعہ

ز لطف خسروان دار و رسن بہ
 مرا از خلعت شاہی کفن بہ
 فزون تر باد ای ذوق وفای
 خوشم گر غیر میباشد زمن بہ

غزل بہ زبان اردو

اب کہ تجدید وفا کا نہیں امکان جانان
 یاد کیا تجھ کو دلائیں ترا بیہمان جانان
 یونہی موسم کی ادا دیکھ کے یاد آیا ہے
 کس قدر جلد بدل جاتے ہیں انسان جانان
 زندگی تیری عطا کی سو ترے نام کی ہے
 ہم نے جیسے بھی بسر کی ترا احسان جانان
 دل یہ کہتا ہے کہ شاید ہو فسرده تو بھی
 دل کی کیا بات کریں دل تو ہے نادان جانان
 اول اول کی محبت کے نشے یاد تو کر
 بے بیٹے بھی ترا چہرہ تھا گلستان جانان
 آخر آخر تو یہ عالم ہے کہ اب ہوش نہیں

رگ مینا سلگ اُٹھی کہ رگ جاں جاناں
 مدتوں سے یہی عالم نہ توقع نہ امید
 دل پکارے ہی چلا جاتا ہے جاناں جاناں
 اب کے کچھ ایسی سچی محفل یاراں جاناں
 سر بزانو ہے کوئی سر بگریبان جاناں
 ہر کوئی اپنی ہی آواز سے کانپ اُٹھتا ہے
 ہر کوئی اپنے ہی سائے سے ہراساں جاناں
 جسکو دیکھو وہی زنجیر پہا لگتا ہے
 شہر کا شہر ہوا داخل زنداں جاناں
 ہم بھی کیا سادہ تھے، ہم نے بھی سمجھ رکھا
 تھا غم دوران سے جدا ہے غم جاناں، جاناں
 ہم کہ روٹھی ہوئی رُت کو بھی منا لیتے تھے
 ہم نے دیکھا ہی نہ تھا موسم ہجران جاناں
 اب ترا نام بھی شاید ہی غزل میں آئے
 اور سے اور ہوئے درد کے عنوان جاناں
 ہوش آیا تو سبھی خواب تھے ریزہ ریزہ
 جیسے اڑتے ہوئے اوراق پریشان جاناں

دکتر آفتاب اصغر

لاهور

غزل

دیدي که غم عشق چه مردانه کشیدیم
کی گفت که ما پیراهن سبز دریدیم
نی آه بلب دارم و نی اشک به دیده
با آنکه طمع از لب جانان بریدیم
خوبان همه بودند سر مهر ولی ما
چون آهوی رم کرده از آنها بریدیم
از بسکه تپیدیم درین کوره گیتی
چون آهن و فولاد بیکندم نخمیدیم
چون ناحق و حق بود بهم در همه عالم
کنجی بگرفتیم و بیک گوشه خزیدیم
از نور تو هر ذره بود دیده بینا
ای ماه ترا کمترک از مهر ندیدیم

آقای افضل اقبال
راولپندی

غزل

من نمیدانم طریق احتیاط
می خرم اندر حرم بهر نشاط
غربیان آگاه ز اسرار خيام
شرقیان محروم از جام خیاط
در اروپا دیده ام شیخان شرق
زر فشانند بهر ز نهای رباط
الحذر از عاشقان این زمان
کز شراب ناب خواهند انبساط
کم رسی بر منزل مقصود تو
بی بضاعت، بی بیعت، بی بساط

سعدی و فردوسی و رومی همه
درس نو دادند اندر انحطاط
غارها دیدم بسی باریک و تار
تا پدید آمد مرا روشن صراط
واردات دل همی گویم ترا
بی نیاز از فاعلات فاعلات

آقای پرفسور اسلم انصاری

مولتان

غزل

شب است و بر افق جان ستاره ها باقی است
مرا گزار بگویم که قصه ها باقی است
کسی گمان نبرد، می ز تاک می نرسد
هنوز در خم پارینه جرعه ها باقی است
صد خیال آگهی پیهم به سامان میرسد
تا شعور خویشتن، تا نقش انسان میرسد
همچو نیشان است حرف مستجاب می کشان
می ز پاکستان به خم خانه فراوان میرسد
کشت دل را از امید حاصلی سرسبز دار
از دیار مصربوی خوش به کنعان میرسد
در پس یک رنگ گل صد داغ حسرت چیده اند
صد چمن خون میشود تا گل به دامان میرسد
خاطر خون گشته را تاکی نگهداری کنم؟
هوش دار ای دل که سیل غم به مژگان میرسد
فیض یک ذره به دشت عشق بی پایان ببین
مور بی مایه به درگاه سلیمان میرسد
هرچه داری عرضه میدار ای جهان پاک و بار
عشق شور انگیز تا صحرای امکان میرسد

ظلمت شب را بگوتا چند دور سرد ناک
بهر نوروز جهان خورشید تابان میرسد
شاد باشم هم ز حرف کم صدای خوشتن
از دیار پاک شعرم گر به ایران میرسد

تذکرہ شعرائے عصر حاضر
رعالی،
آصائے عالم میں پہلے ہوئے شہزاد و شعرائے اردو کا پہلا
مصور و مستند مکتوبہ و جامع تذکرہ
(پہلا ایڈیشن ۱۹۸۱ء)
ترتیب
حسین نجیب
اسی تذکرہ میں ہر شاعر کے ۲۰ صفحات تقسیم کئے گئے ہیں۔ ہر شاعر کا تذکرہ
کتاب کے کچھ صفحوں میں طاق عدد سے شروع ہوا ہے۔ پہلے صفحہ پر تصویر و کولٹ
دوسرے صفحہ پر کلام شاعر پر ناقدین کی بہترین کی آراء اور مرتبہ کا نمبر ہائی پانچ
صفحات پر انتخابی کلام شاعر۔
تذکرہ زیر ترتیب ہے
اسلئے
بہر شہزاد کو ایف نائٹ جلد از جلد کٹل فرما کر ارسال کیجئے
کمپوٹرڈ انڈسٹریل کمپنی
۱۰۰/۱۰۰، نیشنل روڈ، لاہور اور صفحہ جلد
چاودان
ایچ ۲۸ رضویہ سوسائٹی کراچی، ۷۴۶۰۰، پاکستان
فون ۶۱۵۳۶۶/۶۱۵۳۶۷، آڈیو: ماہی

دکتر سید محمد اکرم "اکرام"

استاد دانشگاه پنجاب

آیه رحمت

ای نور رخ تو عالم آرا	حق است ز رویت آشکارا
ای سید و سرور دو عالم	در هر دو جهان پناه آدم
ای بر تو خدا درود خواند	گل های سلام می فشاند
ای بار گهت جهان پناهی	جز راه تو نیست هیچ راهی
گر عشق تو راهبر نباشد	کس را به حرم گذر نباشد
ای پشت و پناه حق پرستان	ای یاور و یار زیر دستان
ای مونس مفلسان محروم	ای حامی بندگان مظلوم
دین تو دوی مبتلایان	منشور حقوق بینوایان
دین تو محبت و مساوات	آئین مودت و مواخات
دین تو ثبات آدمیت	تامین حیات آدمیت
از دین تو شد بلند هر پست	اسلام سراسر انقلاب است
گر جمله جهان فنا پذیرد	بنیاد حرم خلل نگیرد
ای منظره تجلی حق	ای آئینه جمال مطلق
تو آدمی وز آدم اقدم	در عالمی و برون زعالم
نور تو نخست آفریدن	پس جان به تن جهان دمیدند
سر سلسله پیمبرانی	تو سرور جمله سرورانی
چرخ است زمین بارگاہت	خورشید به سایه پناہت

در پیش تو سنگ ها به تحمید (۳)
 هم بره بخته با تو گویاست
 از کینه چه کینه خواست آرد؟
 از سنگ عدو ترا چه اندوه؟
 تو میر و ترا سپاه هر چیز
 حق فعل ترا ازان خود خواند (۹)
 با عدل تو ظلم از جهان رفت
 ای پیروی تو اصل قرآن (۱۲)
 ای ابر گهر فشان رحمت
 تو رحمتی از برای انسان
 دشمن به تو جور و بس جفا کرد
 از کرده دشمنان گذشتی
 اعدا چون مسخر تو گشتند
 صد ملک دل آن زمان گرفتی
 مانند تو دلبری که دانند؟
 دل ها همه به دست افتاد
 چشمت که ورای عرش بیند
 بیش تو عراق و ری چه باشد؟
 گر مکه و شام را گرفتی
 هم لات و منات را شکستی
 تو رحمتی و نشان رحمت
 در هجر تو چوب خشک نالید (۴)
 کزمن مخوری که زهر آلاست (۵)
 حق حفظ ترا به عهده دارد (۶)
 لرزید به زیر پای تو کوه (۷)
 سرباز تو اند قدسیان نیز (۸)
 گفتار ترا بیان خود خواند (۱۰)
 حق آمد و باطل از میان رفت (۱۱)
 کفر است به جز تو دین و ایمان
 ای قلزم بی کران رحمت
 ای رهبر و رهنمای انسان
 بی حد و حساب ظلم ها کرد
 با رحمت بی کران گذشتی
 کردی همه را معاف و خرسند
 بانیم نظر جهان گرفتی
 سرداری و سروری که دانند؟
 این فتح مبین خدا ترا داد
 که منظر فرش برگزیند؟
 تخت جم و تاج کی چه باشد؟
 از بهر نجات ما گرفتی
 هم بند ستمگری گسستی
 از بهر جهان، جهان رحمت (۱۳)

تهذیب و تمدن زمانه نمون تو جمله جاودانه
 زن زنده بگور کرده می شد از جامعه دور کرده می شد
 محروم از حق زندگی بود محکوم به بند بندگی برد
 زنجیر ز پای از گشادی وز بند غمش نجات دادی
 آن گونه مطهرش شمردی نامش به نماز و عطر بردی (۱۵)
 پیغمبر حق خصال هستی تو آدم بی مثال هستی
 حق سایه به تو نمی پسندد مانند تو نقش کی ببندد (۱۶)
 ای فقر و جهاد خرقة هایت (۱۷) سرهای شهان به زیر پایت
 فقر تو بود هنوز برجا کوقیصر و کوشکوه کسری؟
 یک آن تو وسعت زمان است یک گام تو ساحت مکان است
 از بیت حرم به بیت اقدس (۱۸) رفتی به دمی به چرخ اطلس
 از جمله مقام ها گذشتی وز سدره منتهی گذشتی
 درهای گذاشتی تو کونین جای تو و رای قاب قوسین (۱۹)
 جای تو بود مقام محمود (۲۰) آن جای که شاهد است مشهود
 "مازاغ" به وصف دیده تست (۲۱) شاهد صفت حمیده تست
 بس نام نکو تراست شاها مزمل و مصطفی و طه
 یسین و مصدق و مکرم منصور و مبشر و محرم
 جواد و کریم و حق و محمود مصباح و سراج و هاد و مشهود
 اسمای ترا شمار نبود ای احمد و حامد و محمد (ص)
 یزدان چو ترا نمونه گوید (۲۲) وصف تو بشر چگونه گوید؟
 ای شان تو لا نبی بعدی (۲۳) مداح تو صد هزار سعدی

در مدح تو محو صد نظامی
 از حسن تو من سخن چه رانم
 تو جلوهٔ اوّل خدائی
 حق ذکر ترا بلند فرمود (۲۵)
 صد جا به کتاب نام تو برد
 ای ذکر جمیل تو عبادت
 والنجم بود ستاره تو (۲۸)
 تنها نه زمین شدت مسلم
 تا از تو اشاره گشت ناگاه
 ای جسم تو پاک تر ز جان ها
 هر چند میان خاک هستی
 تو آیت رحمت خدائی
 هم حسن کمال یافت از تو
 هم عقل رسید در پناحت
 چون شرع تو نقد خود نشان داد
 قرآن تو شد چو نغمهٔ گوش
 منسوخ به پیش حرفت انجیل
 تاحشر توئی یگانه مرسل (۳۱)
 ای اول و آخر نبوت
 تو حاضر و غیب را علیمی
 اسرار حقیقت از تو مملو
 صد مولوی و هزار جامی
 لال است به وصف تو زبانه
 تو آخر جمله انبیائی (۳۳)
 اخلاق ترا پسند فرمود (۳۶)
 سوگند به جان پاک تو خورد (۳۷)
 ای یاد جمال تو سعادت
 "شق القمر" است اشارهٔ تو (۳۹)
 فرمان بر تست آسمان هم
 خورشید به خاور آمد از راه (۴۰)
 ای جان تو برتر از گمان ها
 لیکن تو ز خاک پاک هستی
 فیضان جمال کبریائی
 هم عشق جلال یافت از تو
 هم وحی به صدر بارگاہت
 هر مذهب از اعتبار افتاد
 تورات و زبور شد فراموش
 طفلی است به مکتب تو جبریل
 دین تو مکمل است و اکمل (۴۲)
 ای باطن و ظاهر نبوت
 دانندهٔ حادث و قدیمی
 پیشانی تست لوح محفوظ

حرف تو بود دلیل قاطع
تا چهرهٔ روشنت نمودی
ما بت گرو بت پرست بودیم
باطل منش پلید پندار
ما را خبری نبود از حق
از تست حق آشنائی ما
گر نام خداست بر زبان ها
گر مسجد و منبر است برپای
گر صدق و صفا و راست گوئی ست
از لطف تو و عنایت تست
ای زندگیت چراغ تابان (۳۳)
انوار ترا نهایتی نیست
ای در یتیم بحر تخلیق
خورشید و فلک مسخر تو
افلاک مکمل از کمال
هستی ز تو خواستار یاری است
در شان تو گفت ایزد پاک
ای خاک در تو افسر من
زین مایه ام افتخار باشد
من سر به فلک چرا نسایم
ای رحمت کبریا ترحم
ما سوخته جان دردمندیم
قول تو به دهر نور ساطع
ظلمت ز رخ جهان ربودی
از بادهٔ کفر مست بودیم
یزدان شناس اهرمن یار
بودیم همه به جهل مطلق
ما از تو شناختیم حق را
گر ذکر حق است در بیان ها
گر نقش حقیقت است برجای
گر عشق و وفا و صلح جوئی ست
وز رحمت بی نهایت تست
در راهگذار نوع انسان
مانند تو هیچ آیتی نیست
منظور خدا تویی به تحقیق
روح القدس است چاکر تو
آفاق منور از جمالت
دریای وجود از تو جاری است
لولاک لما خلقت الافلاک (۳۴)
خوب افسری از پی سر من
گر ناقصم اعتبار باشد
آخر نه ترا غبار پایم؟
بر حال تباه ما ترحم
بر شعلهٔ رنج ها سپندیم

برما شده تنگ عرصه زیست امروز فتاده ای چو ما نیست
تا دامن تو ز دست دادیم از دست هر آنچه هست، دادیم
گم کرده رهیم از جهالت سرگشته به وادی ضلالت
دور از تو حیات نیست ما را در دهر ثبات نیست ما را
ماتیم چو نخل خشک صحرا ای ابر کرم! بیار بر ما
ای چاره دردها نگاهت ما را بطلب به بارگاہت
بنما به حریم خویش راهی ما را بنواز از نگاہی
ای مظهر حق درود بر تو پیغمبر حق درود بر تو

حواله جات

- ۱- ان الله و ملائکته یصلون علی النبی (قرآن ۵۲:۳۳)
- ۲- ان اول ما خلق الله نوری (حدیث)
- ۳- تلمیح به حدیث
- ۴- ایضاً
- ۵- ایضاً
- ۶- والله یعضمک من الناس (قرآن ۵: ۶۷)
- ۷- تلمیح به حدیث
- ۸- اذ جاء تکم جنود فارس لنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها (قرآن ۹:۳۳)
- ۹- ومارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی (قرآن ۸: ۱۷)
- ۱۰- وما ینتطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (قرآن ۳: ۵۳)

- ۱۱ — جاء الحق و زهق الباطل (قرآن ۱۷: ۱۸)
- ۱۲ — من يطع الرسول فقد اطاع الله (۳: ۸۰)
- ۱۳ — انا فتحنا لك فتحنا مبينا (۱: ۲۸)
- ۱۴ — وما ارسلناك الا رحمة للعالمين (۲۱: ۱۰۷)
- ۱۵ — حبب الى من دنياكم ثلاث الطيب و النساء و قره عينى فى الصلوة
(حديث)
- ۱۶ — مفهوم اين شعر از ميرزا اسد الله خان غالب اخذ شده است.
- ۱۷ — لى خرقتان الفقر و الجهاد (حديث)
- ۱۸ — سبحان الذى اسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى
(قرآن ۱۷: ۱)
- ۱۹ — فكان قاب قوسين او ادنى (قرآن ۵۳: ۹)
- ۲۰ — عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً (قرآن ۱۷: ۷۹)
- ۲۱ — ما زاغ البصر وما طغى (قرآن ۵۳: ۱۷)
- ۲۲ — لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة (قرآن ۳۳: ۱۱)
- ۲۳ — حديث
- ۲۴ — ما كان محمد آباء احد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين
(قرآن ۳۳: ۴۰)
- ۲۵ — و رفعنا لك ذكرك (قرآن ۹۳: ۴)
- ۲۶ — انك لعلى خلق عظيم (قرآن ۶۸: ۳)
- ۲۷ — لعمرک (قرآن ۱۵: ۷۲)
- ۲۸ — سورة قرآن كه شامل ذكر معراج حضرت رسول ﷺ است

۲۹- اقتربت الساعة و انشق القمر(قرآن ۵۳: ۱)

۳۰- معجزه حضرت پیغمبر علیه السلام که ذکرش در حدیث آمده است

۳۱- دوام رسالت محمدی موعود است طبق آیه شریفه: انا نحن نزلنا الذکر

و انا له لحافظون قرآن (۹: ۱۵)

۳۲- اليوم اکملت لکم دینکم — الخ (قرآن ۵: ۳)

۳۳- سراجا منیرا (قرآن ۳۳: ۳۶)

۳۳- حدیث

الطاف قمر

مقتدره قومی زبان — اسلام آباد

غزل

ید بیضا، چراغ طور دارم دل از عشقت سراپا نور دارم
 هوای می ندارم، جام هستی زخون آرزو معمور دارم
 چرا مستانه برداری نرقصم که من هم مسلک منصور دارم
 مبادا راز طشت از بام گردد غمت را از جهان مستور دارم
 بجز خوی وفا چیزه ندا نم همین آئین همین دستور دارم
 گدای کوی تو هستم و لیکن طبیعت چون قمر مغرور دارم

غزل

نیستم لایق و چون شایق دیدار شدم شامل حال هجوم سربازار شدم
 خوار در شهر توای یارستمگار شدم توندانستی و رسوا سربازار شدم
 نظری دیدم و دل دادم و ازکار شدم بس که پامال شدم خاک دربار شدم
 یوسفی دیدم و چون وارد بازار شدم بود دستم تهی ازجان خریدار شدم
 ذکر لطف و کرم او بزبان رفت چومن شکوه سنج غم بیگانگی یار شدم
 احتراماً، سر منصور چو دیدم بردار نعره سرزدم و حاشیه بردار شدم
 سر گذشتم چه بگویم بجز این معذورم خفته بختی من این است که بیدار شدم
 طبع آن شوخ دمی نیست بیک کیفیت مهربان گشت چومن خوگر آزاد شدم
 در دو حرف است نهان قصه گم گشتن من آنقدر بیخبر استم که خبردار شدم
 کی توانم به عتاب تو تحمل بکنم من که با لطف عمیم تو سزاوار شدم
 گیرم الهام ز روح ولی الله خمین در غزل متبع دانش و افکار شدم
 گرچه من آبله بایم چه عقیدت دارم سرسرا را هرو این ره دشوار شدم
 آفتاب سفر زیست نه شد سنگ رهم عمرها ساکن آن سایه دیوار شدم
 وجه سرشاری من پرس زچشم ساقی کز فراوانی مستی است که هشیار شدم
 خار از گل نه شنا سنده گلشن عشاق عشق گل داشتم و بوسه زن خار شدم
 سختم کیفیت و لطف از آنر و دارد مدتی در خور آن شوخی گفتار شدم
 عشق می داشت زمن بیخبر او را عشقی حیف صد حیف که من دیر خبردار شدم

پروفسور امداد حسین شاه امداد

پیشاور

قطعه

خمینی است هادی گردون وقار
 که از یمن او گشت ایران بهار
 چگویم چهاکرد این مرد راد
 که شد ملک و ملت پر از عدل و داد
 رهانید از دست غارتگران
 همه شهر ایران شده در امان
 چنان زد به دشمن که شد سرنگون
 همه سرکشی از طرف شد برون
 منظم چنان ملک ایران شد
 بد اندیش را عقل حیران شد
 شگفت آمد از حال ایرانیان
 به خاطر برآورد افغانیان
 ترا داد یزدان لجام مهی
 که دستت بزبید لگام مهی
 چه پاک و چه ایران که هر دو یک‌اند
 که برجاده دوستی می روند

بادۀ شیراز و بلخ و اصفهان در جام ماست
این شراب معرفت سرچشمه الهام ماست
میکشد مارا بوای بوستان امروز ہم
زبان و نژاد و دل ما یکی است
تن ما جدا و دل ما یکی است
امام خمینی چو شد رهنما
ز فیضش بدن یافت نشوونما
خدایا بحق امام رضا (ع)
نگهدار تو پاک و ایران را

قطعات

انور مسعود

بشنو از من

آنچه رفت است بر من مسکین
دیگران را ازان خبر بکنید
ای دریغ از گرفتن دوزن
"من نکردم، شما حذر بکنید"

درین باب

پزشکان که معجز نهای کنند
 به نیروی حکمت چو عیسی دمنند
 به جراحی از کس دل و قلوه را
 بگیرند و باشخص دیگر دهند
 همین گونه اسباب زیر و زبر
 برآرند از بهر پیوند و بند
 درین باب سعدی چه خوش گفته است
 "بنی آدم اعضاء یکدیگرند"

همدلی باهم زبانی

عاشقان شیوه های فارسی بستیم ما
 کشته انداز گفتار دری بستیم ما
 گفتگو از شاعران این زبان آموختیم
 شمع اردواز چراغ فارسی افروختیم

جزو درس ما کتاب گلستان امروز هم
قرنها خواندیم نثر ارجمند شیخ را
حرز جان کردیم هندسودمند شیخ را
این زبان را دوست دارد بیک فرخ فال ما
در خورد بارفعت اندیشه اقبال ما
ماز شعر دلکش او نکته با آموختیم
رمز قران سردین مصطفی آموختیم
جان او می سوخت بهر ملت افغانیان
محرمانه درد دل میگفت با ایرانیان
در جهان مقصود ما عدل نظام مصطفی
آنچه منظور شما باشد بهمان منظور ما است
من گرفتم بمدلی از هم زبانی بهتر است
هم دلی باهم زبانی نیز چیز دیگر است
تا قیامت این چراغ بمدلی تابنده باد
آفتاب مهرو ربط و دوستی پاینده باد

برفسور جان عالم
راولپندی

قطعه

عربی ام نه عاجمی هستم

مشرقی ام نه مغربی هستم

قدر من اهریمن نیمداند

گوهر چشم شب نمی هستم

غزلی در سبک

خراسانی

الهی رونق محفل ندارم

درین طوفان غم ساحل ندارم

کجا هست آن نگار مست و رعنا

ز شدتهای هجرش دل ندارم

رفیقان سفر رفتند آخر

ولی سرمایه منزل ندارم

غریبان وطن را قتل کردی

مثال تو مگر قاتل ندارم

سیه بختم که محروم ز جانان

جمال آن مه کامل ندارم

فغان و درد شد بی سود "عالم"
شعار بلبل بسمیل ندارم

دکتر سید حسین جعفر حلیم
کواچی

چگونه زندگی کنیم

خوش نیست گر بعیش و طرب زندگی کنیم
تا عمر و زندگی ست فقط بندگی کنیم
شایسته نیست بندگی آدمی کنیم
باید به بندگی خدا زندگی کنیم
گر زندگی به خدمت مردم بسر شود
صد آفرین به همت همچون کسی کنیم
سودای عجب و کبر ز سر دور افکنیم
وز نور حسن خلق به دل روشنی کنیم
هرگز نه ره دهیم به دل حقد و کینه را
بادل شکستگان جهان دوستی کنیم
این زندگی به غفلت و ناکامی نگذرد
باید "حلیم" صبح و مساوارسی کنیم

سید کمال حاج سید جوادی
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد پاکستان

بمناسبت کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

گل مُعطر باغ سخن

هلاخوش است که اینک ره سفر گیرم
به شوق نکهت گل عزم باختر گیرم
هزار وادی خضرا به ناز در گذرم
هزار گلشن فرخنده را نظر گیرم
به شهر شاهد شور آفرین چو خانه کنم
زواج رونق بازار دل اثر گیرم
کرشمه های کلام ارکند مرا مسحور
زعشوه های عروس سخن هنر گیرم
گل مُعطر باغ سخن "دری است" که من
به شعر فارسی اکنون چکامه بر گیرم
ز مشک سودی "خُضدار(۱)" برده بردارم
ز شعر "رابعه کعب(۲)" من خبر گیرم
در آستان عراقی(۳) ز "مولتان"(۴) گذرم
سراغ "شیخ(۵) ز گلگیت(۶)" و کاشغر گیرم

به رود "سند(۷)" وضو ساخته نماز کنم
 به قبله نی که در آن "شاه(۸) را قمر گیرم
 برای درک معانی کنار "هجویری(۹)
 نشسته دامن دامن غرر دُرر گیرم
 نوای "غالب(۱۰)" و "قدسی(۱۱)" زسوز جان شنوم
 به صیت "بیدل(۱۲) بهنای بحر و بر گیرم
 به تار "لال قلندر(۱۳)" ترانه ساز کنم
 جو "سید(۱۴) همدان" را فرشته فر گیرم
 صبا چنان برسان یاد من به پیشاور(۱۵)
 که با "ادیب(۱۶)" در این خامه مستقر گیرم
 مراست خاطر "اقبال(۱۷) و فصل رویش شرق
 زباغ فکرت او میوه های تر گیرم
 و گرنه نیست به لاهور(۱۸) هیچ بیوندم
 به یاد "گنجی(۱۹)" مظلوم من شرر گیرم
 زراز رویش "گلبرگ(۲۰)" لاله در آنجای
 شهادتش به یقین عشق بار و ر گیرم
 ولیک قصه "سلمان(۲۱)" و "باغ شالیهار(۲۲)
 مگر شود که فراموش در سمر گیرم
 بیا که در طرب از قند پارسی اینک
 ز "پنج آب(۲۳)" لاهوریاں "شکر(۲۴)" گیرم
 من از جلال زبان دری به کشور "پاک(۲۵)"

"امیر(۲۶)" قافله را باز راهبر گیرم
 الابه شوکت "داراشکوه(۲۷)" در این ملک
 به وزن شاعر شوریده بدره زر گیرم
 به اختری که درخشیده این زمان در شعر
 جوانی شده طی را دوباره سرگیرم
 زهازه از نفس باد فرو دین کامروز
 زجشن همدلی شاعران عبر گیرم
 درود باد شما را درود، ایدون باد
 که از شراب لقا ساغر دگر گیرم
 اگر قبول کند چامه مرا "سرور(۲۸)"
 سزا است تا که در این لحظه بال و پر گیرم

۱- خضدار یا قزدار شهرست قدیمی در استان بلوچستان مولد

رابعه دختر کعب

۲- رابعه بنت کعب قزدار، اولین شاعره پارسیگوی این منطقه که از وی

اشعاری باقیمانده است.

۳- می گویند عراقی داماد شیخ زکریای ملتانی است و در ملتان مدتی

- سروده شده عراقی مرید زکریا است.
- ۴— ملتان از شهرهای قدیمی و کهن استان پنجاب و روزگاری مرکز زبان فارسی بوده است.
- ۵— شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی، از بزرگترین عرفای قرن هفتم هجری (متوفی ۶۲۳) و مزارش هم اینک آباد و رونق و دارای سجاده نشین معتبر است.
- ۶— گلگیت (Gilgit) از شهرهای مسیر راه ابریشم به کاشغر و چین در قدیم جزو ایالت کشمیر بوده و اکنون در نزدیک مجین با پاکستان قرار دارد، گلگیت منطقه شیعه نشین و مردم آن هم اکنون نیز با فارسی آشنا هستند.
- ۷— رود سند رود معروفی است که از طرف چین وارد پاکستان می شود و از ایالتی عبور می کند که در پاکستان به نام سند معروف است، مرکز استان سند، حیدرآباد و بندر بزرگ کراچی است.
- ۸— شاه عبداللطیف بهیثاتی معروف به "شاه" از عارفان و مروجان زبان فارسی می باشد مزار او در استان سند نزدیک شهر حیدرآباد قرار دارد، دارای قبه و بارگاهی بسیار آباد است، مراسم سماع صوفیه با نواختن طنبور در کنار مزارش برپا می گردد و طنبوری بزرگ به عنوان سمبل شاه عبداللطیف در میدان ورودی مزاروی ساخته اند.
- ۹— ابوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب اولین و معتبرترین نثر عرفانی فارسی کتاب وی می باشد که بارها به چاپ رسیده

- است، هجویر از روستا های نزدیک لاهور است، مزار هجویری در لاهور قرار دارد، و به آستانه حضرت داتا گنج بخش مشهور و معروف است.
- ۱۰- میرزا اسدالله غالب، یکی از معتبرترین شاعر زبان فارسی و اردو در شبه قاره هند و پاکستان متوفی سال ۱۲۸۵ هـ ق.
- ۱۱- قدسی، میرزا جانی قدسی مشهدی ملک الشعرا دربار شاه جهان متوفی ۱۰۵۶ هـ ق.
- ۱۲- میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی شاعر بلند آواز سبک هندی کلیات وی در چهار مجلد بزرگ در کابل توسط مرحوم استاد خلیلی چاپ و تصحیح شده است.
- ۱۳- "شهباز لال قلندر" عارف شوریده ای است در سند، طرفداران و مریدان فراوانی دارد.
- ۱۴- میر سید علی همدانی معروف به امیر کبیر از عارفان و بزرگان ایران که در سال ۱۷۴۰ هـ ق با تعدادی فراوانی از مریدان وارد سرزمین شبه قاره شد و بدست وی بسیاری مسلمان گردیدند، وی نیز از کسانی است که در گسترش زبان نقشی به سزا ایفاء نموده است.
- ۱۵- پیشاور، از شهر های معروف قدیمی استان سرحد و مرکز این استان است.
- ۱۶- سید احمد ادیب پیشاوری شاعر باریگویی متوفی ۱۳۳۹ هجری قمری در پیشاور در حدود سال ۱۲۶۰ هـ ق متولد و سپس مدتی به کابل مهاجرت کرد و سرانجام به ایران آمد و از سال ۱۳۰۰ هجری ساکن تهران بود، دیوان وی به کوشش علی عبدالرسولی چاپ شده است.

۱۷— علامه دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷—۱۹۳۸م) مزار وی در لاهور است.

۱۸— لاهور، از شهرهای قدیمی و مرکز استان پنجاب، در قرن هفتم مرکز پرچالال زبان فارسی بود.

۱۹— شهید صادق اردشیر گنجی که در عنفوان جوانی بدست مزدوران در لاهور در ۲۸ آذر ماه ۱۳۶۹ به شهادت رسید وی رئیس خانه فرهنگ ج ۱۰ ایران در لاهور بود.

۲۰— گلبرگ، اسم خیابانی است که خانه فرهنگ لاهور در آن قرار دارد.

۲۱— مسعود بن سعد سلمان در حدود سالهای ۳۳۸—۳۳۰ هجری در لاهور متولد شد، از شاعران بزرگ عصر غزنوی و متوفی ۵۱۵ هجری است دیوان او بارها به چاپ رسیده است.

۲۲— باغ شالیهار از باغهای معروف و مشهوری است که در عصر تیموریان هند به شیوه باغهای ایرانی در لاهور ساخته شده و هم اینک بازسازی و احیاء گردید و مورد استفاده مردم قرار دارد.

۲۳— پنج آب یا پنجاب رود خانه ئی است بنامهای جهلم—چناب—راوی — ستلج — بیاس که از سلسله کوههای هیمالیه در هند سرچشمه می گردد و وارد خاک پاکستان می شود، در نزدیکی ملتان به نام پنج ندبهم می پیوندند.

۲۴— بابا فرید الدین شکر گنج، از عرفا و صوفیه معروف مزارش در پاک پتن، جنوب پنجاب قرار دارد وی مرید نظام الدین اولیاء بوده بابا فرید بعد از داتا گنج بخش معتبرترین عارف پاکستان محسوب می شود.

۲۵- پاکستان را سرزمین پاک می گویند، در سرود رسمی پاکستان آمده

پاک سرزمین شادباد *

۲۶- امیر خسرو دهلوی در سال ۶۵۱ در دهلی متولد شد و از شاعران

بزرگ و بلند آوازه فارسی در شبه قاره می باشد، در غزل بیشتر پیرو سعدی

است دیوان اشعار او چاپ شده، وی متوفی به سال ۷۲۵ هجری است *

۲۷- داراشکوه: پادشاه بی تاج و تخت و در عین حال شاهزاده نی که فرزند

شاه جهان امیرا طور بزرگ عصر تیموریان هند بود، و می گویند ثروتی

افسانه داشته و به نویسندگان و شعرا صله های فراوان می داد، دارا متوفی

۱۰۸۸ هجری است *

۲۸- غلام سرور از اساتید بزرگ زبان و ادبیات فارسی در کراچی که

باهمکاری وی چهل سال پیش رایزنی فرهنگی و خانه فرهنگ کراچی

تأسیس گردید *

ر-ک به مجله دانش ویژه نامه دکتر غلام سرور شماره ۵ تا ۷ *

نجیب الله "حسرت فاریابی"

افغانستان

قافله اشک

دوش بوقت سحر نگهت فیض انتساب
ساخت معطر فضا کرد جهان پرگلاب
خیره شد از دیدنش دیده خورشید و ماه
تاشده نرگس برون بانگه نیم خواب
سروپسه خمیازه ای زود بر افراخت سر
تاشودش آشکار رمز چنین انقلاب
مژده آن نخبه را آنکه ز میلاد او
سوخت اباطیل دهر گشت جهان فیض یاب
معدن خلق عظیم مخزن لطف عمیم
مهبط وحی خدا امی صاحب کتاب
راز دل این جهان گشت سراسر عیان
شاهد معنی و جان گشت زتویی حجاب
مشعل ره نورجان رهبر گم گشتگان
پیرو تو در امان رهرو تو راهیاب
ای تو کس بیکسان چاره بیچارگان
نیم نگه از کرم برمن جرم ارتکاب
سلسله آه ماتابه ثریا رسد
قافله اشک ما تابه ثری. راهیاب
وحدت ما پرخلل شوکت مابی اثر

گرچه جهان گشته است از بر ما فیض یاب
 سخت بسوزد کنون بیکر این قوم را
 بارقه ای اختلاف نائره ای انقطاب
 بانگهی از کرم عقده ما برکشا
 ای که ز مفتاح تو هست همه فتح باب
 یا نبی الابطحی من که و مدحت کجا
 رشته نه بنددبه چرخ تارطنین ذیاب

سید حسنین کاظمی شاد

اسلام آباد

ارغنون محبت

هیأت ایران که اکنون تازه مهمان گشته است
 هر گلی از این گلستان شاد و فرحان گشته است
 دولت اقبال را نازد که بارخش مراد
 کرده آهنگ سفر مهمان پاکان گشته است
 عندلیب گلستان سعدی و حافظ کنون
 واردبستان اقبال سخندان گشته است
 "مشفق (۱)" شیرین نوا چون خواند شعر دل
 مرکزپاکان بسان شهرتهران گشته است
 پاک و ایران چون دو قالب بوده در دنیای عشق
 "مشفق" ما روح پاکان جان ایران گشته است

کرده ام گل‌های خوشبو چون نثار مه‌مان
بلبل گلزار کاشان گل بدامان گشته است
بار دیگر دیده ام چون "مشفق" فرزانه را
قلب من ای شاد غمگین شاد و شادان گشته است
خوانده چون مهدی ناصح (۲) چامه ای بس دلنشین
بلبل بستان پاکان هم غزل خوان گشته است
زانکه آقای رضا (۳) ایراد کرده صد سخن
هر که آنرا گوش کرده خس بدندان گشته است
وزسخنرانی شیوای جوادی پور (۴) بین
محفل سید جوادی (۵) شاد و خندان گشته است
دوستان پاک و ایران نیک پیمان بسته اند
میر ایران سرخرو زین کارشایان گشته است
چون بهم پیوسته اند ایران و پاکستان زدل
قلب سنگین عدو مانند سندان گشته است
شاعران را کنگره گردیده بس فرجام (شاد)
زان سفیر علم پرورشادوشادان گشته است

۱- مشفق کاشانی

۲- استاد مهدی ناصح

۳- دکتر رضا شعبانی

۴- دکتر نصرالله پور جوادی

۵- سید کمال حاج سید جوادی

حسین انجم

مدیر طلوع افکار

کراچی

نذر امام خمینی (رح)

زهی عقل و زهی حکمت پناهی

به ملبوس حق و ایمان کلاهی

خمینی کرد "انجم" کار موسی

عصائی فقر زد برفرق شاهی

کلامم مطلع انوار کردی

بیانم مثل جوئبار کردی

چرا رب سخن شاکر نباشم

که کلکم ابر گوهر بار کردی

نی شاه نه سلطان نه والی هستم

نی پیش شهنشاه سوالی هستم

ای دریتیم صدف بحر عطاء

نازم که گدای در عالی هستم

ترادر بزم جان مهسان کردم

بتوقلب و نظر قربان کردم

بین ای ماهتاب چرخ انجم

که نامت داخل دیوان کردم

برحال من بی هنری رحمت کن

برآه من بی خبری رحمت کن

ای خالق و معبود رسول عربی

برخانه انجم نظری رحمت کن

شب شعر در خانه فرهنگ ایران کراچی

نمی یابم در آغوش گلستان

نمی بینم سرشهر نگاران

بنای علم و حکمت در کراچی

مثال خانه فرهنگ ایران

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

شمع حکمت را فروزان کرده ای

علم را تاب و تب جان کرده ای

آنچه ناممکن نظر می آمده

آن همه از بهر ایران کرده ای

کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

عطا ای خالق برحق بفرما عمر طولانی
 که کرده اند برپا صحبت شعر و غزلخوانی
 زهی قسمت حسین انجم که می بیند درین محفل
 جناب قاسم صافی و جوادی و شعبانی

انجمن فارسی

بفیض خلق جان انجمن شد
 ز نکته دانیش میر سخن شد
 میسر از انجم حق آشنای
 چرا گرویده سبط حسن شد

غزل

زلف را بر رخ بریشان کرده ای زیر ظلمت ماه تابان کرده ای
 از گل و برگ لب و رخسار خود صحن عالم را گلستان کرده ای
 از قدومت بستر شبخواب را رشک اورنگ سلیمان کرده ای
 از فروغ منی رخ گلنار را شعله شمع شبستان کرده ای
 آتش تر رازعکس خال رخ مثل موج آب حیوان کرده ای
 از تلطف "انجم" آزاد را داخل سلک غلامان کرده ای

غزل

من که با چشم گهر بار غزل میگویم
 این به فیض نگه یار غزل میگویم
 نشکنم عهد به دلدار غزل میگویم
 با دل و دیده بیدار غزل میگویم
 عقل و دل دادگر یکدیگر و همسفرند
 خویش را غیر میندار غزل میگویم
 صورتش ثبت به هر گنج به هر محراب است
 بشنوید، ای در و دیوار غزل میگویم
 قصه کوجه دلدار چرا می پرسی
 دل بی تاب خردار غزل میگویم
 فکر دود است و سخن سوخته، دل افسرده
 در خزان چون گل و گلزار غزل میگویم
 سینه ما ز غبار غم فردا تاریک
 به علاج دل بیمار غزل میگویم
 تا کجا در دل من نشتر غمهای جهان
 زین سبب بر سر بازار غزل میگویم

انسان کبیر

مظهر حق نور رب العالمین
 باعث تکوین و انسان کبیر ﷺ
 شد مجهز از وجودش کائنات
 دامن او، حامل خیر کثیر
 آن رؤف و آن رحیم و آن حلیم
 در صفات خالق اکبر سهیم
 از خلوص حلم آن مرد حلیم
 تیغ باطل گشت چون عظم رمیم
 خاک برسر خواجگی از فقر او
 نخوت شاینشهی بیکار شد
 بی نوا را داد دیهیم شکوه
 خفتگان از صیت او بیدار شد
 ازیم امواج رفق آن کریم
 کشتهای خار و خس گلزار شد
 سوخت اندر نار خود نمرود عصر
 پور اسمعیل (ع)، برخوردار شد

غزل

ساقی بیار اختر شامم که شب رسید
زان شعله آب ریز به کامم که شب رسید
عمرم به زهد و مستی پندار و کبر شد
ز آتش بجوی چاره خوابم که شب رسید
دادی بیاد تقوی سی ساله دیشبم
امروز لطف کن پی نامم که شب رسید
جانم ز ابتدای خرد مرد و دل فسرد
نورش کجا که بعد تمامم که شب رسید
بگذار ماهتاب فراود به قلب من
برگرد ای تو ماه تمامم که شب رسید
هر چند دل بگفت فقیهان نهادوام
بکشد مرا به میکده گامم که شب رسید
بادی وزید نرمک و خواب از "زبیده" بود
باشد که بینی ام سر بامم که شب رسید

سید حسن سلمان رضوی

اسلام آباد

اشعار

بمناست کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

انگبین خطہ مشرق زبان فارسی
دلپذیر و انجمن آرابیان فارسی
از ادب از فلسفہ از علم قرآن و حدیث
جاری و ساریست در عالم روان فارسی
عندلیب بوستان شیخ سعدی نغمہ زد
دانش و بینش به افروزد بیان فارسی
یک طرف عطار یک جانب نشیند عنصری
جنسہای بی بہا دارد دکان فارسی
کشتی ابلاغ بر سطح سماعت خوش خرام
در هوای علم پران بادبان فارسی
مثل مہتاب و کواکب نورافشانی کنند
رونق بام فلک روحانیان فارسی
فارسی جانم ولی این ہم کلام خوب است
فارسی گویان پاکستان جان فارسی

آقای شرافت عباس
دبیر انجمن فارسی کویته

غزل

ای دلا راست بگو تویی گرفتار که من
تویی رسوا سر هرکوچه و بازار که من
دل به آئین وفا بستم و کشتم خود را
من چه جوینده ی بودم که نجستم خود را
گوش دادم به صدای که کسی گوش نداد
حیف صد حیف که امّا نشنفتم خود را

در بیابان محمل زرتار را گم کرده ام
من درین شهر حریفان یار را گم کرده ام
ساقیا لطف تو فرخ باد کاندلر بزم تو!
جبه و عمامه و دستار را گم کرده ام

ای صبا گر بگذری از کوی جانانم بگو
در غمت لطف گل و گلزار را گم کرده ام
شیخ ظاهر بین کجا داند شکست جام را
من مگر آئینه بندار را گم کرده ام
آن نیم هرکس که پیش آمدخوش آمدگفتش
مستقر هستم ره دربار را گم کرده ام
تو مرو از پهلوی من ای شب هجران مرو
کاندرت من طالع بیدار را گم کرده ام

حکیم محمد یحیی شفا

راولپندی

غزل

تو ناشناس الستی که آشنای الست
 بگو که بهر چه افراشتی لوای الست
 کسی که گوش حقیقت نبوش داشت^{شفت}
 زساز صبح ازل سوز نغمهای الست
 همه ثغور و جبال زمین درخشیدند
 نه بود طور فقط مهبط بهای الست
 همین بس است که آواز درست می آید
 مراچه کار که بینم کسی قضای الست
 جهان امر ز آوای نغمه اش لرزید
 فضای کن فیکون پرشد از نوای الست
 چه بررسی از من بیدل تو خودت‌هاشاکن
 هر آنچه در نظر آید بود و رای الست
 گواه هستی خویش است نفس و آفاق
 تمام عالم تخلیق زد صلائی الست

آقای ظهور الحق ظهور

به همیشه

به همیشه

به همیشه

به همیشه

به همیشه

اتحاد

ای خدا در اهل ایمان زنده کن روح جهاد
یاد ده مر مومنان را باز درس اتحاد
اتحاد اهل ایمان قوت خیر شکن
اتحاد اهل ایمان لطف رب ذوالمنن
اتحاد اهل ایمان شوکت دین مبین
اتحاد اهل ایمان عزت دنیا و دین
اتحاد اهل ایمان ضامن فتح و ظفر
اتحاد اهل ایمان دعوت خیر البشر
اتحاد اهل ایمان فتح را روشن نشان
ای خوشا بیدار گشته مسلم از خواب گران
ما همه گل‌های خندانیم از یک بوستان
اختران نورافشانیم از یک آسمان
ما همه با رشته اسلام برهم بسته ایم
در گلستان محبت همچو یک گلدسته ایم
ما همه از باده توحید سرشاریم و مست

ما همه خوردیم از پیمانۀ عهد الست
 پیروان خاتم پیغمبران هستیم ما
 در همه آفاق فخر امتان هستیم ما
 نعره تکبیر در هر رزم گاه سامان ما
 یاری یزدان شریک بمت مردان ما
 کفر لرزان است پیش قوت ایمان ما
 اختر اسلام بادا تابناک اندر جهان
 گردش دور فلک باده بکام مومنان
 تا ابد خورشید اسلام ای خدا تابنده باد
 ظلمت باطل به پیش نور حق شرمنده باد
 مسلت دارد "ظهور" از ایزد پروردگار
 اتحاد عالم اسلام باده استوار



پروفسور ظهیر صدیقی لاهور

غزل

گلہای باغ حسن تو چیدن نمی توان
چیدن بسی محال کہ دیدن نمی توان
غم خوار سادہ دل بتو گویم چه حال دل
گفتن نمی توان و شنیدن نمی توان
ای شاہ جم مقام ز بازار این جہان
جام جمی است دل کہ خریدن نمی توان
باصد ادای دلبری آن شوخ عشوہ کار
این چیز گشتہ است کہ دیدن نمی توان
دردی است عشق گرچہ گدازد تہام جان
لیکن ز درد آہ کشیدن نمی توان
رفتگی است با تو ای بت غفلت شعار من
بستن نمی توان و بریدن نمی توان
ہر زہر روزگار گوارا شود ظہیر
زہر سخن ز دوست کشیدن نمی توان

آقای عاصی کرنالی

استاد ادبیات اردو و فارسی

دانشگاه ملتان

قطعه

تاب از رُخت، رنگ از لب
و ز چشم سحرِ بی بدل
حل کرده این اجزای خوش
ترکیب دادم این غزل

غزل

ای محفل ایرانیان ای دوستان مهربان
یک لحظه دیدار شما صد خلد را نعم البدل
جانان به دین عاشقی خیر العمل باشد وفا
گر دین ما و تویکی است حی علی خیر العمل
ادوار بگذشت و بتی ترک ستمگاری نگفت
دلدادگان تن گشتگان این مسئله را چیهست حل
چون من بدو گویم سخن هر حرف باشد ناسزا
چون یار من صحبت کند هر نکته باشد بر محل

تو حسن صورت یافتی ما حسن سیرت یافتیم
چون در جهان آدمی تقسیم شد حُسن ازل
آخر چرا نه آید حیا از این نفاق از این ریا
قرآن حق در دست ما اصنام باطل در بغل
یک بیچنه معصوم را چون جان نازک برکند
بین دست لرزان قضا بین چشم نمناک اجل
از جنبش ابروی آن مرد فقیری در عجم
هر تاج شاهی در خطر هر تخت سلطان در خلل
"عاصی" نه گنجد ظرف مادر کنج قصر و کوشکی
اقلیم ما دیوانگان دشت و بیابان و جبل

جناب عباس دلجو (افغانی)

غزل

من که مست از منی رنگین سبویش باشم
بسته در دام دو زلفین نیکویش باشم
شیخ و زاهد بزند طعنه که من خیارم
آری ای محتسبان مست برویش باشم
دل و دین برده زمن نرگس فتانه او
بعد از این بسته به هر طره مویش باشم
عطر گلهای چمن کی به مشامم زبید
بسکه مجنون و دل آشفته برویش باشم
دوش در محفل رندان نظر افتاد بر او
زین سبب عاشق آن گلگون رویش باشم

غزل

آقای عبدالملکیان

پلک بستنی مرا سحر کردی

عشق بودی مرا خبر کردی

رخت گلگون به ارغوان دادی

جامه از جان ما بر کردی

سالها بامنی که من بودم

چه بگویم چگونه سر کردی

این طرف خاک و آنطرف خورشید

از پل آرزو گذر کردی

به دفاع از حریم آئینه ها

هستی خویش را سپر کردی

باور ابر را تکان دادی

عطش خاک را خبر کردی

آب و آئینه سر بهم بردند

رخنه در کار دل مگر کردی

نه فقط در دل گیاهنی گل

در دل سنگ هم اثر کردی

تا رسیدن چقدر فاصله بود

راه دل را تو مختصر کردی

قدر خورشید را نفهمیدیم

تا تو از چشم ما سفر کردی

آقای فضل حق

اسلام آباد

غزل

منم مقصود روز و شب، مکان از من زمان از من
حکایت ها بگیرد ذکر دور آسمان از من
نبودم گرمیان بزم تمنا رایگان بودی
مرا رنگ از گلستان و گلستان را زبان از من
اگر آماده لطفی صبا گیرم به یشراب بر
که نتوان گفت نامه بر حضورش داستان از من
در و دیوار سنگ و خشت از تدبیر یارانم
جنون سر زدن برداشتن رفتن ز جان از من
زمن گیرد متاع زشت خو اوقات دشت و در
که صبح گل فشان از من شب تار گران از من
کی میگوید ز یزدان دورم و از مصطفی (ص) دورم
یکی تار رگ جانم، دگر جست فغان از من
بظاهر کم بها هستم و لیکن دریم هستی
دم شاهنشهان از من مزاج دلبران از من
بخیز ای دیده مضطربیا ای جان غم پرور
که ذات مصطفی (ص) دارد تجلی ها نهان از من

فضل الرحمن عظیمی

غزل

در محبت درد و درمان را برابر داشتم
گفته‌ام ذو معنی او را بسی فرهنگ بود
کائنات و هر از برداشتن وامانده بود
پیش از من بزم عشق و زندگی بی نور بود
رقص کرده آمدم در کوی قاتل این چنین
نی توانستم که بینم در دلم تصویر دوست
جلوه خُش پریشان بود هرجای، ولی
سید فیضی

غزل

قَصّه ای را که بلب هست بیان می باید
ور بگویم بکسی غیر، زبان می باید
بهر این کار گهی فدیّه ای جان می باید
گه سری زیب ده نوک سنان می باید
آخرش حرف تمنا به لب شوق رسد
هر کجا معرکه عشق چنان می باید
عشق خود را بکسی فاش نکردم زانرو
آنچه در صورت رازست نهان می باید
بال و برداری و خود احسن تقویم توئی
ذوق پرواز ترا کون و مکان می باید
شعله ای زندگی شان نشود تا خاموش

ساقیا جرعه به این باده کشان می باید
 دل غمین است ازین سلسله ای شام و سحر
 من نگویم چه کنی سوز نهان می باید
 ساقی هر چند غنی هست دل آرامی نیست
 مارا جامی ز کف پیرمغان می باید
 بر در میکده فیضی کسی گوید که مرا
 ساقی عشوه گری، شوخ و جوان می باید

کرم حیدری

راولپندی

غزل

زمانه ایست که هر سو غبار می بینم
 عجیب رنگ چمن در بهار می بینم
 صدای نغمه دلسوز از کجا شنوم
 بهار لاله و گل را چسان یقین دارم
 دیار جان را که فرزندگان تبه کردند
 چنان متاع مروّت بسوخت در عالم
 نه دست اهل ستم را سبک تری یابم
 جهان خراب و من بی نوا خراب ترم
 نمی شود که دمی روئی یار می بینم
 خزان نشست به هر شاخسار می بینم
 چون زاغ را پر وبال هزار می بینم
 که خون اهل وفا خار خار می بینم
 نگاه کن که چه دیوانه وار می بینم
 که جای دیده مردم شرار می بینم
 نه عهد اهل وفا استوار می بینم
 شکسته حال سوئی کردگار می بینم

کرم "کرم" عروس سحر در نگه همی آید

بیرون ز پرده شب های تار می بینم

عباس مشفق کاشانی

تهران، ایران

رایت اقبال

ای زده با شوکت شعر دری رایت اقبال به نام آوری
 سایه ای از مهر تو خورشید را کرده عروس فلک خاوری
 جلوه چو طاووس کند هر سحر از زبر گنبد نیلو فری
 سوده به گردون سر آزادگی برده به کیوان سخن از برتری
 کرده به تکریم تو چرخ بلند قامت افراشته را چنبری
 خاطرت از نکبت گلزار عشق دامنت از لطف به جان پروری
 عطر پراکند، به دور جهان مشک فروریخت، چو ورد طری
 قطره ای از شبنم اندیشه ات از دل امواج سخن گستری
 چشمه خور، همچو خم آرد به جوش کاسه مهتاب کند ساغری
 بیکر هستی، که تو آراستی در خودی خویش به دانشوری
 نقش گرفت از قلم "بیخودی" برده گشود از رخ صورتگری
 این به سرابده اسرار حق آن به حریم حرم داوری
 خوی فرشته است در این آب و گل یادم عیساست زهی عبقری
 این دهدت جام ز آب خضر وان دگر آئینه اسکندری
 قطره چو پیوست به دریای خویش بحر شود، بحر کند تندری
 طبع تو برداخت "زبورعجم" تا که نگیرند سخن سرسری
 راز "انالحق" چو گشودی خدای کرد به تحقیق ترا باوری
 "گلشن راز" آیت آئین دوست طبع تو زاد از هنر شاعری

چرخ شتابنده به گردون کند
 'پیک و پیامی' که تودادی به شرق
 غرب به حیرت شد ازین داوری
 شرق فرا خاست به دفع ستم
 غرب فرو ماند ز حیلت گری
 نامه جاوید، زخون جگر
 زین هنری گوهر عرفان شکست
 بست نگین برسر انگشتی
 در سخت جاذبه "مولوی"
 قیمت زر آب رخ زرگری
 در هنرت معجز پیغمبری
 زهره و خورشید و مه و مشتری
 تشنه لبان را به می کوثری
 لعبتگان سخن از بربری
 خیره در اوچشم ودل گوهری
 مهر درخشنده به نیک اختری
 بکر سخن زاده در اوچون پری
 زمزمه پرداز دم عنصری
 پرده نشین حکم انوری
 دامن دریاست به بهناوری
 هست زپیرایه دانش بری
 رای تو وطبع تو فرمانبری
 عمر گرانهایه تو اسپری
 کلک تو آموخته روشنگری
 تابه ثریا زسرای ثری
 ازبُن دندان به مدیح توایم
 مدح سرای تو و مدحتگری

زهره بدین چامه که مشفق سرود بزم بیاراست به صد دلبری
تانگرد روی تو، خورشید عشق برده گرفت از فلک اخضری

پروفسور مقصود جعفری

راولپندی

غزل

بسان چرخ شد این چشم غم نشسته ما کسی نه دید دگر کوکب خُجسته ما
چه بیم و باک ز دوزخ مترس ازواعظ حذر ز گرمی آهی که بست هسته ما
ز خاک مرده دلان صد هزار لاله دمید به دست یار سپارید جان خسته ما
به هجر روی تو چشمان خونفشان بستیم بروز وصل شود بازچشم بسته ما
به دست غیرچرا جعفری دل افشاندی که او به دست بگیرد دل شکسته ما

نیسان اکبر آبادی

راولپندی

غزل

مه به زمین آمده خلق تصور کند کبک خجل می شود چون به چمن می چمد
ناله و فریاد و آد ازل من گاه گاه حال زبون می کند صبروسکون می برد
حُسن گل صد بهار هیچ نه داده قرار کیفیت اضطرار روز فزون ترا شود
چونکه بگوئید سخن باز کشاید دهن غنچه نخل چمن بار خجالت کشد
آه ز دل می کشم گریه وزاری کنم وجهه نه معلوم شد قلب آجر می تپد
شیشه دل را شکست راه تمنا بیست آنچه کند خوب است لذت غم می دهد
آن چه که در ذهن خود اشک تصور کنی از ره چشمان من خون دلم می چکد

دکتر آغا یمین خان

لاهور

شعلہ جوش آور

من سیر فلک کردم، من بنده یزدانم
گفتا تو کرا جوئی، یک مرد زمینی تو
گفتم کہ بیاد آور، آن راندۀ درگاہم
گفتا کہ عجب کردی، ای ذرۀ خاکی تو
گفتم کہ ندیدی تو، آن رومی و اقبالم
از فیض مغان یابم، ہرچیز کہ می خواہم
ہان ای دل عبرت بین، برخیز کہ وقت آمد
آن بادہ شور انگیز، از بادہ رومی کش

گفتند تو کہ می باشی، گفتم کہ مسلمانم
آن چیست کہ آوردت، در صحنہ ایوانم
از کردہ خود آخر، حیران و ہشیمانم
سرتا بفلک کردی، حیرانم و حیرانم
از خمکدہ معنی، جوشیدہ رگِ جانم
اینست فلک سیرم، من بنده ایمانم
یک ساغر ہوش آور افگن بہ رگ و جانم
سرتا بفلک افگن، از کویہ و بیابانم

از خاک (یمین) خیزد، این شعلہ جوش آور

تا زود رسد ایران، از کشورِ پاکانم

کنگره جهانی بزرگداشت خواجه جوی کرمانی

صبغه بارزسرزمین و مردم ایران دانش دوستی و معارف پروری است و یکی از راههای تجلی این امور مراسم بزرگداشت بزرگان شعب مختلف زندگانی و صاحبان شهرت و آوازه این دیار و مشاهیر جهان اسلام است. چنانچه به منظور تجلیل شخصیت‌های چون ابن سینا، طبری، امام محمد غزالی، فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، نظامی، بیرونی و علامه محمد اقبال و غیرهم مراسمی شکوهمند در سطح ملی یا بین المللی برگزار شده است.

در طی سه سال اخیر، استان کرمان با فعالیت‌های چشمگیر علمی و فرهنگی چهره تازه ای از کویر و ساحت گسترده معنوی آن ارائه داده است. مرکز کرمانشناسی بابرگزاری نخستین کنگره در مهرماه ۱۳۶۸ کار خود را آغاز کرد و در کنار تلاش مزبور دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان برآن شد تا با همکاری مرکز کرمانشناسی و اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان برای باز شناختن شخصیت خواجه کنگره ای جهانی ترتیب دهد.

بدین مناسبت کنگره چهار روزه بزرگداشت ابوالعطا کمال الدین بن محمود خواجه جوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳) از تاریخ ۲۳ تا ۲۶ مهرماه ۱۳۷۰ ش (۱۵ تا ۱۸ اکتبر ۹۱ م) در دانشکده ادبیات و علوم انسانی تشکیل شد. جلسات سه روز اول در کرمان و روز آخری هم در شیراز بود چون کرمان مولد خواجه و شیراز مدفن اوست. ریاست کنگره را رئیس فعال دانشگاه آقای دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی بر عهده داشت. ستاد برگزاری کنگره در خرداد ماه ۱۳۷۰ ش، ۲۵۰ استاد ایرانی و نیز ۵۰ استاد خارجی

از سیزده کشور را برای شرکت در کنگره و ارائه مقاله دعوت کرده بود. در نتیجه بیش از دویست مقاله عرضه شده که به علت کمی وقت فقط حدود چهل در صد آنها قرأت شد. در این مجمع جهانی استادان زبان فارسی داخلی و خارجی از کشورهای انگلستان، ایتالیا، افغانستان، فرانسه، ترکیه، شوروی، مصر، کانادا، هند، چکوسلواکی، چین، ژاپن و پاکستان شرکت داشتند از پاکستان مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان دکتر رضا شعبانی شرکت جستند و استادان دیگر عبارت بودند از خانم دکتر طاهره صدیقی و آقایان دکتر ساجد الله تفهیمی، دکتر سید حسن جعفر حلیم و دکتر محمد ریاض خان.

درباره خواجهوی کرمانی باید افزود که در انواع سخن شاعری تواناست و در غزلسرای مبتکر سبکی خاص است که تأثیر و کمال سبک و شیوه او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. خمسه خواجه از نظر عمق اندیشه و آرایش سخن و حسن کلام و بیان مطالب عرفانی و اندراج علوم متداول عصر خود مانند اصطلاحات نجوم و موسیقی کم مانند است و در میان کسانی که به اقتضای نظامی رفته اند، از امتیازات عظیم برخوردار است. دیوان اشعار و خمسه و رزم نامه (سام نامه) بر روی هم در حدود چهل و پنج هزار بیت دارد. خواجه در نثر فارسی هم چهار اثر دارد. کنگره جهانی نامبرده پس از حدود هفتصد سال که از زمان زندگی شاعر نامدار گذشته است، کمالات مردمی و شایستگیهای ادبی وی را به نکویی شناسانده و از این جهت گویا خردشناسی رنگ بدیع و دلپذیری به خود گرفته است.

بزرگداشت یکصد و پانزدهمین

سال تولد علامه محمد اقبال

به مناسبت بزرگداشت مقام علمی و اسلامی علامه محمد اقبال مقارن با صدوپانزدهمین سالگرد تولد آن فیلسوف اندیشمند به همت دانشجویان مجتمع دانشگاه مهندسی و صنعتی شهر تیکسلا، برنامه ویژه ای از ساعت ۷ بعد از ظهر الی ۱۱ بعد از ظهر روز آبان ماه جاری در محل دانشگاه برگزار شده این برنامه که با حضور گسترده دانشجویان ترتیب یافته بود چند تن از اساتید اقبالشناس پاکستان به ایراد سخن پرداختند. آقای دکتر قاسم صافی معاون رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد به عنوان مهمان خصوصی برنامه با بیان مطالبی در خصوص "اختصاصات و ویژگی های ممتاز علامه محمد اقبال" و "علل رشد تعالی و تکوین شخصیت و مبانی عقلی او" و "روحیه احیاگری علامه محمد اقبال در روشنگری امت اسلام"، بر وحدت هرچه بیشتر مسلمانان و توجه به اهداف مشترک اسلامی تاکید ورزید و با اشاره به روحیه علاقه مندی علامه اقبال به گنجینه های علم و فضل اسلاف ایران و کثرت اشعار این متفکر اسلامی به زبان غنی و لطیف و شیرین فارسی، تقویت و تشدید روابط مشترک فرهنگی و معنوی ایران و پاکستان و دوستی و اخوت این دو ملت را بیش از گذشته موجب عزت و حشمت و اقتدار و سیادت مسلمانان یاد کرد.

وی پیرامون اثرات ارزشمند اقبال اظهار داشت که بیش

از $\frac{۲}{۳}$ آثار علامه اقبال و عمده پیام الهی سیاسی وی به زبان فارسی

است. او بیشتر اشعار متحرک و انقلابی خود را جهت بیداری جهان اسلام و نجات ملل شرق از یوغ استعمار و استبداد به فارسی سروده است. اقبال، فارسی را زبان پیام جهانی خود قرار داده و نظرش بر این بوده که این زبان، زبان مشترک اقوام مسلمان آسیاست و مخاطبش نیز مسلمانانند. لذا برای گیرایی پیام جهانی خویش و به منظور بیان و توضیح مطالب مورد نیاز مسلمانان، زبان فارسی را برگزیده است و لذا دانشجویان و فرهنگیان پاکستان برای آشنایی با افکار این فیلسوف و اشعار بیدار کننده این متفکر اسلامی نیاز به فراگیری زبان فارسی دارند.

دکتر گوهر نوشاهی سخنران دیگر بودند که راجع به اوضاع خانوادگی اقبال مطالبی گفتند و به نکاتی اشاره کردند از جمله:

اقبال فرزندی بسیار مؤدب و پسندیده بود. به پدر و مادرش احترام می گذاشت. اقبال دانشجوی فوق العاده زیرک و باهوش بوده و استادانش وی را بسیار دوست می داشتند. اقبال به عنوان پدر و شوهر، مردی موظف و مسئول بوده است. برای پسرش جاوید اقبال کتابی به عنوان جاوید نامه نوشته که در آن فرزندش را به مسلمان واقعی بودن توصیه می کند.

پس از سخنرانی دکتر گوهر نوشاهی آقای دکتر محمد صدیق خان شبلی اقبال شناس پاکستانی طی سخنانی اظهار داشتند که:

ما اقبال را ازین خاطر تجلیل می کنیم که از قلب ماو از روحیه ما حرف می زند. او نهاینده اتحاد بین المللی بود و بر وحدت کلمه اعتقاد داشت. اقبال تنها شاعر برای پاکستان نیست او بیشتر برای ایران زمین و ملت ایران نوشته و آآن به وسیله شعر و فلسفه اسلامی در قلب ایرانی ها جادارد.

دبستان انیس و دبیر

مجلس بزرگداشت میر پیر علی انیس (۱۲۹۱ هـ ق/ ۱۸۷۳ م) در تاریخ ۲۱ آذر ماه ۱۳۷۰ هـ مطابق با ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱ م تحت عنوان "روز انیس" از طرف "دبستان انیس و دبیر" در راولپندی برقرار شد. دانشمندان و شاعران و ادیبان و استادان برجسته اسلام آباد و راولپندی و لاهور حضور داشتند رئیس مجلس مولانا کوثر نیازی وزیر اسبق وزارت امور مذهبی در سخنرانی ارزنده خود مطالبی بکرو جالب درباره انیس بیان کرد که انیس شاعر انسانیت بود و بوسیله مراثی خود آرایش اخلاق مسلمانان را انجام داد و فسردگی و یأس که در اثر استکبار در این ناحیه زوداده بود، از اشعار نغز او به صورت امیدواری "ورجائیت" در آمد و مرثیه های جوش انگیز و هیجان آور او در کالبد نیم جان مسلمانان شبه قاره روح تازه ای دمید و در ادبیات اردو صنف مرثیه سرائی را به اوج خود رسانید و داستان کربلا را چنان جلوه داد که مردم تمیز بین مستضعفین و مستکبرین را به دست آوردند و از روح الگوهای امام حسین (ع) و جناب زینب (ع) و حضرت عباس (ع) آگاهی پیدا کردند و بندهای منتخب از مراثی انیس را خواند که موجب تحسین حضار جلسه قرار گرفت و حتی گروهی از حاضران جلسه از شنیدن اشعار انیس به گریه افتادند و با آواز بلند هم او را مورد ستایش قرار دادند.

آقای دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مهمان ویژه، بیانات جالب و شیوایی درباره انیس و فلسفه مرثیه گوئی و

تأثیر آن در روح و جان مسلمانان به زبان فارسی ایراد کرد و با شواهد ارزنده و مؤثری، بزرگی آن یگانه شاعر بزرگوار را ستود و گفت انیس موجب اتحاد طبقات مختلف مردم مسلمان بود آقای افتخار عارف مدیر کل اکادمی ادبیات پاکستان با سخنان شیوای خود حق مطلب را نیکو ادا کرد و مرثیه گویی را در عالم اسلام عمرباودر نزد میر بپر علی انیس خصوصاً، فنی و هنری عظیم و شگفت آور شمرد و گفت همین مرثیه گویی موجب رشد زبان اردو شده و می شود ما باید به چشم تحقیق و تتبع بدان بینگریم.

آقای دکتر قاسم صافی معاون آموزشی و فرهنگی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران درباره ارزش ادبی و تأثیرات فرهنگی میر انیس به زبان فارسی سخنرانی کرد و متن سخنرانی ایشان در میان حاضران مجلس توزیع شد که طی آن بعضی از اشعار مرثیه را تجزیه و تحلیل نمود و چند بیت اردو ازین شاعر را هم خواند سخنرانان دیگر عبارت بودند از دکتر نظیر صدیقی، دکتر گوهر نوشاهی، ژنرال محمود الحسن، سرهنگ شبیر احمد مغول، سید عون محمد رضوی و دکتر محمد حسین تسبیحی که سخنرانی به زبان فارسی هم کرد و کتاب منظوم به نام "انیس نامه" سروده خود را بین حضار مجلس توزیع نمود که مورد توجه عموم قرار گرفت.

شاعران ممتاز که در این محفل شرکت نمودند از جمله: آقای قیصر بارهوی "شاعر حسینیت" که از لاهور برای شرکت در این جلسه آمده بود و تا حال در حدود صد مرثیه به زبان اردو سروده است، او مخمس زیبایی با آواز خوش و برترنم ویژه خود خواند و حاضران را خیلی تحت تأثیر قرار داد و آقای وحید الحسن هاشمی (از لاهور) با ترنم اشعار زیبای خود را در ستایش

انیس خواند که مورد تمجید حضار جلسه قرار گرفت. شاعران دیگر عبارت بودند از آقای بشیر ناظم شاعر فارسی و اردو، نیرسان اکبرآبادی، نصرت زیدی، سرور انبالوی، رشید نثار، دکتر محمد حسین تسبیحی و سید فیض الحسن فیضی شاعر فارسی و اردو و ادیب و خطیب، سخنان جالب به زبان فارسی و اردو بیان داشت و نیز اشعار شیوایی خواند که مورد توجه عموم قرار گرفت.

آقای زاهد نقوی گزیده ای از یک مرثیه انیس را "تحت لفظ" به روش میر انیس انشاد کرد و اهل مجلس چنان تحت تاثیر قرار گرفتند که داد احسنت و آفرین و مرجبا را سرداوند در آخردکتر سید سبط حسن رضوی مسئول و کارگردان "دبستان انیس و دبیر" بعد از تشکر از حضار گرامی پایان مراسم برگزاری "یوم انیس" را اعلام و همگان را به پذیرایی دعوت فرمود.



دکتر عبدالمجید قریشی



عطاء الله خان عطا

وفیات

دکتر عبدالمجید قریشی در گذشت

روز یکم ژانویه ۱۹۹۱م استاد فارسی و سرپرست دانشکده دولتی جوهر آباد واقع در بلوک خوشاب استان پنجاب آقای دکتر عبدالمجید قریشی در پنجاه و اند سالگی در گذشت. دکتر قریشی گواهی نامه فوق لیسانس فارسی را از دانشگاه پنجاب لاهور اخذ کرد و از سال ۱۳۳۳ ش الی ۱۳۵۰ ش / ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰م در دانشگاه تهران مشغول آموزش و تحقیق بوده است. رساله دکتری ادبیات فارسی وی "داستان سرانی فارسی در شبه قاره" عنوان داشته که هنوز چاپ نگردیده است. دکتر قریشی بعد از تعیین کردیدن معلم زبان و ادبیات فارسی در دانشکده برای گذراندن دوره دکتری وارد تهران بوده است. لذا او در حدود مدت یک ربع قرن به تدریس زبان فارسی پرداخته و در این مدت صد ها محصل از وی زبان شیرین فارسی یاد گرفته است. دکتر قریشی به صحت تلفظ سخت متوجه بوده و با شیوایی تامه در زبان فارسی حرف می زده است. او شخصیت دلپذیر داشته و در ایران و پاکستان دوستان زیاد داشته است. خانمش ریاست یک دبیرستان دولتی دخترانه را احراز می نماید دکتر قریشی فرزندان صلبی

ندارد ولی تلامیذ وی فرزندان معنوی وی می باشند و نامش را زنده و تابنده خواهند داشت. روان دکتر عبدالمجید قریشی قرین آمرزش و آرامش باد! مرگ وی به جامعه فارسی آموزان پاکستان بویژه ضائعه ای بزرگ می باشد.

گرگ اجل یکایک ازین گله می برد
وین گله را نگر که چه آسوده می چرند

(اوحدی مراغه ای)



ژنرال محمد موسیٰ خان داعی اجل رالبیق گفت

ژنرال محمد موسیٰ خان یکی از افسران جانباز و خدمتگزار ملت پاکستان روز سه شنبه دوازدهم ماه مارس (۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۹ هـ ش) در

کویته در گذشت. وی خدمات بسیار ذیقیمتی به پاکستان و ارتش پاکستان نمود و از چندین سال استاندار ایالت بلوچستان پاکستان بود. مرحوم از مردم فارسی زبان هزاره بود و از سربازی تا سبهدی در ارتش پاکستان خدمت کرد. در مبارزات آزادی خواهی و جنگهای استقلال پاکستان همیشه پیشرو مسلمانان علمبردار بود. هنگام در گذشتش ۸۳ سال داشت.

ژنرال محمد موسی خان فارسی زبان بود و بر چندین زبانها تسلط داشت. از آثارش کتابیست بزبان انگلیسی به عنوان "از سرباز تا سبهدی" که در اصل بیوگرافی خود اوست. مطابق وصیت آن مرحوم جنازه وی رابه مشهد مقدس منتقل کردند و در صحن مطهر حضرت امام رضا (ع) پهلوی قبر همسرش به خاک سپردند.

در گذشت فارسی گوی بزرگ پاکستان

شادروان عطا الله خان عطا فارسیگوی بزرگ دیره اسمعیل خان روز دو شنبه ۵ فروردین ۱۳۷۰ هـ ش برابر ۸ رمضان ۱۳۱۱ هـ ق مطابق ۲۵ مارس ۱۹۹۱ م از این سرای فانی به عالم جاودانی شتافت و دوستان را در غم عمیق و اندوهی زایدالوصف فروبرد. وی آخرین حلقه سلسله فارسی گویانی بود که تنها در این زبان شیرین شعر می سرود و دوتا دیوان از شعر فارسی را از خود به یادگار گذاشت که در سال ۱۹۸۲ م با مقدمه آقای مختار علی

خان پرتو روپيله چاپ شده است . عطا ساکن ديره اسماعيل خان بود، وکیل دادگستری و استاد دانشگاه بود . عمر او از ۹۳ هم تجاوز کرده بود . وی تا ۷۰ سال به جهان وکالت و حقوق و علم و حکمت و عرفان و فرهنگ اسلامی خدمت کرد .

تحصیلات او از زادگاهش آغاز گشت و در دانشگاه اسلامی علیگر پایان یافت . در نهضت آزادیخواهی مسلمانان شبه قاره با سایر رهبران مسلمان همکاری نمود از صفات بارز عطا ایمان و عقیده راسخ مذهبی اوست که در منقبت و نعت و حمد نمایان است تا آخر عمر فارسیگویی را رها نکرد و عاشق فارسی و مثنوی نگاران عرفانی بود . خودش گفته است:

غلام مثنوی گویان ملک پاک عرفانم
گر از ملک غزل گویان گریزم، دار معذورم
خمیر من مگر از خاک اصفاهان بوده است
که طبعم اشتیاق دید آن نیم جهان دارد

ما در این فکر بودیم که مصاحبه ای با او داشته باشیم و خاطرات آن فارسیگوی بزرگ را برای خوانندگان دانش تقدیم نماییم ولی اجل مهلت نداد و نامه ای از پسرش آقای عنایت الله دریافت کردیم که آن استاد دانشمند این جهان فانی را بدرود گفته است .

وای از بی مهربی اهل وطن
قدر من تازیستم نشناختند
چون بمردم از وصال زیستن
گنبدی برتربتم افراختند
(عطا)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ڈاکٹر جمیل جالبی

اسلام آباد

یہ مقالہ جشن ہزارہ تمدن و بین شاہنامہ فردوسی اسلام آباد میں پڑھا گیا جو خانہ فرہنگ ایران راولپنڈی اور انجمن فارسی اسلام آباد کے تعاون سے ۱۹ دسمبر ۱۹۹۰ء کو منعقد کیا گیا تھا۔

ادبی زاویے

اگر دنیا کی ساری زبانوں کی دس عظیم ترین کتابوں کی فہرست بنائی جائے تو شاہنامہ فردوسی یقیناً ان میں ایک ہوگی۔ بظاہر شاہنامہ فردوسی ایران کے قدیم بادشاہوں کی منظوم تاریخ ہے لیکن اپنی آفاقی خصوصیات، شاعرانہ رفعت، اظہار و بیان کی علویت اور تخلیقی حسن و جمال کے باعث یہ آج بھی زندہ، دلچسپ اور پُرکشش ہے۔ اس کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ ایک ہزار سال گزر جانے کے باوجود شاہنامہ کی زبان آج بھی فارسی بولنے اور جانتے والوں کے لیے قابل فہم ہے۔ اس کتاب نے دنیا بھر کے ادبیات اور ہر دور میں نئے لکھنے والوں کو متاثر کیا ہے۔ اس کے متعدد تراجم دنیا کی متعدد زبانوں میں ہو چکے ہیں۔ جس نے اسے پڑھا ہے وہ اس کی عظمت اور

آفاقیت کا قائل ہو گیا ہے۔ اس ایک تصنیف نے فارسی ادب کو فرش سے اٹھا کر عرش تک پہنچا دیا اور فارسی ادب کو ایک نئی زندگی، ایک نئی تخلیقی قوت اور ایک ایسی عظیم روایت دی کہ فردوسی کے بعد ہمیں فارسی زبان و ادب میں صدیوں تک عظیم ناموں کا ایک طویل سلسلہ نظر آتا ہے۔ اگر فردوسی شاہنامہ نہ لکھتا تو قدیم ایران کی تاریخ اور اس کی عظیم روایات کی داستانیں اس طرح آج دنیا کے شعور کا حصہ نہ بن سکتیں۔ تخلیقی عظمتیں اسی طرح قوموں کو اٹھاتی اور زندہ رکھتی ہیں۔ آج ہم ایران کو فردوسی کے تخیل سے پیدا ہونے والی عظمتوں کے حوالے سے جاتے اور پہچانتے ہیں۔ وہ ایران جس نے رستم و سہراب پیدا کیے۔ وہ ایران جس نے عظیم ثقافت کو جنم دیا اور وہ ایران جو کل کی طرح آج بھی نئی اسلامی ثقافت کو پروان چڑھانے اور اسے عظمتوں سے ہم کنار کرنے میں مصروف ہے۔

اس بات سے آپ سب واقف ہیں کہ شاہنامہ کے مصنف کا نام حکیم ابوالقاسم منصور اور فردوسی اس کا تخلص تھا۔ وہ ۹۴۱ء میں پیدا ہوا اور اسی سال سے زیادہ عمر پا کر ۱۰۲۰ء یا ۱۰۲۶ء میں اس نے وفات پائی۔ سلطان محمود غزنوی کی تخت نشینی کے وقت اس کی عمر ۵۸ سال تھی۔ ۳۵۶ھ کے قریب اس نے داستان یرشن لکھی اور ۳۵ سال میں، دن رات لگا کر، اس عظیم رزمیہ کو مکمل کیا جو کم و بیش ساٹھ ہزار اشعار پر مشتمل ہے۔ شاہنامہ ۴۰۰ھ مطابق ۱۰۱۰ء میں مکمل ہوا۔ اس وقت فردوسی کی عمر کم و بیش ۷۱ سال تھی۔ فردوسی کے تفصیلی حالات زندگی نہیں ملتے۔ فردوسی کی وفات کے سو سال بعد نظامی عروضی سمرقندی ۱۱۱۶/۱۱۱۷ء میں اس کے مزار پر گیا اور فردوسی کے بارے میں مختلف مروجہ روایات کو جمع کیا اور یہی وہ

قدیم ترین ماخذ ہے جس سے ہمیں فردوسی کے بارے میں آج معلومات حاصل ہوتی ہیں۔ انوری جیسے شاعر نے بھی فردوسی کو خداوندِ شاعری کہا ہے:

آن خداوند بود و ماہندہ

یہ بات بھی آپ جانتے ہیں کہ فردوسی کے معاصر اور فارسی کے قدیم شاعر و قیقی نے بھی شاہنامہ لکھنا شروع کیا تھا لیکن ابھی اس نے ایک ہزار اشعار ہی قلمبند کیے تھے کہ اس کے ترک غلام نے اسے قتل کر دیا اور یہ کام ہمیشہ کے لیے اسی طرح نامکمل رہ گیا۔ فردوسی نے اپنے شاہنامہ کے آغاز میں و قیقی کے اس شاہنامہ کا ذکر کیا ہے اور اس کے اشعار کو اپنی تخلیق میں شامل کیا ہے۔ فردوسی نے لکھا ہے کہ ”دفتر باستان کے یہ افسانے، قصہ خواں عوام میں سناتے پھرتے تھے۔ ان کی شہرت اس قدر عام تھی کہ وانا اور راست باز اصحاب بھی ان میں دلچسپی لیتے تھے۔ یہ مقبولیت دیکھ کر ایک خوش طبع شاعر نے کہا کہ میں ان کو نظم کئے دیتا ہوں۔ سامعین یہ سن کر بہت محظوظ ہوئے۔ یہ شاعر جوان تھا مگر“

یکایک از و بخت برگشتہ شد
بدست یکے بندہ برگشتہ شد
زگستاسب و ارجاسپ بیتے ہزار
بگفت و سرآمد ورا روزگار

فردوسی دقیقاً کا بہت قائل نظر نہیں آتا لیکن پیشرو ہونے کے ناتے اس کی کوششوں کی داد ضرور دیتا ہے۔

گرفتم بگو بندہ بر آفریں
 کہ پیوند را راہ داد اندرین
 اگرچہ نہ پیوست جز اند کے
 زبزم و ز رزم از ہزاراں یکے
 ہم او بود گویندہ را راہبر
 کہ شاہے نشاید بر گاہ بر

فردوسی نے ”دفتر پہلوی“ کی تلاش میں بخارا، مرو، بلخ اور ہرات وغیرہ کا سفر کیا اور اپنے شاہنامے کے لیے ضروری مواد جمع کیا۔ فردوسی کے شاہنامہ سے پہلے، جیسا کہ آپ سب جانتے ہیں، کئی شاہنامے رائج تھے جن میں شاہنامہ مسعودی (منظوم)، شاہنامہ ابوالموید بلخی، شاہنامہ ابو علی بلخی اور شاہنامہ ابو منصور کے نام ہم تک پہنچے ہیں۔ اس سے اس بات کا پتا چلا کہ تشریح و نظم میں شاہنامہ لکھنے کی روایت ایران میں موجود تھی۔ فردوسی نے اسی روایت کو لیا اور اسے فلک افلاک تک پہنچا کر نہ صرف اپنا نام ابد الابد تک محفوظ کر دیا بلکہ اپنی زبان کی عظمتوں کے جھنڈے بھی ساری دنیا میں گاڑ دیے۔

حافظ محمود شیرانی کی تحقیق کے مطابق داستان بیژن ۳۶۵ھ میں سب سے پہلے لکھی گئی اور اس کے لکھنے کا واقعہ تفصیل کے ساتھ شاہنامے میں فردوسی نے درج کیا ہے۔ اتنا طویل، اور فنی اعتبار سے پُر اثر ہونے کے باوجود اختصار پسندی شاہنامہ فردوسی کی سب سے بڑی اور اہم خصوصیت ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے یوں معلوم ہوتا ہے کہ ایک دریا ہے جو راونی کے

ساتھ بہہ رہا ہے اور پڑھنے والا شاہنامے کی کشتی پر سوار ہلکورے لیتے ہوئے اس کے جادو سے مسحور ہے۔ سادگی فردوسی کے شاہنامے کی جان اور برجستگی اس کی روح ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے قدیم ایران کی تہذیب اور اس کا کلچر پوری وسعت کے ساتھ سامنے آتا ہے۔ یہ صرف بادشاہوں کی داستان یا ان کی جنگوں کا بیان نہیں ہے بلکہ اس سے پوری ایرانی تہذیب کے خدوخال اُجاگر ہو کر ہمارے شعور کو روشن کر دیتے ہیں۔

شاہنامہ فردوسی نے دنیا کے دوسرے ادبیات کی طرح اردو ادب کو بھی متاثر کیا ہے۔ اردو میں نہ صرف شاہنامے کے ترجمے ہوئے ہیں بلکہ اسی انداز پر نئے شاہنامے بھی لکھے گئے ہیں اور ہر لکھنے والے نے فردوسی کو دل کھول کر خراج تحسین پیش کیا ہے۔ یہاں میں خاص طور پر چوبیس ہزار اشعار پر مشتمل خاور نامہ رستمی کا ذکر کروں گا جو ۱۰۵۰ھ مطابق ۱۶۴۰ء قدیم اردو زبان میں لکھا گیا ہے اور اپنی ضخامت کے اعتبار سے اردو کا طویل ترین شاہنامہ ہے۔ اسی طرح قدیم اردو کے عظیم شاعر ملا نصر قی نے علی عادل شاہ ثانی (۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶ء) کی دس سالہ مہمات کو اپنے شاہنامے (علی نامہ) کا موضوع سخن بنایا ہے اور شاہنامہ فردوسی کے معیار کو پیش نظر رکھا ہے اور اس بات پر فخر کیا ہے کہ دکن کا کیا شعر جوں فارسی۔ اردو ادب پر فردوسی کے شاہنامہ کے اثرات واضح اور گہرے ہیں۔ فردوسی کا شاہنامہ برصغیر پاک و ہند میں ایک مقبول اور ہر دل عزیز تصنیف رہی ہے جس نے بیک وقت تخلیقی سطح پر شاعروں اور عام پڑھنے والوں دونوں کو متاثر کیا ہے۔ اردو زبان کے مشہور انشا پرداز اور ”فسانہ عجائب“ کے مصنف مرزا رجب علی بیگ سرور نے بھی شاہنامہ فردوسی کو اردو نثر میں تحریر کیا

اور ”سرور سلطانی“ کے نام سے شائع کیا۔ برصغیر پاک و ہند میں شاہنامہ فردوسی اتنا مقبول تھا کہ شاہنامے کا نثری خلاصہ غزنین کے امین اور وقائع نویس توکل بیگ نے کیا اور غزنین کے حاکم شمشیر خان کے نام کی مناسبت سے ”تاریخ دلکشائے شمشیر خانی“ کئی بار شائع ہو چکی ہے۔ اسی شاہنامے کو بنیاد بنا کر منشی مول چند نے شاہنامہ کو ۱۲۷۳ھ میں اردو میں منظوم کیا جسے حال ہی میں خانہ فرہنگ جمہوری اسلامی ایران کے تعاون سے انجمن فارسی راولپنڈی و اسلام آباد نے بڑے سلیقے اور اہتمام سے شائع کیا ہے۔ ۱۹۴۷ء کے بعد سے فارسی کا رواج پاکستان میں انتہائی کم ہو گیا ہے اور اسی لیے ہماری اپنی تاریخ، ہماری اپنی ثقافت ہم سے گم ہو گئی ہے اور ہم مغرب کے ٹٹو پر سوار اپنی تاریخ کو ان کی زبان اور ان کی آنکھ سے دیکھ رہے ہیں۔ فارسی کی تعلیم کو دوبارہ رواج دینے کی اس لیے بھی ضرورت ہے کہ فارسی زبان میں لکھی ہوئی ہماری ”تاریخ“ ہم سے بالمشافہ کلام کر سکے۔

ڈاکٹر آصفہ زمانی

ریڈر شعبہ فارسی دانشگاہ لکھنؤ

بھارت۔

”خواجہ جوی کرمانی اور حدیث عشق“

حدیث عشق زما یادگار خواحد ماند+ بنای شوق زما استوار خواحد ماند (۱)
خواجہ جوی کرمانی کا یہ فرمانا اگر تعلق ہوتا تو آج سات سو برس گذر جانے کے بعد
کرمان میں اتنا شاندار سمینار ہرگز منعقد نہ ہوتا۔ اگرچہ خواجہ جوی کرمانی کا شمار صف
اول کے شعراء میں نہیں کیا گیا لیکن اس کے باوجود فارسی شعر کی صف میں انہوں نے
اپنا جو مقام حاصل کیا وہ ہمیں ان کے متعلق غور و فکر کی دعوت دیتا ہے۔ مثال کے
طور پر مولانا شبلی نے حافظ شیرازی کا ذکر کرتے ہوئے۔ شعر العجم حصہ دوم میں لکھا
ہے:

”خواجہ حافظ نے آنکھیں کھولیں تو سلمان اور خواجہ کارنگ ملک پر چھایا ہوا تھا
--- (۲)“

شبلی کے اس قول میں خواجہ جوی کرمانی کا ذکر توجہ کا مستحق ہے۔ اس لئے کہ کسی
بھی شاعر کارنگ اگر ملک پر چھایا گیا ہو تو ہمیں یہ باور کرنے میں قطعی انکار نہیں ہو سکتا
کہ ایسا شاعر یقیناً ایک منفرد لب و لہجہ کا مالک رہا ہو گا، نیز دوسرے شعرا پر اس کی
برتری مسلم ہوگی۔ اب سوال یہ اٹھتا ہے کہ وہ کون سی خصوصیات ہوں گی جس کی بنا پر
اس شاعر کارنگ غالب آگیا ہو گا۔ ہم یہاں اسی روشنی میں اظہار خیال کریں گے۔
خواجہ جوی کرمانی کی مثنوی گل و نوروز کے ایک شعر کے مطابق خواجہ کی پیدائش ۱۵
شوال ۶۷۹ھ ق (۳) ہے۔ ان کی وفات (۴) ۷۵۳ھ ق میں ہوئی۔ گویا خواجہ ساتویں

قصہ شوق“ کو اپنی کاوش جگر سے گلزار بنایا تو زندہ دلوں“ کے لئے
یادگار بن گیا۔ بقول خود

فراق نامہ خواجو و شرح قصہ شوق میان زندہ دلان یادگار خواہد بود
(ص ۲۹۶)

خواجو کا موضوع عاشقانہ ہے چوں کہ ان کا عشق زمینی ہے اور اسی آب و
کل کا عشق ہے لہذا اس کی مناسبت سے مضامین بھی وہی ہیں یعنی آرزوئے
دیدار، بحریاں، خدنگ نرگس، بیمار اور زلف و لب و رخسار وغیرہ وغیرہ۔
شاعری دراصل تخیل کا نام ہے اور تخیل کے لئے مشاہدہ ضروری ہے، تبھی
شاعر ایک چھوٹی سی چیز ہے سینکڑوں خیالات پیدا کر سکتا ہے۔ بیدل و ناصر
نے اگرچہ گل و بلبل کے بیان سے دیوان بھر دئے لیکن دنیا جاتی ہے کہ وہ
ایسے چمنستان خیالی ہیں جہاں مشاہدہ کا گذر نہیں خواجو کی زندگی کسی حد تک
سعدی کی طرح سیر و سیاحت میں گذری، مختلف ملتوں اور گروہوں سے آشنائی
پیدا کی، خود کہتے ہیں

من کہ گل از باغ فلک چیدہ ام چارہ ملک و ملک دیدہ ام
اس لئے ان کا مشاہدہ قوی ہے، چنانچہ ان حالات میں جب ان کی قوت
متخیلہ پرواز پر آمادہ ہوتی ہے تو عالم تخیل کا ذرہ ذرہ باہوش بن جاتا
ہے۔ غیر مرئی چیزیں بھی مرئی نظر آنے لگتی ہیں۔

آفتاب و مہتاب، گلشن و صبا سب ان کے رازداں بن جاتے ہیں اور وہ
کہہ اٹھتے ہیں

ایا صبا! گرت افتد بکوی دوست گزار نیازمندی من عرضہ ده بحضرت یار
یوس خاک درش وانکہ ار مجال بود سلام من بر سان و پیام من بگزار

(ص-۲۴۹)

صبا گو باد می پیما و سوسن گو زبان میکش
 ای نسیم سحری بوی بہارم برسان
 کہ بلبل راز عشق کل قرار از دست بیرون شد
 شکری از لب شیرین نکارم برسان
 (ص-۲۳۴)

صبح چون گلشن جمال تو دید بر عروسان بوستان خندید
 (ص-۲۵۹)

شعر دراصل وہ ہے جسے سن کر بے اختیار منہ سے واہ نکل جائے۔
 اسی کو ہم جدت ادا سے تعبیر کرتے ہیں۔ جدت ادا کی ایک خاص خوبی
 یہ ہے کہ ایک ہی مضمون کو مختلف طریقوں پر اس طرح بیان کیا جائے
 کہ ہر بار مضمون میں ایک نئی تازگی محسوس ہو۔ خواجہ نے محبوب کے
 لبوں کا ذکر شدت سے کیا ہے اور ہر بار اس کے ”لعل شکرپاش“ کا ذکر

ایک نیا لطف دیتا ہے پیش ہیں چند مثالیں

لعل شکر پاش، گوہر پوش، شور انگیز درج یا قوتست گوئی و ندر و پنہاں نک
 (ص) (۳۱۰)

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند ہوش
 گلزار جنتست رُخ خود پیکرش
 چومست چشم تو کردم مرا کہ دارد گوش
 و ارامگاہ روح لب روح پرورش
 (ص) (۳۱۱)

در لعل لبش یافتم آن نکتہ کہ عمری
 از باوہ نوشین لبت مست و خرامیم
 در عالم جان معنی می طلبیدم
 وز نرگس مخمور تو در عین خرامیم
 خوش باش کہ مارنج تو ضایع نگذاریم
 دی لعل روان بخش تو میگفت کہ خواجو
 (ص) (۳۲۸)

نرگس مست فتنہ مستان
 تشنہ لعلت باوہ پرستان

خواجهوی مسکین بر لب شیرین فتنہ چو طوطی بر شکرستان
(ص ۳۳۹)

ای بت یا قوت لب وی نامہربان شمع شبستان دل کلبن بستان
(ص ۳۳۹)

آب آتش میروزان لعل آتش قام او میبرد آرام از دل زلف بی آرام او
(ص ۳۳۲)

زان لعل آبدار کہ ہم رنگ آتشت نعلم علی الدوام بر آتش نہادہ تی
(ص ۳۵۰)

لعل در پوش گہرپاش ترا لوء لوء تر چہ کند کزین دندان کند لالائی
لب شیرین تو خواجو چو بدندان بگرفت از جہان شور بہ آورد شکر خای
(ص ۳۵۰)

از لعل روان بخشش خواجو چو سخن راند ظاہر شود از لطفش اعجاز مسیحائی
آب حیات میبرد لعل لب چو آتشت وآب نبات میچکد زان لب لعل آتشی
(ص ۳۶۲)

هنوز تشنہ آن لعل آبدار توام ز چشم ارچہ سر برگذشت سیلابی
(ص ۳۶۲)

احل دل را از لب شیرین جانان چارہ نیست طوطی خوش نغمہ را از شکرستان چارہ نیست
(ص ۳۴۱)

لب شیرین تو مردم شکر انگیز تر است زلف دل بند تو ہر لحظہ دلاویز ترست
(ص ۳۵۹)

اگر فارسی شاعری کا جائزہ لیا جائے تو ہم دیکھیں گے کہ خسرو کے یہاں جدائی
کے الم انگیز حالات کا بیان نسبتاً زیادہ ہے۔ اس کی وجہ بھی ہے کہ وہ اکثر مختلف

بادشاہوں کے معرکوں میں ساتھ رہے اور دوست و اقارب کی جدائی میں تڑپتے رہے۔ خواجہ کے یہاں بھی یہ احساس شدید تر ہے، اس لئے کہ وہ بھی اپنے وطن کرمان سے دور رہے، ظاہر ہے ایسے میں دوستوں کی یاد، عزیز و اقارب کی جدائی اور اپنے پیاروں کی یادوں نے انہیں ہمیشہ بیچین رکھا ہو گا۔ یہی وجہ ہے کہ ان کے یہاں حجریہ اور فراقیہ عنصر زیادہ غالب ہے۔ دیکھیے انہیں اپنے وطن عزیز، کرمان کی یاد ستارہ ہی ہے، وہ لمحہ کس قدر مسرت آگیاں ہو گا جب وہ جانان کے کوچے میں قدم رکھیں گے۔

خرم آروز کہ از خطہ کرمان بروم دل و جان دادہ زدست از پی جانان بروم
منکہ در مصر چو یعقوب عزیزم دارند چہ نشینم ز پی یوسف کنعان بروم
(ص ۲۳۲)

ان جدائی کے کربناک لمحات کا احساس کچھ وہی لوگ کر سکتے ہیں جنہوں نے اپنے عزیزوں اور دوستوں سے مفارقت برداشت کی ہو

عند لیبی از گل سوری جدا خستہ ئی دور از دیار افتادہ ئی
رو بغریت کردہ فرقت دیدہ ئی بی عزیزان ماندہ خوار افتادہ ئی
بیدل و بی یار رحلت کردہ ئی بی زرو بی زور وزار افتادہ ئی
(ص ۲۳۸)

خواجہ کی ایک غزل تو ایسی ہے جس کے ہر شعر کا پہلا مصرع ہی ”یاد باد“ سے شروع ہوتا ہے۔ خواجہ نے اس مسلسل غزل میں ”مہ چہار دہ“ کی جدائی کی جو

تصویر پیش کی ہے وہ ان کی زندگی میں گزرنے والے لمحات کی یقیناً ایک حقیقی تصویر ہے۔

یاد باد آنکہ بروی تو نظر بود مرا رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکہ ز نظارہ رویت حمہ شب در مہ چہاروہ تاروز نظر بود مرا
(ص ۹۴-۱۹۳)

جب یاد میں صد سے زیادہ بے چین کر دیتی ہیں تو ہمارا شاعر ”باد سحر گامھی“ کو پیغام بر بنا بیٹھتا ہے اور اس سے یوں التجا کرتا ہے۔

ای باد سحر گامھی زینجا گذری کن وز بحر من دلشدہ عزم سفری کن
چون بلبل سودا زدہ راہ چمنی گیر چون طوطی شوریدہ هوای شکری کن
شب در شکن سنبل یارم بسر آور وانگہ چوبینی مہ رویش سحری کن
برکش علم از پای سہی سرو روانش وز دور در آن منظر زیبا نظری کن
احوال دل ریش گدا پیش شھی گو تقریر شب تیرہ ما باقری کن
گردست وحد آن مہ بی مہر و وفادار از حال دل خستہ خواجو خبری کن
(ص ۱۷-۱۶)

محبوب بجز یار میں تڑپ رہا ہوں، ”ایسے میں کشور یار“ کی طرف سے نامہ بر نامہ

لے آئے تو کیا حالت ہوتی ہے، خواجو کی زبانی سنئیے:

این چہ نامست کہ از کشور یار آوردند وین چہ نافست کہ از سوی ستار آوردند
مرثوہ یوسف گم گشتہ بکنخان بردند خبر یار سفر کردہ بیار آوردند
بیدل غمزدہ را مرثوہ دلبر دادند بلبل دلشدہ را بوی بہار آوردند
نسخہ فی از پی تعوینہ دل سوختگان از سواد خط آن لالہ عذار آوردند
نوش داروئی از آن لب کہ روان زندہ ازوست بہن خستہ مجروح نزار آوردند

بزم شوریدہ دلانرا ز پی نقل صبح شکری از لب شیرین نگار آوردند
می فروشان عقیق لب او خواجورا قدمی می ز پی دفع خلد آوردند
(ص ۲۴۴)

خواجہ کی ایسی تمام ہجریہ (۷) غزلیں عموماً تسلسل بیان کی حامل ہیں
کبھی کبھی فنکار اپنی چابکدستی اور شاعرانہ صلاحیت کا ثبوت بھی پیش کرنا
چاہتا ہے اس کے لئے کبھی کبھی مصرعوں کے الٹ پھیر سے وہ اپنی مہارت
کے کرتب دکھاتا ہے۔ خواجہ نے بھی اپنی ایک غزل میں اپنی اس شاعرانہ
صلاحیت کے جوہر دکھائے ہیں۔ ملاحظہ ہو اس سلسلہ میں ”بصری دارد“
”خبری دارد“ کے قافیہ ردیف میں خواجہ کی یہ غزل:

ہر کو بصری دارد با او نظری دارد	ہر کو بصری دارد با او نظری دارد
آنکو خبری دارد دربی خبری کوشد	آنکو خبری دارد دربی خبری کوشد
شیرین شکری دارد آن خسروبت رویان	شیرین شکری دارد آن خسروبت رویان
چون مادگری دارد آن فتنہ بہر جای	چون مادگری دارد آن فتنہ بہر جای
ہر کس کہ سری دارد جان در قدمش بازو	ہر کس کہ سری دارد جان در قدمش بازو
دل گر خطری دارد از جان خطرش نبود	دل گر خطری دارد از جان خطرش نبود
مہر قمری دارد باز این دل ہر جای	مہر قمری دارد باز این دل ہر جای
عزم سفری دارد از ملک درون جانم	عزم سفری دارد از ملک درون جانم
آنکو حنری دارد از عیب نیندیشند	آنکو حنری دارد از عیب نیندیشند
روشن گہری دارد چشمی کہ ترا بیند	روشن گہری دارد چشمی کہ ترا بیند
خواجو نظری دارد باطلعت مہ رویان	خواجو نظری دارد باطلعت مہ رویان

(ص ۲۴۴)

اسی طرز پر حافظ کی وہ مشہور غزل بھی ہے جس کا مطلع ہے۔
دلبر جانان من برد دل و جان من دلبر جانان من (۸)
کچھ محققین کو اسے حافظ کی غزل مانتے سے انکار ہے بہر حال یہ بحث اس وقت ہمارے
دائرہ عمل سے خارج ہے۔

چھوٹی بچروں کا انتخاب بھی شاعر کی چابکدستی کی دلیل ہے۔ غزل جو یوں بھی پھیلاؤ کی
متقاضی نہیں، چھوٹی بچروں میں اس کا حسن کچھ اور نکھر جاتا ہے خواجہ نے یہاں بھی اپنی مہارت
کا ثبوت دیا ہے، پیش ہیں چند مثالیں:

جانم از غم بلب رسیدہ تست	دل از دیدہ خون چکیدہ تست
با لب لعل روح پرور تو	جوہر روح پروریدہ تست
دل خواجو بجان رسیدہ و مرا	جان غمگین بلب رسیدہ تست

(ص ۲۳۳-۳۵)

کسی کو دل بر جانان ندارد	ولی دارد و لیکن جان ندارد
ہر آنکو سر زلف سیاحش	سری دارد سرو سلمان ندارد
ترا بامہ کنم نسبت ولی ماہ	شکنج زلف مشک افشان ندارد

(ص ۲۵۹)

صبح چون گلشن جمال تو دید	بر عروسان بوستان خندید
نام لعلت چو بر زبان راندم	از لبم آب زندگی بچکید
در رخت خاک راہ شد خواجو	ایک برگرد مرکبت نرسید

(ص ۲۵۹)

بر سر کوی عشق بازار است	کہ رخی همچو زر پدنیار است
یوسف مصر را بجان عزیز	بر سرہ رخی خریدار است
انک خواجو ازو پریشانست	زلف آشفته کار عیار است

(ص ۴۰۶)

کلام از دست دل فرو بستت عظم از جام عشق سر مستت
عجب از سنبل تو میدارم که چه شوریده زبردستت
گرچه بگستے تی دل از خواجو بدستی که عہد نشکستت
(ص ۴۰۳)

محل نہالی بیوستان آورد مرغ را باز در فغان آورد
سخنی بلبیل از لبش میگفت غنچہ را آب در دجان آورد
درد خواجو بصر بہ نشود زانک باخویش از آن جہان آورد

ماہ یا جنتست یا رخسار شہد یا شکرست یا گفتار
نامہ نانوشته پیش مخوان قصہ ناشنوده پیش میار
آتش دل بسوخت خواجورا وقنا ربنا عذاب النار
(ص ۲۹۲)

تشبیہ و استعارہ شعر کی جان ہیں طالب آملی نے تو شعر بے استعارہ کو بے نکلی
سے تعبیر کیا ہے۔ کبھی کبھی تو ان صنعتوں کا استعمال شعر میں ناگزیر سا ہو جاتا
ہے یہ وہ موقع ہوتا ہے جب انتہائی لطیف اور نازک چیز یا حالت کے بیان کے
لئے الفاظ کا خزانہ ساتھ نہیں دیتا، اس وقت ایسا محسوس ہوتا ہے کہ الفاظ نے
اگر اس خیال کو چھوا تو خیال کا آگینہ پاش پاش ہو جائے گا اور شعر کی ساری
لطافت خاک میں مل جائے گی یہی وہ لمحہ ہوتا ہے جب شاعر تشبیہ یا استعارے
سے کام لیتا ہے۔ خواجو نے بنسبت تشبیہ کے استعاراتی زبان کا استعمال زیادہ
کیا ہے۔ کلام میں وسعت اور زور پیدا کرنے کے لئے وہ ان ہتھیاروں سے
کام لینا خوب جانتے ہیں۔ ملاحظہ ہوں چند مثالیں۔

آن ماہ مہر پیکر نامہربان ما	گفت ای بنطق طوطی شکرستان ما
(ص ۹۶)	(ص ۹۶)
آن حورماہ چہرہ کہ رضوان غلام اوست	جنت فراز سروقیامت قیام اوست
(ص ۲۱۶)	(ص ۲۱۶)
نرگس مست تو گر بادہ چنین پیماید	نیست ممکن کہ ز مجلس برود ہشیاری
(ص ۳۵۳)	(ص ۳۵۳)
نرگس مست فتنہ مستان	تشنہ لعلت بادہ پرستان
(ص ۳۳۹)	(ص ۳۳۹)
آفتابست یاستارہ بام	کہ پدید آمد از کنارہ بام
(ص ۴۶۱)	(ص ۴۶۱)
بگذار کہ شکرست بیوسم	پیش آی کہ عنبرت بیویم
(ص ۴۶۳)	(ص ۴۶۳)
ساغر ز شوق لعلت جانش بہ لب رسیدہ	وز شرم آبرویت آتش نقاب بستہ
(ص ۴۸۸)	(ص ۴۸۸)
باغ نسرین ترا بخار می یابم ہنوز	باغ رخسارت پر از گلنار می یابم ہنوز

جہاں تک تشبیہ کا تعلق ہے اگر اس میں کوئی ندرت نہ ہو تو کلام میں کوئی اثر

پیدا نہیں ہوتا۔ خواجوں نے اچھوتی تشبیہیں تو نہیں استعمال کی ہیں لیکن

جدت ادا سے ایک لطف خاص پیدا کر دیا ہے:

بر گل عارضت آن خال سیاہ افتادہ است

ہمچو زنگی بچہ ئی بر طرف گلزاری

(۴۶۱)

چو عکس روی تو در ساغر شراب افتاد

چہ جای تاب کہ آتش در آفتاب افتاد

(ص ۶۴۲) چو رخسارش زچین جعد شبگون
 کجا از تیرہ شب ماہی برآید
 (ص ۶۴۳) دل افروزی چو آن خورشید خوبان
 ز طرف بارگاہی بر نیاید
 (ص ۶۴۳) دوش چون از لعل میگون تو میگفتم سخن
 همچو جام از بادۂ لعلم لبالب شد دهن
 عجیب اتفاق ہے کہ خواجو نے تشبیہات کے سلسلہ میں ایران زمین کی
 رنگینوں سے مطلق کام نہیں لیا۔

خواجو کے کلام میں ایسی مثالوں کی بہتات ہے جہاں انہوں نے
 ”زلف و خال“ کی سیاہی کو ”ہندو“ سے اور ”دہن“ کو پستہ سے تشبیہ دی
 ہے۔ پہلے لفظ ”ہندو“ کا استعمال ملاحظہ فرمائیں:

چہ نیک بخت سیاحت خال ہندویت کہ نیک بی بلب آب زندگانی برد
 (ص ۲۸۰) ہنوزت خال ہندویت پرستت
 ہنوزت چشم جادو مست خوابست
 (ص ۲۱۸) زلف تو ہندو نژاد، لعل تو کوثر نہاد
 ہندوی آتش نشین کوثر آتش نشان
 (ص ۳۳۹) ہندوی زلف ترا بہ خاور کمین
 زنگنی خال ترا بر طرف چین مکان
 (ص ۳۳۹) از چہ رو ہندوی مہ پوشان شہادر تاب شد
 گر ہستی دوشم آمد دوش بردوش شما
 (ص ۲۶۹) اب پستہ کا استعمال دیکھیے:

خواجه بصبوحی چو می تلخ کنی نوش نقل از لب جان پرور آن پسته دھان آر
(ص-۶۸۳)

پسته را بادھن تنگ تو نسبت کردم رفت در خندہ زشادی مگرش باور کرد
(صفحہ ۲۵۴)

عجب اتفاق ہے کہ فارسی شاعری میں عموماً تعلیمات سرزمین عرب سے تعلق رکھتی ہیں۔ مثلاً عشق و عاشقی کے مضمون کے لئے وہی مجنون و لیلیٰ، سلیمان و بلقیس کی تعلیمات، حسن کے لئے یوسف کی تعلیم اور ان کی مناسبت سے دیدہ یعقوب، چاک پیراہن، چاہ کنعان، خواب زلیخا، زندان یوسف اور برادران یوسف وغیرہ وغیرہ کی تراکیب خواجہ کے یہاں بھی بیشتر یہی تعلیمات نظر آتی ہیں، لیکن ان کی ندرت ادا نے ان سے مختلف مضامین پیدا کئے ہیں، پیش میں چند مثالیں:

عیب خواجو تتوان کرداگرش جان عزیز همچو یعقوب شد از یوسف کنعان محروم
(ص-۷۰۰)

دفتر شعر چہ بینی دل خواجو بنگر سخن سحر چہ گوئی یدیتضا را بین
(ص-۷۱۸)

ناشنیدہ از کمال حسن لیلیٰ شمعہ نی عیب مجنون میکند دانا زنادانی کہ هست
(ص-۴۱۴)

فلک حکایت خوناب دیدہ فرہاد بلعل بر کمر کوحسار بنویسد
(ص-۶۸۹)

مجنون دلش بہ حلقہ زنجیر میکشد دارد مگر بطرہ لیلیٰ نیاز باز
(ص-۶۸۶)

گرنہ حد حد زسبا مرثوہ وصل آرد باز کہ رساند بہ سلیمان خبری از بلقیس
(ص-۶۸۸)

جہاں تک عارفانہ رنگ سخن کا تعلق ہے خواجہ کی غزلوں میں یہ رنگ و آہنگ کمتر نظر آتا ہے۔ البتہ چند نعتیہ غزلیں ضرور موجود ہیں۔ خواجہ نے عربی زبان میں بھی چند غزلیں کہی ہیں جن میں بعض غزلوں میں یہ التزام روارکھا ہے کہ پہلا مصرع فارسی تو دوسرا عربی ہے۔ اس سے ان کی عربی دانی کا بھی پتہ چلتا ہے۔

بلحاظ شیوہ بیان اور سبک کلام خواجہ سبک عراقی سے نزدیک تر ہیں لیکن کہیں کہیں شیوہ خراسانی کی بھی جھلک نمایاں ہے۔ بحیثیت مجموعی خواجہ کی کرمانی نے گل و بلبل کے پردے میں حدیث عشق کا راگ الاپا ہے، لیکن ایسا نہیں جو دلوں کو گرمادے ہاں البتہ بقول خود یہ ایسا نغمہ ضرور ہے جسے ”بگاہ صبوحی“ سن کر ذہن و دماغ کو تازگی پہنچائی جاسکتی ہے:

نوی نغمہ خواجہ شنبوگاہ صبوحی چنانکہ وقت سحر در چمن خروش عنادل
(ص ۶۹۶)

حواشی

- ۱- دیوان کامل خواجہ کی کرمانی بامقدمہ محمدی افشار، ناشر انتشارات زرین، ۳۰۵۲۳۶، چاپخانہ ارژنگ ایران صفحہ ۶۹۶۔
- ۲- شعر العجم حصہ دوم طبع معارف اعظم گڑھ ۱۹۸۸ء صفحہ ۳۱۱۔
- ۳- ماخوذ از تاریخ ادبیات ایران از ڈاکٹر رضا زادہ شفق مترجمہ سید مبارزالدین رفعت ندوۃ المصنفین۔ جامع مسجد دہلی ۱۹۸۲ء صفحہ ۳۹۰۔
- ۴- خواجہ نے ۵۳ھ ق میں شیراز میں وفات پائی اور مقام اللہ اکبر میں جو رکن آباد کی نہر کا منبع ہے دفن ہوئے۔ یہ وہ جگہ ہے جو حافظ کی خاص سیر گاہ تھی

اور جس کے متعلق حافظ نے کہا تھا۔

فرق است ز آب خضر کہ ظلمات جای اوست با آب ما کہ منبعش اللہ اکبر است
(دیوان حافظ - سب رنگ کتاب گھر دہلی، ۱۹۶۲ء صفحہ ۲۹)

۵۔ خواجوں نے اپنے قصیدوں (میں سلطان ابوسعید بہادر (۷۱۶-۷۳۷ھ) اور اس کے وزیر غیاث الدین محمد کی مدح کی ہے، انہوں نے آل مظفر کے بعض بادشاہوں کی بھی مدح کی۔ شیخ ابواسحاق اینجو کے تو دربار ہی سے وابستہ تھے لہذا اس کی بھی زور دار مدح کی

۶۔ دیوان حافظ ناشر: سب رنگ کتاب گھر دہلی۔ ۱۹۶۲ء صفحہ ۳۰۰۔

۷۔ دیوان خواجوں کرمانی چاپخانہ ارژنگ کا جو نسخہ میرے پیش نظر ہے اس میں ناظم کتاب نے خواجوں کی حجریہ غزلیات کو بڑی چابکدستی سے ان کی دوسری غزلوں سے علیحدہ کیا ہے اور انہیں دو حصوں اول ”الخصریات“ دوم ”السفریات“ کے نام سے موسوم کیا ہے۔

(۸)۔ دیوان حافظ: ناشر، سب رنگ کتاب گھر دہلی، ۱۹۶۲ء صفحہ ۹۰-۲۸۹۔

تاریخ حیات و آثار خواجه کرمانی
در سنه ۸۰۰ هجری قمری در سنه ۱۴۰۰ شمسی
در سنه ۱۳۸۱ هجری قمری در سنه ۱۹۶۲ شمسی
(۱۳۸۱ هجری قمری در سنه ۱۹۶۲ شمسی)



خواجه کرمانی

تاریخ حیات و آثار خواجه کرمانی
در سنه ۸۰۰ هجری قمری در سنه ۱۴۰۰ شمسی
در سنه ۱۳۸۱ هجری قمری در سنه ۱۹۶۲ شمسی
(۱۳۸۱ هجری قمری در سنه ۱۹۶۲ شمسی)

(شاهنامہ یا کتابِ اخلاق)

ڈاکٹر سید سبط حسن رضوی

اسلام آباد

(یہ مقالہ دو روزہ سیمینار فردوسی دہلی منعقدہ ۱۷ دسمبر ۱۹۹۰ء میں پیش کیا گیا)

اخلاقِ رستمی

گذشتہ ہزار سال میں شاہنامہ فردوسی کے متعلق بہت کچھ لکھا جا چکا ہے لیکن اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی آج جب اس کی تدوین کو ہزار سال پورے ہو رہے اور یونسکو نے اس سال کو فردوسی کا سال قرار دیا ہے اور ادب دوست ممالک شرق و غرب میں جشن ہزارہ تدوین شاہنامہ منعقد کر رہے ہیں تو ایک ہزار برس سے اس مقبول کتاب کے ان پہلوؤں کو اجاگر کرنے کی ضرورت ہے جن پر کم گفتگو ہوئی ہے۔

فردوسی کی تمام داستانوں کو اگر غور سے پڑھا جائے تو معلوم ہو گا کہ ہر داستان میں اکثر اشعار ایسے ہیں جن میں اخلاقی درس ہے نتیجہ خیزی ہے عبرت انگیزی ہے پنہ و نصیحت نیکی کی طاقتوں کی جیت ہے اور بدی کی طاقتوں کی ہار ہے داستانیں ایک خاص نقطہ نظر سے منتخب کی گئی ہیں اور ہر داستان کا انجام ایک درسِ اخلاق پر ہوتا ہے۔ شاعر داستان بیان کرتا چلا جاتا

ہے اور سننے والے دلچسپی سے پوری داستان کو سنتے چلے جاتے ہیں اور
 یکایک فردوسی نتیجہ نکالتا ہے اور داستان کو درس اخلاق کا ایک باب بنا
 دیتا ہے چونکہ سننے والا محو ہے اور اس کی دلچسپی برقرار ہے اس لئے وہ
 پسند و نصیحت کی باتیں بھی غور سے سن لیتا ہے اور اپنے ذہن میں محفوظ
 کر کے بعد میں اس سے اپنے معاملات سنوارنے میں مدد لیتا ہے اور اپنے
 افکار و کردار کو اس کی روشنی میں بہتر بنانے کی کوشش کرتا ہے۔

یہ تھا فردوسی کا اخلاقی جادو جو صرف بادشاہوں ہی تک محدود نہیں تھا بلکہ
 ہر خاص و عام پر کارگر ہوتا نظر آیا ہے۔ اسی لیے درباروں سے لے کر
 بازاروں تک یہ یکساں مقبول رہا ہے قصہ خواں اور داستان گو اس کو مخصوص
 انداز میں پڑھتے رہے ہیں۔ ابوالفضل علّامی نے اکبر بادشاہ کے زمانے میں
 پروانہ جاری کیا تھا کہ فوجی رسالوں میں شاہنامہ پڑھا جائے۔ کیونکہ اس کے
 سننے سے غیرت و حمیت و شجاعت و فتوت کے جذبات ابھرتے ہیں۔

ہندوستان میں مہا بھارت، یونان میں ہومر کی ایلیڈ اور اڈیسے اور ایران
 میں شاہنامہ رزمیہ شاعری اور حماسہ سرائی کی بہترین مثالیں ہیں۔ ان کی
 داستانوں کو پڑھ کر نیکی کی طاقت ابھرتی ہے اور بدی کے میلانات کا قلع قمع ہو
 جاتا ہے۔ نیکی کا سرچشمہ خدا ہے اور انسان حیوانیت، دہشت، وحشت،
 درندگی، تیرگی، ظلم و ستم، جبر و استبداد، استحصال و استیصال، استثمار و
 استکبار سے نکل کر بھگوان کی طرف خدا کی طرف یزدان کی طرف جانا چاہتا
 ہے۔ یہ ہشٹر کی بھی داستان ہے اور کیخسرو کی بھی یہی داستان ہے۔

دونوں پستی سے بلندی کی طرف جانا چاہتے ہیں۔ کینخسرو بہر اسپ کو سلطنت دے کر اور سروش کی بشارت پا کر یزداں کی طرف چلا جاتا ہے۔

چو از کوہ خورشید سر بر کشید
ز چشم مہان شاہ شد ناپدید
خردمند ازین کار خندان شود
کہ زندہ کسی پیش یزدان شود

ابوعلی مسکویہ نے ”تہذیب الاخلاق“ میں اخلاق کی تعریف اس طرح کی ہے
”مقصود از علم اخلاق، معرفت فضائل و کسب آنہماست، تانفس بدانھا آراستہ شود و شناخت رذائل نیز ضرورت دارد تانفس از آنھا دوری جوید و پاکیزہ گردد۔“

فردوسی نے اخلاق فاضلہ کا یہی معیار شاہنامہ میں رکھا ہے اور اپنی داستانوں کے ذریعہ سننے والوں کے اخلاق کو آراستہ کرنے کی کوشش کی ہے۔ انسان کی تمام صفات میں خُلق ہی وہ صفت ہے جو ہر وقت اس کے ساتھ رہتی ہے۔ حُسن بھی ایک دور میں ساتھ چھوڑ دیتا ہے مگر خُلق ابتداء سے انتہا تک ساتھ رہتا ہے۔

پینغمبر، اوتار اخلاق سنوارنے کے لئے آئے۔ تعلیم کا اصل مقصد اخلاق کو درست کرنا ہے۔ بااخلاق ہونا انسانیت اور بد اخلاق ہونا حیوانیت ہے۔ جملہ ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطہ خیال یہی رہا ہے۔ خرد، دانائی، داد،

نیایش جو انردی یہ سب اخلاق کو سنوارتے ہیں اور ان سے خدا پرستی، خرد دوستی، وطن دوستی اور انسان دوستی پیدا ہوتی ہے۔ فردوسی کا اخلاقی مکعب شش جہت — دین، دانش، خرد، دان، راستی اور بی آزاری ہے۔

بہ نام خداوند جان و خرد
 کزین برتر اندیشہ برنگذرد
 تو را دین و دانش بماند درست
 رہ رستگاری بیایدت جست
 همان دانش و دین و پرهیز و رای
 همان رہ نمودن بہ دیگر سرای
 اگر داد دادن بود کار تو
 بیفزایدای شاه مقدر تو
 مگر دان زبان زین سپس جز بہ داد
 کہ از داد باشی تو پیروز و شاد
 کہ ہر کس کہ بیداد گوید ہمی
 بجز دور آتش نہ جوید ہمی
 از این تاج شاهی و تخت بلند
 بخویم جز از داد و آرام و پند
 بہ داد و دہش گیتی آباد دار
 دل زیر دستان خود شاد دار
 بجز داد و نیکی مکن در جہان
 پناہ کہان باش و فرمہان

بدانگہ کہ اندر جہان داد بود
 از ایشان جہان یکسر آباد بود
 بہ ہر کار فرمان مکن جز بہ داد
 کہ از داد باشد روان تو شاد
 چو باراستی باشی و مردمی
 نبینی بجز خوبی و خرمی
 ہمہ راستی جوی و فرزائیگی
 ز تو دورباد آز و دیوانگی
 زبان را مگردان بہ گرد دروغ
 چو خواهی کہ تخت از تو گیرد فروغ
 بہ از راستی در جہان کار نیست
 از این بہ گہر باہماندار نیست
 ہمہ راستی کن کہ از راستی
 نیاید بہ کار اندرون کاستی

یہ حقیقت ہے کہ گذشتہ ہزار سال میں شاہنامہ فردوسی کے تقریباً تمام پہلوؤں پر کچھ نہ کچھ لکھا جا چکا ہے لیکن میرے خیال میں اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی۔ خدا کی تو جتنی بھی صفات ہیں وہ عین ذات ہیں۔ اس کی ذات سے خارج نہیں ہیں جیسا کہ سطور بالا میں اشارہ کیا گیا لیکن انسان کو بھی خدا نے ایک ایسی صفت دی ہے جو اس کی ذات سے خارج نہیں اور وہ عین ذات ہے اس کو خلق کہتے ہیں یہ وہ صفت ہے جو انسان کی

ذات سے ہمیشہ وابستہ رہتی ہے جدا نہیں ہوتی اور اسی لیے قرآن مجید میں رسول اکرمؐ کے ”خلقِ عظیم“ کا ذکر خاص اہتمام سے کیا گیا ہے۔ بقول خود آنحضرتؐ آپ کی غرض بعثت مکارم اخلاق کے لئے ہے۔ اگر اخلاق سنور گئے تو

سب کچھ سنور گیا اور اگر سب کچھ آراستہ کر لیا جائے اور اخلاق نہ سنوارے جائیں تو کچھ بھی نہیں۔ خلقِ عظیم تک پہنچنا مدعاۓ حیات ہے ”اگر بہ او نرسیدی تمام بولہبی است“۔ یعنی خوش خلق ہونا انسانیت ہے اور تمام ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطہ خیال یہی رہا ہے۔ اخلاق، انسانیت، اعتدال، عقل، علم، عبادت یہ سب تقریباً مترادف الفاظ ہیں۔

چنانچہ فردوسی نے داستانوں کی زلفوں میں اخلاق کے موتی پرودیئے ہیں۔ ان روایتوں میں عبرت بھی ہے۔ نصیحت بھی ہے اور اخلاق سنوارنے کے طریقے بھی ہیں۔ ان حکایتوں میں شجاعت، صداقت، امانت، دیانت، محبت، عبادت، شرافت، نجابت، فصاحت، بلاغت، طہارت اور عقّت کا ذکر ہے۔ فردوسی نے صرف اساطیر اور دساتیر کہن ہی سے کسب فیض نہیں کیا بلکہ اس نے قرآن و حدیث اور اخبار ائمہؑ سے بھی اپنے شاہنامہ کو منور و مزین کیا ہے اکثر مقامات پر اس کے ایبات آیات و خطبات کا ترجمہ نظر آتے ہیں۔ اسی وجہ سے نظامی عروضی سمرقندی ”چہار مقالہ“ میں یہ لکھنے پر مجبور ہوا: (فردوسی) سخن را بہ آسمان علیین برد و من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب ہم (چہار مقالہ طبع تہران سال ۰۰۰ ص ۰۰۰)

شاہنامہ کے اخلاقی پہلو پر اگر تحقیق کی جائے تو معلوم ہو گا کہ بہت سے

آفاقی اور اخلاقی صداقتیں رکھنے والے اشعار ترجمہ میں آیات و احادیث و اقوال آئمہ کا یعنی قرآن مجید، صحاح و مسانید حدیث، نہج الفصاحہ (خطبات رسولؐ کا مجموعہ)، نہج البلاغہ، صحیفہ سجادیه الحقوق (حقوق کے موضوع پر امام زین العابدین کی کتاب) اور دیگر مجامع اقوال آئمہ کا۔ اور فردوسی ان اخلاقی شہ پاروں کے عہد سے قریب تر تھا۔ اگر وہ ہزاروں برس پہلے کی

داستانوں کا کھوج لگا سکتا تھا تو کیا ان حقیقت طراز کتابوں کا اس کو علم نہ ہوگا جو اس کے دور سے صرف دو تین سو برس پہلے تطہیر فکر و نظر اور تعمیر اخلاق و انسانیت کے لئے معرض وجود میں آئیں اور سینہ بہ سینہ، نسخہ بہ نسخہ، امالی بہ امالی اور ملفوظات بہ ملفوظات ہر طرف زبازد خاص و عام ہوتی چلی گئیں۔

آپ کو معلوم ہے کہ فردوسی نے خرد کی بار بار تعریف کی ہے یعنی عقل، حکمت، دانش، آکامی:

بنام خداوند جان خرد
 کزین برتر اندیشہ برنگذرد
 خرد رہنمای و خرد رہ گشای
 خرد دست گیرد بہ ہر دوسرای

چنانچہ بعد از اسلام ہم کو یہ نظر آتا ہے کہ بعض فقہا نے اپنی

کتابوں کا آغاز ہی باب العقل سے کیا ہے خود قرآن نے بھی خرد پر زور دیا

ہے تعقل، تفکر، تدبیر افلا تعقلون یہ سب عقل و خرد ہی کے توکرشمے ہیں اور حُسنِ خُلق عقل کا سب سے میٹھا ثمر ہے۔ حیوان خرد سے خالی اخلاق سے عاری، اور انسان میں سیرِ کمالِ حُسنِ خُلق جاری۔ اس کے لیے ضرورت ہے ایسے نمونوں کی جو دلوں میں جوش اور ولولہ پیدا کر سکیں اور مائل بہ زوال معاشرے کے لئے جنینے کا سہارا بن سکیں اور ظلم و ستم سے پامال لوگوں کو اجیائے نو کا حوصلہ دے سکیں۔ فردوسی نے اخلاق کا نمونہ رستم کی شکل میں تخلیق کیا اور اس کو افتخارِ داستانہای عتیق کیا اور یہ کارنامہ اس نے بڑا عمیق کیا:

بسی رنجِ بردم در این سال سی
عجمِ زندہ کردم بدین پارسی

اگر خواجہ نصیر الدین طوسی متوفی ۶۷۲ ہجری اخلاقِ ناصری لکھ سکتے ہیں اور غزالی ۵۰۳ ہجری میں نصیحتہ الملوک لکھ سکتے ہیں اور جلال الدین دوانی متوفی ۹۰۸ ھ اخلاقِ جلالی لکھ سکتے ہیں اور ملا حسین واعظ کاشفی متوفی ۹۱۰ ہجری اخلاقِ محسنی لکھ سکتے ہیں تو فردوسی متوفی ۴۱۱ ہجری بھی منظوم اخلاقِ رستمی لکھ سکتا ہے۔

فرہنگِ اسلامی میں بہت سی کتابیں مسائلِ اخلاقی پر لکھی گئیں جیسے

ادب الصغیر و ادب الکبیر عبد اللہ بن المقفع	مقتول ۱۴۳ ھ
اخلاق الملوک	متوفی ۲۵۵ ھ
عیون الاخبار	متوفی ۲۷۶ ھ
جا حظ	
ابن قتیبہ	

متوفی ۳۱۱ھ	محمد بن زکریا رازی	الطب الروحانی
قرن چہارم ہجری	تالیف گروہی از متفکران	رسائل اخوان الصفا
متوفی ۳۸۱ھ	ابوالحسن عامری	السعادة والاسعاد
متوفی ۵۰۳ھ	امام محمد غزالی	نصيحة الملوك
متوفی ۶۹۱ھ	شیخ سعدی	گلستان
متوفی ۶۷۲ھ	خواجہ نصیر الدین طوسی	اخلاق ناصری
متوفی ۹۰۸ھ	جلال الدین دوانی	اخلاق جلالی
متوفی ۹۱۰ھ	ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری	اخلاق محسنی

یہ ساری کتابیں جو علم اخلاق پر ہیں یا جن میں مسائل اخلاقی پر ابواب قائم کئے گئے ہیں وہ سب نثر میں ہیں مگر فردوسی نے مسائل اخلاقی پر جو کتاب لکھی وہ نظم میں ہے۔ اگر ہم جشن ہزارہ تدوین شاہنامہ فردوسی کے اس یادگاری موقعہ پر فردوسی کے شاہنامہ کو اخلاق ناصری، اخلاق جلالی اور اخلاق محسنی کی صف میں رکھتے ہوئے اس منظوم کتاب اخلاق کو ”اخلاق رستمی“ کا نام دیں تو بیجا نہ ہو گا۔

✓ آج کی دنیا میں علم و فکر کی کمی نہیں، طاقت، توانائی اور دانائی کی کمی نہیں لیکن اخلاق کا فقدان ہے۔ رستم میں بہادری، دلیری، قوت اور طاقت بہت ہے مگر ان سب پر اخلاق کا پہرہ ہے۔ اسی کو ”رستمی“ کہتے ہیں۔ اسی کو فتوت کہتے ہیں اور اسی کو Knight hood کہا جاتا ہے۔

آج کی دنیا بہت مصروف ہے۔ اخلاق کی ضخیم کتابوں کو پڑھنے کا وقت نہیں فلسفہ اخلاق کے مطالعے کی فرصت نہیں، اکثر درسگاہوں میں اخلاقیات کا موضوع نصاب میں شامل نہیں، کردار سازی کا سلسلہ بند ہو چکا ہے، فرد سازی کے ادارے نظر نہیں آتے، نئے نئے تعصبات پیدا کرنے کی انجمنیں بہت ہیں۔ حیوانیت کا رجحان ہے، انسانیت کا فقدان ہے۔ مرشد اقبال، مولانا روم رحمۃ اللہ علیہ نے بہت پہلے یہ کہہ دیا تھا:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شھر
 بادام و دد ملولم و انسانم آرزوست
 زین همرھان سست عناصر ولم گرفت
 شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 گفتند یافت می نشود جُستہ ایم ما
 گفت آنکہ یافت می نشود آنم آرزوست

یعنی رستم داستان کی تلاش ہے فاتح ہفتخوان کی تلاش ہے جو مسائل کی کثرت سے نہ گھبراتا ہو اور وسائل کی قلت سے نہ اکتاتا ہو، اپنے مسائل سے پہلے دوسروں کے مسئلوں کو حل کرنے کا حوصلہ رکھتا ہو اور ان امور میں لذت محسوس کرتا ہو یہ ہے اخلاق رستمی جس کو فردوسی نے شاہنامہ میں مختلف انداز سے پیش کیا ہے۔ فردوسی کا ہیرو فردوس گمشدہ کے ہیرو کی طرح شیطان نہیں ہے، بلکہ ایران رفتہ کا پہلوان ہے جس میں خدا پرستی، وطن دوستی، انسان دوستی، خرد پسندی ہے، خود غرضی خود پسندی اور ظلم

دوستی نہیں ہے بلکہ قربانی، ایثار، برداشت اور فداکاری ہے یہ باتیں فردوسی ہی کہہ سکتا ہے جس نے رستم کو ”رستم داستان“ بنا دیا:

بہ داد و دھش گیتی آباد دار
دل زبیر داستان خود شاد دار
فرستادہ گفت آن کہ دانا بود
همیشه بزرگ و توانا بود
بی آزاری و سودمندی گزین
کہ این است فرهنگ آئین و دین

میاں کس را کہ آزاد مرد
سر اندر نیارد بہ آزار و درد
دل مرد طامع بود پر ز درد
بہ گرد طمع تا توانی مگرد
مجوئید آزار همسایگان
بویژہ بزرگان و پرمایگان

فردوسی نے جا بجا رستم کی شجاعت، جوانمردی، فیاضی، خداپرستی و وطن دوستی اور انسان دوستی کی تعریف کی ہے اور اس کو ایک مثالی انسان پیش کیا ہے۔ فردوسی کہتا ہے

جہان آفرین تا جہان آفرید
سواری چورستم نیامہ پدید
بہ ہر جا کہ رستم بود کینہ خواہ
نہ لشکر بماند نہ تحت و نہ گاہ

فردوسی جس جگہ اخلاق رستمی کو نمایاں کرنا چاہتا ہے وہ اپنے کمال فن کے ساتھ رستم کا ذکر کرتا ہے۔ شاہنامہ کیا ہے دراصل ”رستم نامہ“ ہے جس میں کمالات انسانی کا ذکر ہے اور فردوسی نے ان کمالات کے ممکنہ اور معتدل نمونے کو رستم کی شخصیت میں سمونے کی نمایاں کوشش کی ہے اور اس اخلاق رستمی کی افادیت اور اہمیت کا بھی ذکر اکثر فردوسی شاہنامہ میں کرتا ہے۔ یہاں تک کہ شاہنامہ کا مطالعہ عورتوں کے لئے بھی باعث کسب کمال، بتایا ہے

ہر آنکس کہ شاہنامہ خوانی کند
اگر زن بود پہلوانی کند

★★★★★★

سید حسنین کاظمی

اسلام آباد

فردوسی اُردو۔ میر انیس

جب ہم برصغیر کے عظیم شاعر، خسرو اقلیم سخن میر بہر علی انیس کی زندگی اور کلام بلاغت نظام کا بنظر غائر مطالعہ کرتے ہیں تو ہمیں استفادہ اور استفادہ کے لئے ایک وسیع و عریض میدان نظر آتا ہے اس سرسبز و شاداب قطعہ ارض میں کاٹے بھی ہیں اور پھول بھی۔ اور جب اس چمنستانِ ادب و زندگی میں ہمارا طائر خیال مائل پرواز ہوتا ہے اور ہمارا آئینہ قلم جولانیاں دکھاتا ہے تو یہ پھول کانٹوں پر تلنے لگتے ہیں۔

میر انیس نے جہاں بزم کے مناظر میں کمال دکھایا ہے وہاں رزم میں بھی وہ اپنا ثانی نہیں رکھتے۔ کچھ لوگ انیس کی رزمیہ شاعری کا تقابل ویاس، والمیک، ہومر، ورجل، ڈانٹے اور ملٹن کی رزمیہ شاعری سے کرتے ہیں یہ بڑی زیادتی ہے۔ انگریزی ادب میں جس صنف کو ایپک کہا جاتا ہے اس کے ڈانڈے کسی طرح بھی انیس کے رزمیہ کلام سے نہیں ملائے جاسکتے۔ واقعات کربلا کا بیان انیس کے لئے ایک تاریخی واقعہ کو قلم بند کرنا ہی نہیں تھا۔ اُن کے عقیدے کی رُو سے یہ ان کی نجات کا ایک ذریعہ بھی تھا۔

آئیے اب میرا نیس کی رزم آرائی کا جائزہ لیں اور دیکھیں کہ اس میدان میں اس شہنشاہِ سخن نے رزم کے کس طرح اور کیسے کیسے بند باندھے ہیں اور اس زخموں کے گلستاں میں کیسے کیسے پھول اور کاٹے بکھیرے ہیں۔ کیا خوب اور مستند فرمایا ہے۔

بزم کا رنگ جدا رزم کا میدان ہے جدا
یہ چمن اور ہے زخموں کا گلستاں ہے جدا
فہم کامل ہو تو ہر نامے کا عنوان ہے جدا
مختصر پڑھ کے رلا دینے کا ساماں ہے جدا
دبدبہ بھی ہو، مصائب بھی ہوں تو صیغہ بھی ہو
دل بھی محظوظ ہوں رقت بھی ہو تعریف بھی ہو

یہ صحیح ہے کہ اردو مرثیہ میں رزمیہ لکھنے کی ابتدا مرزا دبیر کے استاد میر ضمیر نے کی۔ رزم کے میدان میں گھوڑے، تلوار اور دوسرے آلاتِ حرب کی چمک دمک دکھائی لیکن یہ حقیقت ہے اور روزِ روشن کی طرح عیاں ہے کہ اس میں کوٹ کوٹ کر بجلیاں انیس ہی نے بھریں۔ گھوڑے کی چھل بل، تلوار کے چم خم، انیس ہی نے مجسم کئے۔

شبذیز نے چھل بل میں عجب ناز دکھایا، کہتے ہیں کہ انیس بہت ہی حسین، شکیل اور جامہ زیب انسان تھے۔ سڈول اور چھریرا بدن، ورزش کے عادی، اسپ سواری کے رسیا۔ پائین باغ میں سارے سامان مہیا تھے۔ جن کی مدد سے فنونِ حرب کی مشق کرتے تاکہ مشقِ سخن میں مدد و معاون ہو سکے۔

نوجوان انیس نے ادبی ماحول میں پرورش پائی۔ فنون حرب میں دسترس حاصل کی۔ شاہنامہ فردوسی کا مطالعہ کیا۔ رزم آرائی میں کمال پر پہنچے۔ ان کے ذاتی تجربات اور مشاہدات کی ساری تصویریں ان کے کلام کے آئینے میں جھلکتی ہیں۔ شاعر یا ادیب جب تک خود کسی ہنر کو پایہ تکمیل پر نہیں پہنچا لیتا، اسکی اصل و اساس اور بنیاد کمزور ہی رہتی ہے۔ اگر انیس فنون حرب میں مہارت حاصل نہ کرتے تو رزم کو اتنی خوبصورتی سے نہ سجا سکتے کہ فردوسی طوسی کو بھی پیچھے چھوڑ گئے۔ اس حقیقت میں کسی شک و شبہ کی گنجائش نہیں کہ انیس نے اپنے خوان تکلم کے لئے فردوسی ہی کے دسترخوان سے نمک حاصل کیا اور یہ خوشہ چینی خرمن فردوسی ہی سے کی ہے لیکن رزم آرائی اور رزم بھاری کو اس عروج و کمال پر پہنچا دیا کہ جس پر فردوسی بجائے حسد کے رشک اور افتخار ہی کر سکتا ہے۔

فنون سپہ گری کا ماہر انیس اپنے ذاتی تجربات کو کام میں لا کر مضامین کی فوجیں تیار کرتا ہے۔ اس طرح کہ اس کا کوئی سپاہی آپس میں نہ لڑ سکے۔ لیکن اس ہنر میں وہ اپنے روحانی اور معنوی استاد فردوسی کو ایک لمحہ کے لئے بھی فراموش نہیں کرتا۔ عجیب بات ہے کہ ہمارے اس عظیم الشان شاعر نے مرثیہ بھاری میں جس طرح اپنے رسم و رواج کو عربوں کی زندگی پر منطبق کیا ہے اسی طرح فنون جنگ، آلات جنگ اور اقسام جنگ کو اپنانے میں عراقی، حجازی، اور شامی افواج اور ان کے فنون حرب کو نظر انداز کر دیا ہے۔

فردوسی کے شاہنامے کو ایران کا انسائیکلو پیڈیا کہا جاتا ہے۔ میر انیس کے خیالات اور فن شاعری کا منبع و مخزن اور سرچشمہ یہی شاہنامہ ہے۔ انہوں نے

جنگ کے نقشے، نمونے، فوجوں کے پڑاؤ، طور طریق، لڑائی کے گر، لباس، اسلحہ وغیرہ سب اسی دائرۃ المعارف سے حاصل کئے۔ عراقی اور شامی ٹڈی دل فوجیں دنیا کی سب سے چھوٹی اور نڈھال مگر دلیر اور شجاع فوج سے برسہا برس پہلے ہی لیکن اودھ کا بائیکاٹ سپاہی، ایرانی ہتھیار سجائے رستم اور اشکبوس کی لڑائی کے منظر پیش کر رہا ہے۔ دو حریفوں کی جنگ میں ہر پہلو ان کا سراپا، تن و توش، ان کے جسموں پر سجے ہوئے ہتھیار، دونوں کے جنگی ہنر اور داؤ پیچ، ایک دوسرے پر حملہ، وار کرنا اور خود کو بچانا، تلوار کے ہاتھ، نیزے کے بند، گرز گاؤسر کی چوٹیں، تیر اندازی، کمانوں کا کڑکنا، تلواروں کا چمکنا، گھوڑوں کا بھڑکنا، غرضیکہ میدان نبرد کا پورا نقشہ بڑی استادی اور خوش اسلوبی سے سامعین کی آنکھوں کے سامنے مجسم کر دیتا ہے اس ہنر نمائی میں میر انیس کو یہ طولی حاصل ہے۔ مرحب و غنتر کا نام شاذ و نادر بوقت لزوم ہی استعمال ہوتا ہے لیکن رستم و سہراب، گیو دیو، افراسیاب، بگتاش، خیلتاش، اسفندیار، تہمتن، سام، روئین تن اور نریمان کا ذکر بار بار آتا ہے۔

بلا قد و کلفت و تنومند و خیرہ سر

روئین تن و سیاہ درون آہنی کمر

مرحب تھا کفر و شرک میں طاقت میں گیو تھا

گھوڑے پہ تھا شقی کہ پہاڑی پہ دیو تھا

چہرہ مہیب، غیظ سے آنکھیں لہو کا جام

تھرائے سام خوف سے، کاندھے پہ وہ حسام

ہکلا ادھر سے بہر وفا ایک روسیہ

زور آور و تہمتن و مغرور و کینہ خواہ

میدان جنگ میں جو ساز استعمال ہوتے ہیں ان میں سب سے زیادہ کوس، بوق، طبل، دحل، نقارہ، قرنا، شہپور، پرگین، بی دیکھے اور سنے جاتے ہیں۔ ہر پہلوان اور جنگ آور بدن پر ہتھیار سجائے اور زرہ بکتر، جوشن، خون، مغفر، مکر بند اور چہار آئینہ پہنے موجود ہے۔ آلات حرب میں شام و عراق و حجاز کی فوجیں گرز کاؤسر، تیغ اصفہانی، کمان کیانی، بتان گیو، سپر، خنجر، قرولی، زوہین، تیر، تبر، ناوک، خشت، خدنگ، کمند، میغ، نیزہ، تبر زمین لئے اور رایت و علم و درفش اٹھائے صف آرا ہوتی ہیں۔ صف آرائی کے بعد قلب لشکر، میمنہ، میسرہ، جناح، طلایہ، ساقہ، مدار، کمین گاہ وغیرہ متعین کئے جاتے ہیں۔ پھر مبارز طلبی ہوتی ہے۔ ایک ایک پہلوان طرفین سے باہر نکلتا ہے تن بتن جنگ شروع ہوتی ہے۔ شمشیر بازی، تیراندازی، نیزہ بازی، کمنداندازی وغیرہ کے ہنر دکھائے جاتے ہیں۔

انیس کو کربلا کے میدان میں ہر چیز شاہنامے سے مہیتا ہوتی ہے۔ یا پھر جیسے وہ پانی پت کے میدان میں لڑ رہے ہوں۔ اس موقع پر وہ برچھی، کٹاری، سروہی، ڈانڈ، چھری، بھالے، ڈھال، پاکھر، چلے، دستانے، جھلم، تھکاور، تلوار وغیرہ استعمال کرتے ہیں۔ طبل کی جگہ ڈمکا بجاتے ہیں۔ وہ گھوڑوں میں دل دل اور ذوالجناح کے ساتھ رستم کے رخس اور خسرو پرویز کے شہدیز کو بھی نہیں بھولتے جن کی چال رف رف، صرصر، کبک دری اور طاؤس کی چال سے ملتی جلتی ہے۔ جن کی رفتار کے سامنے کوہ قاف کی پیروں کو جرأت نہیں ہوتی کہ پرستان سے باہر نکلیں۔ عقاب اور شاہین ان کی برق رفتاری کے آگے ہچکے ہیں۔ انھیں کسی مہینر اور تازیانے کی ضرورت نہیں صرف چشم و ابرو کا اشارہ کافی ہے۔

”مولانا شبلی کے الفاظ میں رزمیہ شاعری کا کمال امور ذیل پر موقوف ہے۔
 سب سے پہلے لڑائی کی تیاری، معرکہ کا زور و شور، تلاطم، ہنگامہ خیزی، ہل چل،
 شور و غل، نقاروں کی گونج، ٹاپوں کی آواز، ہتھیاروں کی جھنکار، تلواروں کی
 چمک دمک، نیزوں کی لچک، کمانوں کا کڑکنا، نقیبوں کا گرجنا، ان چیزوں کا اس
 طرح بیان کیا جائے کہ آنکھوں کے سامنے معرکہ جنگ کا سماں چھا جائے پھر
 بہادروں کا میدان جنگ میں جانا، مبارز طلب ہونا، باہم معرکہ آرائی کرنا، لڑائی
 کے داؤ پیچ دکھانا، ان سب کا بیان کیا جائے۔ اس کے ساتھ اسلحہ جنگ اور دیگر
 سامان جنگ کی الگ الگ تصویر کھینچی جائے۔ پھر فتح یا شکست کا بیان کیا
 جائے کہ دل دہل جائیں یا طبیعتوں پر ادا سی یا غم کا عالم چھا جائے۔“

میر انیس نے مذکورہ بالا تمام امور کو اپنے سارے مرثیوں میں بہ حسن و خوبی ادا
 کیا ہے اور یقیناً یہ فہرست مولانا شبلی نے انہی مرثیوں سے مرتب کی ہے۔
 لیکن انیس نے شاہنامہ اور اسکندر نامہ ہی کو اپنے لئے مشعل راہ بنایا اور فردوسی
 کو اپنا رہبر و قافلہ سالار — لیکن اس میں شک نہیں کہ ان تمام امور کی شاعرانہ
 تجسیم میں انیس کے ذاتی اور صفاتی کمالات کا اعلیٰ دخل ہے۔
 فردوسی نے فوجوں کی آمد کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے

خروشیدن پیل و بانگِ سران
 درخشدن تیغ و گرزِ گران
 تو گفستی بر آویخت باہور، ماہ
 ز باریدن تیر و گردِ سپاہ
 بر آنکونہ گشت آسمان نا پدید
 کجا چشم روشن جہان را ندید

لیکن انیس کا توسنِ قلم اس میدان میں یوں رواں دواں ہے

وہ دھوم طبل جنگ کی وہ بوق کا خروش
کز ہو گئے تھے شور سے کروییوں کے گوش
تھرائی یوں زمیں کہ اڑے آسمان کے ہوش
نیزے ہلا کے نکلے سواران ورع پوش
ڈھالیں تھیں یوں سروں پہ سواران شوم کے
صحرا میں جیسے آئے گھٹا جھوم جھوم کے

فردوسی نے ایک اور جگہ افواج کی آمد، انتشار اور خلفشار کی تصویر کھینچی

ہے۔

ز لشکر برآمد سراسر خروش
زمین پُر خروش و ہوا پُر ز جوش
جہان لرزلرزان شد و دشت و کوہ
زمین شد زلعل سواران ستوہ
تو گفتی کہ اندر شب تیرہ چہر
ستارہ ہمیں بر نشانہ سپہ
زمین گشت جنبان چو ابر سیاہ
تو گفتی ہمیں بر تتابہ سپاہ
بلند آسمان چون زمین شد ز خاک
زہر سو ہمیں بر شدہ چاک چاک

چنان تیرہ شد روی کیتی ز گرد
 تو گفتی کہ خورشید شد لاجورد
 ز جوش سواران و آواز کوس
 ہوا قیرگون شد زمین آبنوس
 ز بس گرد میدان کہ بر شد بہ دشت
 زمین شش شد و آسمان گشت ہشت
 بجوشید دشت و بتوفید کوه
 ز جوش سواران ہر دو گروہ

انیس نے فوج کی آمد اور جوش و خروش کو اس طرح دکھایا ہے۔

یک یک طبل بجا فوج کے گرجے بادل
 کوه تھرائے زمین ہل گئی گونجا جنگل
 پھول ڈھالوں کے چمکنے لگے تلواروں کے پھل
 مرنے والوں کو نظر آنے لگی شکل اجل

ایک دوسرے مرثیہ میں ورود لشکر کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے۔

یہ ذکر تھا کہ دُور سے ظاہر ہوئے نشاں
 اڈا زمین پہ ظلم کا دریائے بیگراں
 موجوں کی طرح سب تھیں صفیں پیش و پس رواں
 لہراتے تھے ہوا سے علم مثل بادباں
 ہلتا تھا دشت کیں دُھل اس طرح بچتے تھے
 باجوں کا تھا یہ شور کہ بادل گرجتے تھے

اور یہ سماں تو گویا فردوسی کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے۔

گھوڑوں سے گونجتا تھا وہ سب وادی نبرد
گردوں میں مثل شیشہ ساعت بھری تھی گرد
تھا چرخ چارمیں پہ رخ آفتاب، زرد
ڈر تھا گرے زمیں پر نہ مینائے لاجورد
گرمی ہجوم فوج سے وہ چند ہو گئی
خاک اس قدر اڑی کہ ہوا بند ہو گئی
تھرا رہا تھا خوف سے مینائے لاجورد
ہلتے تھے کوہ کانپتا تھا وادی نبرد
تھا دن بھی زرد دھوپ بھی زرد اور زمیں بھی زرد
خورشید چھپ گیا یہ اٹھی کربلا میں گرد
اک تیرگی غبار سے تھی چشم مہر میں
ٹاپو پڑے ہوئے تھے محیط سپہر میں

تصویر میں جزئیات بھاری، تشبیہات، استعارات، طرز بیان اور طرز ادا، انیس
کا اچھوتا اور اپنا حصہ ہے جسے نہ ان سے پہلے اور نہ ان کے بعد، کوئی بھی اس حُسن
وزیبائی سے پیش کر سکا۔

فردوسی کی منظر بھاری کا کمال یہ ہے کہ جب وہ دو حریفوں کی جنگ کا نقشہ
کھینچتا ہے اور فنون سپہ گری کا تذکرہ کرتا ہے تو لڑائی کے تمام جزئیات بیان
کرتا ہے۔ رستم اور اشکبوس ایک دوسرے کے مد مقابل ہیں اور اپنی
تیراندازی کے جوہر دکھا رہے ہیں۔ فردوسی نے گویا اس منظر کی تصویر کھینچ
دی ہے

خدنگے برآورد پیکان چو آب
 نھادہ بر او چار پر عقاب
 بالید چاچی کمان را بہ دست
 پجرم گوزن اندر آمد شکست
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست
 خروش از خم چرخ چاچی بخواست
 چو سوارش آمد بہ پھنای گوش
 زچرم گوزنان برآمد خروش
 چو پیکان بیوسید انگشت او
 گزر کرد از مہرہ پشت او
 چو زد تیر بر سینہ اشکبوس
 سپہر آن زمان دست او داد بوس
 قضا گفت گیر و قدر گفت وہ
 فلک گفت احسن ملک گفت زہ

انیس نے حضرت علی اکبر کی لڑائی میں اس طرح آسمان سے احسنت کی آواز
 سنی اور ان موتیوں کو لڑیوں میں پرودیا

افلاک سے گزر گئی ساونت کی صدا
 آئی خدا کے عرش سے احسنت کی صدا

لیکن حضرت امام حسینؑ کی لڑائی میں تو بالکل فردوسی کو اردو میں پیش کر دیا ہے۔ جہاں وہ کہتا ہے:-

سُتون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست

اس منظر کو انیس نے بڑی خوبصورتی سے پیش کیا ہے اور کمان میں تیر جوڑنے کے ایرانی انداز کو ہاتھ سے نہیں جانے دیا۔

چلہ میں رکھ کے تیر بڑھے قبلہ اُم
اک ہاتھ راست کر کے کیا دوسرے کو خم
کچھ کہہ کے گوش شہ میں چلا تیر تیز دم
آواز دی کماں نے زہے شاہِ باکرم
چلہ تو شست شاہِ زمن سے مکل گیا
واں تیر دل کو توڑ کے سن سے مکل گیا

لیکن بقول شبلی، میر انیس لڑائی کے ہر قسم کے کرتب اور ہنر اس تفصیل سے بیان کرتے ہیں کہ عربی اور فارسی میں اس کی نظیر نہیں مل سکتی۔ نیزہ بازی کا نقشہ فردوسی نے بھی رستم و سہراب کی جنگ میں کھینچا ہے۔ کہتا ہے:

بر آشفست سھراب و شد چون پلنگ
 چو بدخواہ او چارہ جو شد بچنگ
 چو آشفستہ شد شیر و تندى نمود
 سر نیزہ را سوی او کرد زود
 بدست اندرون نیزہ جان ستان
 پس پشت خود کردش آنگہ سنان
 ز زمین برگرفتش بگردار گوی
 کہ چوگان زنان اندر آید بروی

اب ذرا نیس کارنگ ملاحظہ ہو۔

یہ سنتے ہی سفاک نے بھالے کو سنبھالا
 تلوار کو چمکا کے بڑھے سید والا
 آپہنچا تھا سینے کے قریں ظلم کا بھالا
 فرزند ید اللہ نے عجب ہاتھ نکالا

کیا جائے بچلی تھی کہ تیغ دو زباں تھی
 نے ہاتھ میں بھالا تھا نہ بھالے میں سناں تھی

حضرت قاسم بن حسن کی لڑائی میں تو ایسا نقشہ کھینچا ہے جیسے آنکھوں کے
 سامنے ہی نیزہ بازی ہو رہی ہو۔

جھنجلا کے چوب نیزہ کو لایا وہ فرق پر
قاسم نے ڈانڈ ڈانڈ پہ مارا پچا کے سر
دو اٹھکیوں میں نیزہ دشمن کو تھام کر
جھٹکا دیا کہ جھک گئی گھوڑے کی بھی کمر
نیزہ بھی دب کے ٹوٹ گیا نابکار کا
دو اٹھکیوں سے کام لیا ذوالفقار کا

اسی طرح گرز کے ہاتھ دیکھئے۔ ردوبدل میں کیا صفائی نظر آتی ہے:

ظالم نے ادھر گرز گراں سر کو اٹھایا
ثابت یہ ہوا دیو نے لنگر کو اٹھایا
نے ہاتھ میں لی ڈھال نہ جمدھر کو اٹھایا
مولا نے فقط تیغ دو پیکر کو اٹھایا
اڑتے ہوئے دیکھا جو ہوا میں شروں کو
سمٹا لیا تھرا کے فرشتوں نے پروں کو
شبیر قریب آگئے گھوڑے کو ڈپٹ کے
شبدیز ادھر سے ادھر آتا تھا پلٹ کے
ہر چند بچاتا رہا ضربت کو وہ ہٹ کے
پر کالہ گرز اڑنے لگے تیغ سے کٹ کے
باقی تھا جو کچھ گرز وہ دو ہو گیا آخر
فتنہ جو اٹھا تھا وہ فرو ہو گیا آخر

میر صاحب نے تلوار اور گھوڑے کی تعریف میں بھی اگرچہ کہیں کہیں مبالغہ سے کام لیا ہے لیکن فنی لحاظ سے اسے عروج پر پہنچا دیا ہے تلوار اس طرح چلائی ہے جیسے آنکھوں کے سامنے بجلی کی طرح چمک رہی ہو۔ ذرا تلوار کی بڑش اور کاٹ کے جوہر دیکھیے۔

آئی جو سن سے سینہ کی جانب اڑا کے سر
 دھڑ سے گرا سمند کی ٹاپوں میں آ کے سر
 مرکب نے کی نظر سوئے راکب ہلا کے سر
 نکلی وہ تیغ تیز بغل سے جھکا کے سر
 ظالم نئی طرح سوئے دوزخ روانہ تھا
 سر تھا نہ صدر تھا نہ کمر تھی نہ شانہ تھا
 پھول اڑ گئے پھل اسکا جو چمکا سپر کے پاس
 نکلی ادھر سپر سے کہ آپہنچی سر کے پاس
 سر سے اتر گئی دل بیداد گر کے پاس
 دل سے جگر کے پاس جگر سے کمر کے پاس
 کھولا کمر کا بند تو در آئی زین میں
 زین سے گئی فرس میں فرس سے زمین میں

ایک اور مقام:

کبھی چہرہ کبھی شانہ کبھی پیکر کاٹا
 کبھی در آئی گلے میں تو کبھی سر کاٹا

کبھی مغز کبھی جوشن کبھی بکتر کاٹا

طول میں راکب و مرکب کو برابر کاٹا

بُرش تیغ کاغل قاف سے تا قاف رہا

پی کئی خون ہزاروں کا پہ منہ صاف رہا

ایک متحرک تصویر اور:-

چمکی، گری، اٹھی ادھر آئی ادھر گئی

خالی کئے پرے تو صفیں خون میں بھر گئی

کاٹے کبھی قدم کبھی بالائے سر گئی

ندی غضب کی تھی کہ چڑھی اور اتر گئی

اک شور تھا یہ کیا ہے جو قہر صمد نہیں

ایسا تو رود نیل میں بھی جزر و مد نہیں

اسی طرح گھوڑے کی کاوشوں اور کارناموں کا نقشہ:-

سمٹا، جما، اڑا، ادھر آیا ادھر گیا

چمکا، پھرا، جمال دکھایا ٹھہر گیا

تیروں سے اڑ کے برچھیوں میں بے خطر گیا

برہم کیا صفوں کو، پرے سے گزر گیا

گھوڑے کا تن بھی ٹاپ سے اسکے فگار تھا

ضربت تھی نعل کی کہ سروہی کا وار تھا

غرضیکہ رزم آرائی میں فردوسی اور اس کے شاہنامے کو نہیں بھلاتے نقش
اول کو نقش ثانی بنا کر پیش کرتے ہیں جو یقیناً اضافہ اور قدرت ادا و بیان سے
سجا ہوتا ہے، اس طرح کہ دل نشین ہو کر احساس کو ایک خاص کیفیت اور لطف
عطا کرتا ہے۔ نتیجہ یہ ہوتا ہے کہ قاری یا سامع جھوم جھوم کر یا تو بے ساختہ واہ
کرتا ہے یا آہ۔ یہ ایسا کمال ہے جس کا خود میر صاحب کو بھی احساس تھا جیسا کہ
وہ کہتے ہیں:

آؤں طرف رزم ابھی چھوڑ کے جب بزم
خیبر کی خبر لائے مری طبع اولوالعزم
قطع سرا صدا کا ارادہ ہو جو بالہزم
دکھلائے یہیں سب کو زباں معرکہ رزم
جل جائیں عدو اک بھڑکتی نظر آئے
تلوار پہ تلوار چمکتی نظر آئے

ایک اور جگہ حضرت علی اکبر کی لڑائی کے ضمن میں گرز، تیر، ڈانڈ، نیزہ، کند،
تلوار، تیر، کمان وغیرہ کا ہنر دکھایا ہے ملاحظہ ہو

تولا شقی نے سنتے ہی یہ گرز کاؤسر
اکبر نے دوش پاک سے لی ہاتھ میں سپر

آیا ادھر سے گرز ادھر سے چلا تیر
 دو ہو گیا عمود مثالِ خیالِ تر
 گرز اس طرح نکل گیا پنچے سے چھوٹ کے
 سمجھے یہ سب زمیں پر گرا ہاتھ ٹوٹ کے
 بالائے سر جو ڈانڈ کو لایا وہ خود پسند
 کھولے تمام نیزہ بیداد گر کے بند
 پھینکی شقی نے فرق پہ جھنجھلا کے پھر کند
 سر کو پچا کے شیر نے تلوار کی بلند
 گردش تھی ہاتھ کی نہ بڑھے کچھ نہ ہٹ گئے
 حلقے کھلے تھے جو وہ اشارے میں کٹ گئے
 خادم نے تیر جوڑ کے دی دوسری کمان
 نیزہ اٹھا کے شیر نے آواز دی کہ ہاں
 شمشیر ادھر اٹھی تھی کہ چمکی ادھر سناں
 بھالے کی نوک جھونک نئی تھی نئی سماں
 سہما یہ دل کے بن گئی موذی کی جان پر
 ناوک زمیں پہ تھا تو کہاں آسمان پر

میر انیس لڑائی کے وقت جب دلیران ہاشمی کو دادِ شجاعت دیتے ہیں تو فوج
 مخالف کی ابتری، پرآگندگی اور انتشار کا نقشہ بڑی استادی اور چابکدستی سے کھینچتے
 ہیں۔

ڈھالوں سے بدن اپنے چھپاتے تھے سیہ کار
 سہمے ہوئے گوشوں میں کماندار کھڑے تھے
 ملتا نہ تھا صفوں میں علم کا نشاں کہیں
 چلے کہیں تھے شست کہیں اور کہاں کہیں
 نیزے کہیں تھے ڈانڈ کہیں اور سناں کہیں
 جدمہ کہیں کمنڈ کہیں برچھیاں کہیں
 تھے برچھیوں والوں کے پرے بے سرو بے پا
 برچھی تھی کہیں ہاتھ کہیں اور کہیں پہونچا
 تھا نہر تلک موجزن اک خون کا دریا
 بہتے تھے جبابوں کی طرح سے سرِ اعدا
 دہشت سے تلاطم تھا ہر اک فوجِ عدو میں
 پھلی سے تڑپتے تھے زرہ پوش لہو میں

ایک اور مقام پر فوجوں کے خلفشار کا عجیب نقشہ ہے جس میں ریاضی دانی کا
 کمال دکھایا گیا ہے۔

اسواروں کے سر، بے تک و دو ہو گئے بے سر
 بھاگے سپرہیں روک کے تو ہو گئے بے سر
 سو رہ گئے دو سو میں تو سو ہو گئے بے سر
 دس میں جو بچا ایک تو نو ہو گئے بے سر
 تھا شور کہ بھاگو کسے طاقت ہے وغا کی
 موج آتی ہے دریا کی طرح بحر فنا کی

اور ایک مقام پر عجیب رنگ سے لشکر اعدا کا تلاطم اور سرا سیمکی دکھائی ہے۔
اس تمام مصوری میں انیس نے جو شاعرانہ فنکاری کے نمونے پیش کئے ہیں۔
صناع بدائع، سلاست اور بلاغت، الفاظ کی تراش خراش، نشست و برخاست سے
استفادہ کیا ہے اس سے ان کے ہنر میں چارچاند لگ گئے ہیں۔

تھا فوج قاہرہ میں تلاطم کہ الحذر
تھیں موج کی طرح سب ادھر کی صفیں ادھر
چکر میں تھی سپاہ کہ گردش میں تھا بھنور
پانی میں تھے نہنگ، ابھرتے نہ تھے مگر
فوجیں فقط نہ بھاگی تھیں منہ موڑ موڑ کر
دریا بھی ہٹ گیا تھا کنارے کو چھوڑ کر

رزم آرائی اور رزم گاہ کے ان تمام لوازم کے ساتھ ساتھ میر انیس کے پاس
اس بات کا بھی التزام ہے کہ میدان جنگ کی دوسری ضروری چیزوں کو فراموش
نہیں کیا مثلاً صف آرائی کے طریقے، ترتیب لشکر، لشکر کی تقسیم، حملہ، آغاز
حملہ، مبارز طلبی، میدان میں ورود، زخمیوں کی حفاظت اور پرستاری، پانی کی
فراہمی، دریا کی قربت، سبزہ اور سایہ کی اہمیت، طلایہ، خندقیں کھودنا، خبرنگار،
مترجم، طبیب و جراح، قاصد، سقے، نگہبان، پہرہ دار، جاسوس وغیرہ کا ذکر بڑی
شد و مد کے ساتھ کیا ہے جس سے ان کے دقیق و عمیق مطالعے، ژرف بینی اور
گہرے مشاہدے پر روشنی پڑتی ہے، جو خاص اہمیت کے حامل ہیں۔
فردوسی نے ایک جگہ صف آرائی کی ہے اور رستم کی طرف سے مختلف اور
موزوں جرازوں کو ان کے مناصب کے لحاظ سے مناسب مقامات پر متعین کیا
ہے، ملاحظہ ہو۔

وزآن روی، رستم سپہ برکشید
 زمین شد ز گرد یلان ناپدید
 بیاراست بر میمنہ گیو و طوس
 سواران بیدار با بوق و کوس
 چو گودرز کشواد بر میسرہ
 ہجیر و گرانمایگان، یکسرہ
 فریرز بارستم کینہ خواہ
 ستاند با نیزہ در قلب گاہ

انیس کے ہاں بھی امام عالی مقام نے اپنے چھوٹے سے ”لشکر“ کو آراستہ کیا ہے اور میمنہ، میسرہ، قلب لشکر وغیرہ مختلف جراتوں میں تقسیم کئے ہیں۔ ایک مقام پر جب امام علیہ السلام دریا کے کنارے اپنے خیمے برپا کر دیتے ہیں تو یہ کایک یزیدی فوج وارد ہوتی ہے اور وہاں حضرت عباس اور یزیدی فوج کے کمانداروں کے درمیان تلخ گفتگو ہو جاتی ہے۔ اس موقع پر انیس نے امام کی فوج کے مختلف عہدے داروں کو اس گفتگو سے متاثر ہوتے دکھایا ہے۔ حضرت عباس نے: ”تیوری چڑھا کے تیغ کے قبضہ پہ کی نظر“ انیس حضرت عباس کے متعلق فرماتے ہیں کہ:

کم تھا نہ ہمہ اسد کردگار سے
 نکلا ڈکارتا ہوا ضیفم کچھار سے

اور پھر فوج مخالف سے مخاطب ہو کر کہا، بلکہ دراصل ہاشمی خاندان کا چلن بتایا کہ:

سبقت کسی پہ ہم نہیں کرتے لڑائی میں
بس کہہ دیا کہ پاؤں نہ رکھنا ترائی میں
لیکن ظالم کسی طرح نہ مانتے تھے اور غوجوں میں....
اک شور تھا کہ چھین لو دریا کو شیر سے
یہ حالت دیکھ کر دوسرے ذمہ دار اشخاص کو بھی جلال آجاتا ہے اور وہ سب
ملکر اپنے جذبات کا اظہار کرتے ہیں

بگڑے ابو تمام و سعدِ فلک سریر
تولی زہیر قین نے شمشیر بے نظیر
جوڑا کہاں میں ابن مظاہر نے ایک تیر
بولے اسد کہ زجر کے قابل ہیں یہ شیر
عابس کو غیظ لشکرِ بدخو پر آگیا
غصے سے بلِ حلال کے ابرو پہ آگیا
اٹھی جناب قاسم فیشاں نے آستیں
قبضہ پہ ہاتھ رکھ کے بڑھے اکبرِ حسین
بولے پکڑ کے نیچے زینب کے مہ جبیں
شیروں سے کیا ترائی کو لے لیں گے اہل کہیں
کہئے تو نیزہ بازوں کو ہم دیکھ بھال لیں
تیوری کوئی چڑھائے تو آنکھیں بھال لیں
آگے تھے سب کے حضرت عباس ذی حشم.... الخ

اس طرح یہاں بھی انیس نے اقلیم سخن کو اپنی قلمرو سے نہیں جانے دیا۔ میر انیس نے فنون سپہ گری میں مہارت حاصل کرنے کے ساتھ ساتھ خود کو ادبی اور فنکارانہ صلاحیتوں کے اعلیٰ ترین ہتھیاروں سے بھی سجا رکھا تھا۔ ان کے کلام میں زبان کی چاشنی، پروازِ تخیل، طرزِ بیان، ندرتِ ادا، سلاست، روانی، بلاغت، صنائعِ بدائع میں اچھوتا پن اور بے ساختگی، نئی بندشیں، جدید ترکیبیں، اختراعیں، تشبیہات، استعارات، کنائے وغیرہ زبان و بیان کو نہایت ہی حسین اور دل نشین بنا دیتے ہیں۔ فردوسی نے ایک پہلوان کو میدانِ جنگ میں لڑائی کے دن، صنعتِ لف و نشر کے ساتھ پیش کیا

بروز نبرد آں یلِ ارجمند
پہ شمشیر و خنجر، بگرز و کند
درید و بُرید و شکست و بست
یلانِ راسر و سینہ و پا و دست

اور ایک بزمِ سخن میں لوگوں نے یہ اشعار سنکر اس کی تعریف و تحسین کے لئے ایک غریو شادی بلند کیا
لیکن جب انیس نے اسی زمین میں اپنا رنگ دکھایا تو یقیناً شور داد و تحسین سے چھتیں اڑ گئی ہونگی۔ فرماتے ہیں:

واللیل، والضحیٰ، رخ روشن، خطِ سیاہ
لعل و غزال و گل، لب و رخسار و چشمِ شاہ
ابرو و زلف و رخ، شبِ قدر و ہلال و ماہ
تیر و سنان و زرہ، مرہ، سرمہ و نگاہ

چھپتی تھیں، بھاگی جاتی تھیں گرتی تھیں خاک پر
قبضوں سے تیغیں، جسم سے روحیں، تنوں سے سر

اسی طرح ”تفضیل“ میں ہنر نمائی کی ہے۔ ملاحظہ ہو۔

کٹ کٹ کے ذوالفقار سے گرتے تھے خاک پر
پہنچوں سے ہاتھ، شانوں سے بازو، تنوں سے سر
قبضے سے تیغ، بر سے زرہ، ہات سے سپر
برچھی سے پھل، کمان سے زہ، زمین سے تہر

اور پھر نادر تشبیہات سے جو رزم کو سجایا ہے تو اسکا کہنا یہی کیا ہے:

یوں برچھیاں تھیں چاروں طرف اس جناب کے
جیسے کرن نکلتی ہے گرد آفتاب کے
مقتل میں کیا ہجوم تھا اس نورعین پر
پروانے گر رہے تھے چراغِ حسینؑ پر
کہتی تھی یہ زرہ، بدنِ بدخصال میں
جکڑا ہے پیل مست کو لوہے کے جال میں
یوں روح کے طائر تن و سر چھوڑ کے بھاگے
جیسے کوئی بھونچال میں گھر چھوڑ کے بھاگے
کالی وہ ڈانڈ اور وہ چمکتی ہوئی سناں
غل تھا کہ اژدھا ہے نکالے ہوئے زباں

یوں روکتے تھے ڈھال پہ تیغ جہول کو
 جس طرح روک لئے کوئی شہ زور پھول کو
 اک گھٹا چھا گئی ڈھالوں سے سیہ کاروں کی
 برق ہر صف میں چمکنے لگی تلواروں کی
 اڑ کر گری زمیں پہ سناں اس سحان سے
 گرتا ہے جیسے تیر شہاب آسمان سے
 غل ہوا جنگ کو اللہ کے پیارے نکلے
 اے فلک دیکھہ زمیں پر بھی ستارے نکلے

اس کمال ہنر کے بعد اگر انیس تعلق اور تمنا کریں کہ

مری قدر کر اے زمین سخن
 کہ میں نے تجھے آسمان کر دیا

تو یہ تعلق نہیں حقیقت ہے

اللہ رے سخن کی ترے تاثیر انیس
 رو دیتے ہیں مثل شمع جلنے والے

★★★★★★

مقالاتیکه برای دانش دریافت شد

- ۱ — امیر خسرو نخستین و بزرگترین مقلد نظامی
دکتر آفتاب اصغر دانشگاه پنجاب لاهور۔
- ۲ — فارسی کتابوں کے سندھی تراجم
غلام محمد لاکھو، نواب شاہ (سند)
- ۳ — میر سید علی ہمدانی
حسین عارف نقوی، اسلام آباد
- ۳ — شعر فارسی در شبہ قارہ پاک و ہند
دکتر صابر آفاقی دانشگاه مظفر آباد
- ۵ — عطاء اللہ خان عطا
دکتر سید علی رضا نقوی، اسلام آباد
- ۶ — زبان عربی در نظام آموزش پاکستان
دکتر مظہر معین
- ۷ — آغاز ارتقای مرثیہ فارسی در ہند
عبدالعزیز عرفان
- ۸ — جستاری در نفوذ نظامی در شبہ قارہ
دکتر مہر نور محمد خان دانشگاه تہران
- ۹ — پنجاب میں فارسی ادب
رام لعل نابھوی — نابھا ہند

- ۱۰ — نعت گوئی و نعت خوانی
دکتر محمد حسین تسبیحی مرکز تحقیقات فارسی
- ۱۱ — سهم عرفای ایران در گسترش اسلام در بلتستان
غلام حسین خیلو
- ۱۲ — نعت سرائی نظامی گنجوی
دکتر خواجه حمید یزدانی، دانشگاه پنجاب لاهور
- ۱۳ — رباعیات امیر خسرو
پروفیسور سید وحید اشرف دانشگاه مدراس
- ۱۴ — نظری بہ اشتراک مضامین خواجو و خواجه
دکتر عباس کی منش
- ۱۵ — علامہ ابوالوفا عبدالمجید افضل
آقای کنور نوید جمیل - عضو مجلس ملی پاکستان — حیدرآباد

KHAWJU: By Prof: Maqsd Jafri —۱۶

Masud-e-Saad-e-Salman —۱۷

By: Dr. Naeemuddin Qureshi

کتابھائیکہ برای معرفی دریافت شد

- ۱— شناخت استکبار— جناب جواد منصورى، سفیر کبیر جمہوری اسلامی ایران— اسلام آباد۔
- ۲— فہرست مشترکہ نسخہ ہای خطی فارسی پاکستان (جلد دوازده)— احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد
- ۳— ویژه نامہ حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی سلسلہ تنویر تصوف سہروردیہ فاؤنڈیشن ۱۱۵— میکلوڈ روڈ لاہور۔
- ۴— دیوان باہو— مرتبہ کے بی نسیم— سلطان باہو اکیڈمی لاہور۔
- ۵— فہرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

مجلہ ہائیکہ برای معرفی دریافت شد

فارسی

- ۱: اقبالیات ویژه نامہ فردوسی جلد ہفتم، شمارہ ۱، ۱۹۹۱—۱۹۹۲
- ۲: مشکوٰۃ فصلنامہ بنیاد پژو ہشہای اسلامی آستان قدس رضوی مشهد، شمارہ ۱۸، ۱۹
- ۳: خیلوکی ماہنامہ پشاور، شمارہ ۲۱، ۲۲ پشاور

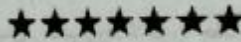
اردو

- ۱: اقبال سہ ماہی بزم اقبال۔ کلب روڈ۔ لاہور۔ جلد ۳۸۔ شمارہ ۱—۲ جنوری اپریل ۹۱
- ۲: اردو ماہنامہ مقتدرہ قومی زبان۔ اسلام آباد، جلد ۸ شمارہ ۳
- ۳: جہان رضا ماہنامہ مرکزی مجلس رضا لاہور۔ جلد ۱ شمارہ ۱، ۲

- ۴: معارف ماہنامہ دفتر دارالمصنفین اعظم گڑھ (انڈیا) جلد ۱۳۷، ماہ جون و جولائی ۹۱
- ۵: طلوع افکار ماہنامہ رضویہ سوسائٹی کراچی۔ جلد ۲۲، شماره ۶
- ۶: راہ اسلام ماہنامہ خانہ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران۔ دہلی
- ۷: سبیل ہدایت ماہنامہ بزم ندای مسلم لاہور جلد ۱ شماره ۶، ۷، ۸، ۹
- ۸: بلوچی دنیا ماہنامہ رائٹرز کالونی ملتان۔ جلد ۳۲ شماره ۱۱
- ۹: سرائیکی ادب ماہنامہ دفتر سرائیکی ادب ملتان۔ جلد ۱۵ شماره ۱۲، ۱۳
- ۱۰: معطر سالنامہ گورنمنٹ انٹر کالج گوچرانوالہ۔ شماره اول
- ۱۱: المشائخ سہ ماہی خالقاہ عالیہ چشتیہ ڈیرہ نواب صاحب بہاولپور۔ جلد ۱ شماره ۲
- ۱۲: الفجر ماہنامہ مدیر سلیمان طاہر، جلد ۲۔ شماره ۱۰، ۱۱۔ کراچی
- ۱۳: ادبیات سہ ماہی شماره ۱۳، ۱۴، ۱۵، جلد ۳۔ اکادمی ادبیات پاکستان۔ اسلام آباد
- ۱۴: سب رس ماہنامہ ادارہ ادبیات اردو، حیدرآباد، جلد ۵۴، شماره ۵
- ۱۵: خواجگان ماہنامہ سیدالشہدا نمبر۔ جولائی ۱۹۹۱ لاہور
- ۱۶: درس عمل ماہنامہ محرم نمبر۔ جلد ۳۔ شماره ۵۔ جولائی ۹۱
- ۱۷: آموزگار ماہنامہ جلگاہی جلد ۱۰۔ شماره ۲، ۳
- ۱۸: عشرت ماہنامہ ادارہ مکتبہ اسلامیہ امامیہ۔ لاہور۔ جلد ۲۔ شماره ۳
- ۱۹: تحقیق ماہنامہ شعبہ اردو، سندھ یونیورسٹی، جام شورو، حیدرآباد۔ جلد ۳۔ ۱۹۹۰ م

Research Society of Pakistan, University of the Punjab

Lahore. Vol 38, No. 3 July 91



درست نامہ دانش شماره ۲۳ — ۲۵

صفحہ نمبر	سطر	درست
۹۳	۶	چہار
۱۱۱	۳	فہرست
۱۵۵	۷	رئیس نعمانی۔ علیگر
۱۷۲	۱۲	میرخورد
۱۸۶	۲۰	بندگی
۱۹۰	۱۲	دینے
۲۰۰	۲	ہورا
۲۰۲	۲	دیے
۲۱۲	۱۸	ہر
۲۱۶	۱۸	آپکے
۲۱۹	۱۶	کی
۲۳۷	۱۳	اورنگ زیب
۲۶۰	۱	حسام الدین
۲۶۵	۱۶	درباز
۲۷۵	۸	اور
۲۸۷	۱۲	مقتدرہ

بخش انگلیسی

Page	Line	Correct
9	11	is
10	16	Rose

درست نامه دانش شماره ۲۶

صفحه نمبر	سطر	درست
فهرست مطالب	بخش انگلیسی	Saadi
سخن دانش	۳	از (زائد نوشته است)
۱۳	۱۳	انباز
۲۵	۶	اند
۲۱	۱۷	پیشرفت
۲۳	۱	خواجه مسعود
۲۳	۱۳	بیر
۲۵	۱۵	پیشرفت
۳۱	۱۶	اسلام آباد
۸۲	۵	دارد
۹۳	۱۸	ایران
۹۶	۱۲	آغاز
۱۰۱	۱۶، ۱۲	دانشکده
۱۰۳	۱۳	دری
۱۰۸	عنوان	شرکت (زائد نوشته است)
۱۱۱	۲	گرفت
۱۱۲	۲۰	داشتند
۱۱۳	۶	دادند
۱۱۵	۱۷	دوانیده
۱۱۷	۱۸	برای

انگلیسیان	۱۶	۱۱۸
نتیجه	۷	۱۱۸
کرد	۳	۱۱۹
می	۱۶.۹	.
یافت	۲۰	.
دینس	۱۷	۱۲۰
یافتند	۱۷	۱۲۲
باقی	۲۱	۱۲۵
Britannica	۱۵.۹	۱۲۶
	۱۲.۵	۱۲۷
نگاهداری	۱۸	.
سالگی	۷	۱۳۰
مرشد	۹	۱۳۶
مشهور	۱۰	۱۳۳
حکیم	۲	۱۵۱
صادق کنجاهی	۳	.
انگلیس	۱۲	۱۵۳
سربه کف	۱۳	۱۵۵
این	۱۷	۱۵۷
صفی	۷	۱۶۰
درد ساغر	۳	۱۶۵
صاحب‌دلان	۱۰	۱۶۸

۱۷۱	امتیاز	۷	۱۶۹
۱۷۱	آن	۱۳	۱۸۰
۱۷۱	ورا	۱۶	
	آن	۸	۱۸۳
	در	۱۱	۱۹۱
	به سررشته	۹	۱۹۲

English portion

۱۷۱	Page	Line	Correct
۱۷۱	7	5	نکند

۱۷۱			۱۷۰
۱۷۱			۱۷۱
۱۷۱			۱۷۲
۱۷۱			۱۷۳
۱۷۱			۱۷۴
۱۷۱			۱۷۵
۱۷۱			۱۷۶
۱۷۱			۱۷۷
۱۷۱			۱۷۸
۱۷۱			۱۷۹
۱۷۱			۱۸۰
۱۷۱			۱۸۱
۱۷۱			۱۸۲
۱۷۱			۱۸۳
۱۷۱			۱۸۴
۱۷۱			۱۸۵
۱۷۱			۱۸۶
۱۷۱			۱۸۷
۱۷۱			۱۸۸
۱۷۱			۱۸۹
۱۷۱			۱۹۰
۱۷۱			۱۹۱
۱۷۱			۱۹۲
۱۷۱			۱۹۳
۱۷۱			۱۹۴
۱۷۱			۱۹۵
۱۷۱			۱۹۶
۱۷۱			۱۹۷
۱۷۱			۱۹۸
۱۷۱			۱۹۹
۱۷۱			۲۰۰

obstacles that stand in the way of our love of God. Worshippers of the self are many, but worshippers of God are rare. Crush wrath, greed, passion and pride that you may become perfect". In short, he advocated the cultivation of moral values through self-discipline and love of God in thought and deed as the road to eternal bliss".

So great has been the impact of his mission and message that even with the passage of about 300 years or so, his spiritual influence has been on the ascendance. Thousands of his admirers, disciples and devotees throng to his shrine on the occasion of his "Urs" and even otherwise those in need of spiritual help and consolation keep on visiting the tomb of Sultan Bahu all the year round to receive blessings. There is an aura of peace that pervades the atmosphere which is charged with spirituality.

His "Dohas" constitute our precious heritage not only as mystic poetry of divine love, but also form an integral part of our folklore due to their overwhelming mass appeal. Not only in Punjab, but also far beyond, the whole area is under the spell of his poetry of divine love.

GREAT MYSTIC

Scholar

It may be noted that poetry was with him a mere vehicle of expression. He did not write poetry but to express deep truths in a charming manner so as to lure the masses into knowing the purpose of existence. He was a great man of God and as such his "Dohas" are fountains of tranquillity for the troubled hearts. They not only guide and sustain us but also point the way to salvation through total self-annihilation and absorption in the Divine Being.

Although he is mostly known to us through his "Abyat", yet he was a great mystic scholar and is stated to have written about 140 books mostly in Persian. These books are on the various aspects of "Shariat", "Tariqat" and "Maarifat", etc. Notable amongst his works (very few of which have survived the ravages of time) are: "Ain-ul-Faqr", "Aql-i-Bedar", "Kaleed-ul-Tauhid", "Majalisat-un-Nabi", "Asrar-i-Qadri", "Tegh-i-Barahina", "Nur-ul-Huda", "Miftah-ul-Ashiqin", "Qurb-e-Deedar", etc. Strangely enough, it is his collection of Punjabi verse that became so popular and well-known that scores of its editions have been published including their translations. Obviously, it is because his prose works were more or less beyond the comprehension of the masses. But as regards his "Abyat" they are very popular. They also reveal his greatness as a mystic philosopher as well as a poet of divine love and one who advocated the strict obedience of "Shariat".

From the foregoing random illustrations from his "Abyat", a fair idea can be had of Sultan Bahu's mission and his message to posterity. Very little is left of his prose works, but he is very close to our hearts as a saint and his message of love and self-realization through total self-annihilation is as fresh as ever, as contained in his divine melodies. Over and above these, the most well-known sayings, of Sultan Bahu relate to various processes through which one realizes one's goal. Says he: "Self-knowledge is a great blessing of God. What is Tawakkal? Total self-denial by shunning things temporal and overcoming all

Incidentally he frowns upon the false Mullas, and professional divines who knock about "selling the word of God"

بڑھ بڑھ حافظ کرن تکبر
 ملاں کرن وڈیانی ہو
 گلیاں دے وج بہرن نہانے
 وتن کتابار چانی ہو
 جتھے ویکھن چنگا چوکھا
 اوتھے بڑھن کلام سوانی ہو
 دوہیں جہانیں مٹھے باہو
 جنہاں کھادی ویج کمانی ہو

"Those who learn the Holy Quran by heart take pride in reciting it in public. The Mullas go about carrying books to show that they are great religious scholars. They are pretentious and commercialize religions and barter it away so cheap. Woe to these unfortunate people since they are great losers in such deals. In other words the orthodox Mullas and those like them are deluded people for they exchange the gold of eternal values for the dross of small worldly gains".

In one of his writings he has explained the delicate relationship of "Bahu" (which literally means "with-him") with "Ya-Hu"(O,Thou). His pious mother had named him "Bahu" and when he grew up he appreciated the full significance of this point of great esoteric significance:-

باہو بایک نقطہ یا ہومی شود
 ورد باہو روز و شب باہو شود

Bahu constantly repeats the name of God day and night. No wonder then that he attains union with the divine beloved since Bahu and "Ya Hu" come very close to each other by the addition of only one dot of divine light.

Since God is nearer to us than our jugular vein, Sultan Bahu says that by constant invocation, Bahu becomes "Ya Hu" (O, Thou'). In fact it is the magic of love and devotion that works miracles.

"Love elevated me towards heavens and I saw the higher visions there. Go away O, worldly life, do not deceive us, since we are already fed up with you. We are strangers here on earth and our spiritual homeland is yonder there. (in heavens), why ensnare us by all that is false and illusory? O, Bahu, those who die before death are the ones who realise God. In other words, through shunning worldly pursuits and by self-annihilation in the love of God, one can attain salvation.

"True lovers (of God) are far ahead of 'Ghaus' and 'Qutubs' in the spiritual paths, and the latter cannot attain to heights reached by lovers of God. Lovers are always absorbed in union with the divine beloved and they transcend the limits of time and space. O, Bahu, since these great ones eternally abide in divinity beyond time and space, they are worthy of my highest esteem as true lovers'

But every great achievement demands a price, so it is after self-effacement in the path of God's love that one attains super-conscious state. Paradoxically speaking, man immortalizes himself through self-sacrifice on the altar of love. By giving away everything one gets everything, but for the uninitiated this process is inconceivably forbidding and even perplexing.

True love admits of no hypocrisy, and as such Sultan Bahu exposes those who have false pretensions. Since our acts are judged by our real intentions and our sincerity of purpose, mechanical repetition of "Kalima" namely, "There is no god but Allah and Mohammad is his Messenger", (Peace be upon him) is meaningless unless it is fully backed by our conduct. Sultan Bahu insists that we should do so with our heart and soul, as he did when his "Beloved" bid him recite it wholeheartedly.

"Although we all say our 'Kalima' (mechanically), yet there are very few who say it with their heart and soul.... The 'Kalima' of love and devotion is recited only by true lovers. O, Bahu, I was taught 'Kalima' by my Beloved and so I got eternally blessed".

Sultan Bahu lauds love throughout his "Abyat" which resound in its praise. And in doing so he is in line with all great mystic poets including Maulana Rumi, Jami, Khwaja Hafiz, etc. He asserts that the path of divine love is superior to any other and great lovers attain to heights undreamt of by those who only follow the pedantic paths of orthodox worship and dull meditation devoid of love of God and of man for the sake of God:

غوث قطب نہ ارے اریرے
عاشق جان اگیرے ہو
جیہڑی منزل عاشق بہنچے
اوتھے غوث نہ باندے بہیرے ہو
عاشق وج وصال دے رھندے
جنہاں لامکانی ڈیرے ہو
میں قربان تینہاتوں باھو
جنہاں ذاتوں ذات بسیرے ہو

According to him, divine love is a panacea for all our ailments and a means of our liberation from the bonds of the lower self. So we should not be embroiled in things earthly, but by shunning them rise higher and higher on the spiritual plane. Herein he also elaborates the concept of "Mootoo qabla ann tamootoo"

عشق چلایا طرف اسمانان قرشوں عرش دکھایا ہو
روہ نی دنیا ٹھگ نہ سانوں ساڈا اگے جی گھبرایا ہو
اسیں پردیسی ساڈا وطن دوراڈا اینویں کوڑا لالچ لایا ہو
مرگے جو مرنے تھیں پہلے باھو تنہاں ہی رب نوں پایا ہو

"In the name of God, my spiritual guide planted jasmine plant in my heart. It was watered with 'La Ilaha Illallah' which coursed through my whole being and permeated it. As it blossomed, its efflorescence filled me with fragrance transforming my whole self through sublimation. May my perfect guide live long, O, Bahu, who planted this magic plant within me".

In fact the exquisite use of symbols, analogies, similes and metaphors by this mystic poet is beyond description. He has in fact, wrought wonders not only as an artist but has also created a spiritual atmosphere that haunts those who recite his melodies. These lines embody beauty, love, sweetness and divinity. What could not be explained in volumes, has been given in a nut-Shell herein.

Here is another masterpiece of his in which, through word pictures he elucidates the intricacies of life in varied aspects;

دل دریا سمندروں ڈوہنگے کون دلاں دیاں جانے ہو

وجے بیٹھے وجے جھیڑے وجے ونحج مہانے ہو

چودہ طبق دلے دے اندر تنبو وانگن تانے ہو

جو دل دا محرم ہووے باہر سو بورب پچھانے ہو

"Our hearts are deeper and more vast than the oceans. So, who can fathom their secrets, since there are all sorts of things in the universe within our hearts, from the highest to the lowest. It is only through unravelling the secrets of our hearts (Knowing one's self) that we can know God. In other words "Mann Arafa Nafsahoo, Faqad Arafa Rabbahoo" (He who knew himself knew God).

These four lines provide the clue to self-realization and this point has been stressed by many other saints and sages as well. They emphasize the fact that human heart is a universe in itself, and the central and focal point of all our activity. Since God dwells in our hearts, by knowing all that is in it, we know God. Sultan Bahu also points out that this very heart is also the center of all desires of the lower self, with dangerous pitfalls, etc., and the strom-center of human emotions, passions, greed, wrath and pride, etc. But it is also the temple of the spirit. Let us, therefore, dive deep into its secrets and discover the precious pearls that he finds deep therein

"It was by following 'Shari' at' that I attained spiritual eminence and in all matters, made this Islamic Religious code guide in life".

Mainly three outstanding features are evident from the writings of Hazrat Sultan Bahu; love of God, insistence on total self-annihilation as a means to liberation, and the need for a spiritual guide without whom it is not possible to get spiritual enlightenment. As such,, he has laid great stress on these three points as the main guidelines on the spiritual path.

A B Y A T

Moreover, his "Abyat" or "Dohas" are characterised by some thing which is peculiar to him. Every line ends with the word Hoo , which has various metaphorical interpretations. It is an esoteric symbol, an invocation to God and the soothing strain of his musical melodies. This prince among mystic saints with the epithet of "Sultan-ul-Arifin" is so much God-intoxicated that he merges his own identity in the divine essence. As we recite his poetry, we fall under its spiritual spell and the repetition of the word "Hoo" elates our minds and hearts, so much so that we are in effect transported into a state of divine ecstasy.

The following four lines embody in themselves a universe. Here is beauty of expression, wealth of imagery and in effect the whole essence of his teachings in a nut-shell. Significantly he starts with the name of God and showers profuse praise on his "Murshid".

الف الله چنپے دی بوٹی مرشد من وج لانی هو
 نفسی اثبات دا پانی ملیوس هررگے هر جانی هو
 اندر بوٹی مشك مچایا جان پهلن پر آنی هو
 جیوے مرشد کامل باهو(رح) جین ابهه بوٹی لانی هو

religious guide. In this couplet, he invokes the blessings of God on her by way of gratitude:-

رحمت غفران بود بر راستی
راستی از راستی آراستی

"May God's blessings be bestowed on (My mother) Rasti, since it was she who conferred on me righteousness".

He was so much under her spell that he wanted to become her disciple, but she refused to allow this on the plea of men in the conventional mode of "Piri and Muridi". She, however, suggested to him to adopt a "Murshid", upon which he left in search of one.

In those days there was a well-known village on the banks of the Ravi. Its name was "Garh Baghdad". On reaching the village he made Syed Habib-ullah Shah Qadri his spiritual guide. Later, he is said to have had spiritual benefits from Syed Abdul Rehman of Delhi, who was a royal Mansabdar of King Aurangzeb Alamgir. But it is surprising to note that Hazrat Sultan Bahu nowhere mentions in his books the name of Syed Abdur Rehman as his spiritual guide. Subsequently, he became the disciple of Hazrat Abdul qadir Jilani. Hazrat Sultan Bahu's

father was a contemporary of Emperor Shah Jahan, while he himself was a contemporary of Emperor Aurangzeb who rode hard upon the mystics who did not adhere to the strict performance of the various dictates of Shariat. Hazrat Sultan Bahu found favour with him since he was not only a mystic poet of divine love, but also laid great stress on the observance of all dictates of Shariat in letter and spirit. Says he:-

هر مراتب از شریعت یافتم
پیشوای خود شریعت ساختم

since it is by diverting one's-self of all that is base that one can be blessed with what is divine. And this has been suggested as a panacea for all our earthly ills, enabling us to achieve moral and material well-being not only as individuals but also of the masses in general. While some saints quietly demonstrated it through personal example and precept, others proclaimed it aloud; while some were mute, others assumed the garb of poets of divine love.

Sultan Bahu was born on 29th Zilhaj in the year A.H. 1039, and after attaining the age of 63, he passed away in A.H. 1102. He was born in a village called Awan in Tehsil Shorkot, District Jhang. He traces his ancestry to Hazrat "Ali-l-Murtaza". His shrine is situated 50 miles south of Jhang and two miles away from Thana Garh Maharaja at a place known as Sakhi Sultan Bahu, close to which the river Chenab is flowing.

It is related in "Manaqib-i-Sultani" (By Shaikh Sultan Hamid), Which is the most reliable source regarding Sultan Bahu, that his distant ancestors had migrated from Saudi Arabia to India. later his illustrious, and pious father Sultan Bazeed Muhammad settled in Shorkot. His family commanded great respect in that area and Emperor Shah Jahan had conferred a Jagir (a fief) on him for his services in the cause of Islam.

From his very childhood the spiritual greatness of Sultan Bahu was manifest from a halo of light around his face which had overawed the Hindus of that area. When still a suckling, he used to keep fast like his parents in the holy month of Ramazan, and did not take milk of his mother from Sehri to sun-set. As he grew up, he lost interest in the worldly affairs and would often go out into the jungle for meditation.

His mother, named Bibi Rasti, was a very pious lady; most of Sultan Bahu's education was imparted to him by his mother, who taught him at home. As he grow up, he became very much devoted to her not only as his mother, but also as his

Prof. Dr. K.B. Nasim
Dean, Faculty of Oriental Languages
University of Peshawar.

SULTAN-UL-ARIFIN HAZRAT BAHU

(The 'Urs' of Hazrat Sakhi Sultan Bahu is held every year on the 1st Thursday of the month of Jumada II

In the world of Islam, not a day passes when the "Urs" of one saint or another is not celebrated to mark this institution, from time immemorial, symbolizing as it does the culmination of man's mission on earth as vicegerent of God and the fulfillment of his covenant with his creator.

In addition to the great messengers of God who were sent with their lofty missions, there have been many saints, seers and sages all through the ages, who zealously strove for the moral uplift and welfare of humanity.

Love of God.

While giving an account of Sultan Bahu's accomplishments in the realm of religion and his services in the path of spirituality, love of God and service of humanity, we have to keep in mind the fact that our saints, by following apparently different paths, worked towards the same ideals, that is the attainment of spiritual bliss through surrender and submission to the will of God. While some concentrated on worship alone, showing the path of virtue and goodness, others followed the path of love by openly announcing that love alone could provide a solace to the aching heart of man.

Since the mysteries of life have been an enigma, baffling the whole universe, these men of God in their own particular ways demonstrated as to how one could achieve real happiness. Among other things they advocated the path of piety, self-denial, and renunciation of all carnal desires. Their whole conduct and behavior and their overall attitude and frame of mind and mode of conduct were characterized by "selflessness",

- 11— Vol. I 3785—87
- 12— Vol. I 3785—87
- 13— Vol. I 3785—87
- 14— Vol. I 3785—87
- 15— Vol. I 3785—87
- 16— Vol. I 3785—87
- 17— Vol. I 3785—87
- 18— Vol. I 3785—87
- 19— Vol. I for Fishman Vol. 2 pp2
- 20— Vol. II 3785
- 21— Vol. II 3785
- 22— Vol. III 3785
- 23— Vol. III 3785
- 24— Vol. IV 3785
- 25— The Ocean 3785
- 26— Vol. V 3785
- 27— Vol. V 3785
- 28— Vol. V 3785
- 29— Vol. V 3785
- 30— Vol. V 3785
- 31— See Allie ...
- 32— Vol. VI 3785
- 33— Vol. VI 3785
- 34— Vol. VI 3785
- 35— Vol. VI 3785

- 1— Vol. I 1049
- 2— Vol. I 1049
- 3— Vol. I 1049
- 4— Vol. I 1049
- 5— Vol. I 1049
- 6— Vol. I 1049
- 7— Vol. I 1049
- 8— Vol. I 1049
- 9— Vol. I 1049
- 10— Vol. I 1049

- 11— Vol.1, 3786—87
- 13— Vol.1, 3792—94
- 14— Vol.1, 3975—79
- 15— Vol.1, 3889.
- 16— Vol.1, 3944—48
- 17— Vol.1, 3845—54.
- 18— Vol.1, 3982—3
- 19— Vol.1, Ibn Hisham 762, 5 Sqq.
- 20— Vol.II, 1244.
- 21— Vol.II, 2300.
- 22— Vol.III, 263.
- 23— Vol.III, 994
- 24— Vol.IV, 2232
- 25— The Quran LI, 1-3
- 26— Vol.IV, 3711.
- 27— Vol.IV, 744.
- 28— Vol.IV, 3831.
- 29— Vol.V, 744.
- 30— Vol.V, 2677.
- 31— See Aflaki translated by Redhouse, Mesnevi, 84 Sqq.
- 32— Vol.V1, 2014.
- 33— Vol.V1, 3224.
- 34— Vol.V1, 3230
- 35— Vol.V1, 3232.

Bread from this place without being passed on (to another shop) and without trouble.” 34
 But a man who sees double does not perceive the inner unity of truth. He sticks to forms and sacrifices reality, suffering avoidably in the process of pursuing his prejudices with a passion which beclouds reason and reduces man to a mere unthinking creature. The fate of such a man is failure and frustration.

اندرین کاشان خاک از احولی

چون عمر می گرد چون نبوی علی

“Because of seeing double, in the Kashan of earth, wander like Umar, since you are not Ali”. (35)

Ali thus becomes a parable for peace and perfection and stands for the inner unity of truth which is universal and indivisible and acts as a dynamic unifying force.

Rumi reiterates this message in a hundred different ways in the Mathnawi:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

1— Vol.1, 99—100 R.A. Nicholson, London 1937

2— The Quran XCVI, 15.

3— Vol.1, 1049.

4— Vol.1, 1179/80.

5— Vol.1, 2505—6.

6— Vol.1, 2959—60

7— Vol.1, 3721—4003

8— Vol.1, 3747—48

9— Vol.1, 3757

10— Vol.1, 3763.

Ali had confided the Prophet's mysterious lore. (31). It is to this legend that Rumi refers in Vol VI.

چون بخوابم کز سرت آبی کنم

چون علی سر را فرو چابی کنم

“When I wish to sigh forth thy secret,
Like Ali I put my head down into a well. (32).

In the final volume of the Mathnawi Rumi tells the tale of a man who sees double. His name was Umar. He was a stranger in the town of Kashan but because of his name nobody would sell bread to him. It is only after he escapes from the bondage of names and forms that the man perceives that both Umar and Ali are as one soul. Had the stranger in the town of Kashan realised this truth, he would have been spared the trouble that he had at the hands of the baker.

پس زدی اشراق آن نااحولی

بر دل کاشی شدی عمر علی

“And then the illumination produced by not seeing double would have shot (rays) upon the heart of him (the baker) of Kash an) and Umar would have become Ali.” 33

Had he said in a shop that he was Ali he would have obtained his bread but since he saw double, he wandered about without realising the object of his heart's desire.,

ور بیک دکان علی گفستی بگیر

نان از اینجا بی حواله وی زحیر

“But if-you have said in one shop, “I am Ali, (Then you may) obtain.

چيست اندر خم که اندر نهر نيست

چيست اندر خانه کاندر شهر نيست

اين جهان خمست و دل چون جوی آب

اين جهان حجره ست و دل شهر عجاب

“What is in the jar that is not (also) in the river?

“What is in the house that is not (also) in the city?

This world is the jar, and the heart is like the river?

This world is the chamber, and the heart is the wonderful city.” (27)

The fifth volume has no more than two verses which are relevant to the subject of our study. The first talks of Ali as being one of the ten companions to whom the Prophet gave glad tidings of paradise during his own life time:

بس زده يار مبشر آمدی

بمچو زر ده دهی خالص شدی

“Therefore thou hast become one of the Ten Friends to whom the glad tidings were given,

And hast been made pure like sterling gold.” 29

The second and the final reference appearing in the fifth volume alludes to an Arabic verse attributed to Ali. Says Rumi:

سیف و خنجر چون علی ریحان او

نرگس و نسرین عدوی جان او

“As (with) Ali, the sword and dagger were his sweet basil, the narcissus and eglantine were his soul’s enemies”.(30)

The Mathnawi starts with the song of the reed. Legend has it that the flute was originally a shepherd’s pipe fashioned from a reed that grew up in the well to which

The second hemistich of the verse above refers to the tradition that Ali whispered into a well the esoteric doctrine which had been communicated to him by the Prophet with a warning that he must not divulge it to any one.

Another tradition credits Ali as saying:

“The Earth, as soon as God created it, cried out and said, O Lord, wilt thou place upon me sons of Adam who committed sins and cast filth upon me?, and it rocked violently. Then God fastened it down with mountains and steadied it, and he created a large mountain of green emerald-whence comes the greenness of the Sky called Mt. Qaf, encircling the whole earth (25) and Rumi refers to this saying of Ali in the following verse:

رفت ذوالقرنین سوء کوه قاف
دید او را کز زمرد بود صاف

“Dhu’ I Qarnayn went towards Mount Qaf:

He saw that it was (made) of pure emerald”[26].

Dilating on the familiar thought that the universe is contained in the infinite spirit of man. Ali is reported to have said:

“Thy remedy is within thee, and thou unaware,
Thy malady is within thee, and thou unseeing.
And thou art the perspicuous Book, revealing by its letters
all that is concealed.

And thou deemest thyself a small body, yet the greater
world (macrocosm) is enfolded within thee.”

“Dawa’ uka fika we-ma’ tashuru,

دوانک فیک و ما تشعر

Wa-da’uka fika wa-ma’ tubsiru,

و دایک فیک و ما تبصر

Wa-antall kitabu’l Mubinu lla dhi

وانت الکتاب المبین اللذی

bi-ahrufihi yuzharu’l mudmaru,

Wa-taz’ umu annaka jirm unsaghir

و تزعم انک جرم الصغیر با حرفه یظهر المضمّر

Wa-fika’ ntawa’l-a’ lamu’ l-akbaru.

و فیک انطوی العالم الاکبر

These thoughts of Ali find an eloquent echo in the following lines of Rumi:

زآن نماید ذوالفقاری حربه ای
 زآن نماید شیر نر چون گربه ای

“He (God) causes a Prophet’s sword to seem a dart and makes the fierce lion appear as a cat”. [21]

The third volume of the Mathnawi refers only twice to the sayings attributed to Ali. The first verse quotes him verbatim in Arabic.

گفت حقست این ولی ای سیبویه
 اتق من شر من احسنت إليه

“He said: This is true, but, O Sibawayh, be on thy guard against the malice of him to whom thou hast shown kindness.” [22].

The second reference is a paraphrase in Persian of a well known saying of Ali.

بهر یاری مار جوید آدمی
 غم خورد بهر حریف بی غمی

“Man seeks a snake for the purpose of friendship, and cares for one that is without care for him” [23].

In the fourth volume of the Mathnawi we come across only four references to Ali, three of them being indirect in that they could be interpreted as a paraphrase of well known sayings attributed to Ali who is named only once in volume IV, as follows.

نیست وقت مشورت هین راه کن
 چون علی تو آه اندر چاه کن

“It is no time for counsel. Hark, journey!
 Like Ali, sigh (the secret) into the well.” [24]

تُو ترازوئی آحد خوبوده ای

بل زبانه برترازو بوده ای

توتبار و اصل و خویشم بوده ای

تو فروغ شمع کیشم بوده ای

“Thou hast been the balance (endued) with the nature of the one (God):

Nay, thou hast been the tongue of every balance. Thou hast been my race and my stock and kin, Thou hast been the radiance of the candle of my religion”.(18)

On this noble note Rumi ends the first volume of his celebrated Mathnawi, a master-piece of mystic thoughts in which Ali shines forth in all his resplendent glory as a mystic of all mystics. Having paid fulsome tributes to Ali in the first volume of the Mathnawi, Rumi seems to have exhausted the subject for in the second volume there are no more than two passing references to the brave deeds of Ali.

At the siege of Khaybar, a Jewish settlement which was attacked in 7 A.H. (628 A.D.), Ali pulled down a fortress gate and used it as a shield (19). A reference to this act of valour occurs in the following verse:

یا تبر برگیر و مردانه بزن

تو علی وار این در خیبر بکن

“Either take up the axe and strike like a man-like Ali, destroy this gate of Khaybar(20)

The only other reference in the second volume of the Mathnawi is the mention of Zulfiqar, the Prophet's sword which was given to Ali and became a synonym for courage and bravery.

چون زخم بر آلت حق طعن و دق
گفت او پس آن قصاص از بهر چیست
گفت هم از حق و آن سر خفییست

“The Prophet said in the ear of my servant.

That one day he would sever this head of mine from my neck.

The Prophet by inspiration from the Friend informed that in the end my destruction would be (wrought) by his had.

He says, “Kill me first,

In order that this hateful crime may not proceed from me”. I say, ‘Since my death is (to come) from thee, How can I seek to evade the destiny?

He falls before me, saying, O generous man, For God’s sake cleave me in twain, That this evil end may not come upon me, And that my soul may not burn for its (own) life. I say, ‘Go: The Pen is dry,

By that Pen many a landmark is overthrown.

There is no hatred of thee in my soul,

Because I do not regard this (act) as (proceeding) from thee.

Thou art God’s instrument, God’s hand is the (real) agent:

How should I assail and oppose God’s instrument?”

He said, “For what reason, then, is retaliation?

Tis from God, too, said Ali, and ‘that is a hidden mystery.’”

[17].

There is a hadith of the Holy Prophet (PBUH) that no hypocrite loves Ali and no true believer hates him. Rumi echoes this sentiment and hails Ali as the absolutely just balance in which every one is weighed and valued according to his real nature:

Outwardly he strives after power and authority
But only that he may show to the princes the (right) way
and judgement;
That he may give another spirit to the Princedom;
That he may give fruit to the palm-tree of the
Caliphate". [16]

The story is best told in the words of Ali:

گفت بیغمبر بگوش چاکرم

کو برد روزی ز گردن این سرم

کرد آگه آن رسول از وحی دوست

که بلاکم عاقبت بر دست اوست

او بمی گوید بکش بیشین مرا

تا نیاید از من این منکر خطا

من همی گویم جو مرگ من زتست

باقضا من چون توانم حيله جست

او بمی افتد به بیشم کای کریم

مر مرا کن از برای حق دوتیم

تا نیاید بر من این انجام بد

تا نسوزد جان من بر جان خود

من بمی گویم برو جف القلم

زان قلم بس سرنگون گردد علم

بیج بغضی نیست در جانم ز تو

ز آنک این را حق نمی دانم زتو

آلت حقی تو فاعل دست حق

(a) "He said. Rumi appropriately suggested the moral: "The sword of clemency is sharper than the sword of iron, It is more productive of victory than a hundred armies"[15]

In the eighth reference Rumi refers to a tradition of the Prophet who is reported to have whispered into the ear of the stirrupholder of Ali saying "I tell thee, Ali will be slain by thy hand." We do not know the origin of the legend that Abdur Rahman ibn Muljim, the Kharijite, who assassinated Ali had formerly been his equerry. Ali, however knew Ibn Muljim by sight and recognised him as an implacable enemy and his future killer, but nevertheless refused to put him to death, saying 'how can I kill him who is destined to kill me?' Although the Prophet had revealed this to him, Ali always treated Ibn Muljim with kindness. This is how Rumi sums up Ali's response when Ibn Muljim entreats him "to kill and deliver me from this doom"

خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم و نرگستان من
آنکه او تن را بدین سان پی کند
حرص میری و خلافت کی کند
زان بظاہر کوشد اندر جاہ و حکم
تا امیر آنرا نماید راہ و حکم
تا امیری را دہد جان دگر
تا بہد نخل خلافت را ثمر

"Dagger and sword have become my sweet basil:
My death has become my banquet and narcissus-plot.
He that hamstringing his body in this way,
How should he covet the Princedom and the Caliphate?"

When thou didst spit in my face,
My fleshly self was aroused and my (good) disposition
was corrupted.
Half (of my fighting) came to be for God's sake, and half
(for) idle passion:
In God's affair partnership is not permissible.
Thou art created by the hand of the Lord;
Thou art God's (work), thou art not made by me
Break God's image (but only) by God's command;
Cast (a stone) at the Beloved's glass, (but only) the Be-
loved's stone [14]

گفت امیرالمومنین بان جوان
که به بنگام نبرد ای بهلولان
چون خیو انداختی بروی من
نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شدو نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا
تونگاریده کف مولیتی
آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را بم بامر حق شکن
برزجاج دوست سنگ دوست زن
تیغ حلم از تیغ آبن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیز ترا!

(a) "He said, "I am wielding the sword for God's sake, I am the servant of God, I am not under the command of the body.

I am the Lion of God, I am not the lion of passion;
My deed bears witness to my religion. (12).

گفت من تیغ از بی حق می زخم
بنده حقم نه مأمور تم
شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا

(b)— I am filled with the pearls of union, like a (jewelled) sword: In battle I make (men) living, not slain.

Blood does not cover the sheen of my Sword
how should the wind sweep away my clouds?

I am not a straw, I am a mountain of forbearance, patience
and justice;

Now should the fierce wind carry off the mountain? (13)

من چوتیغم بر گهر هائے وصال
زنده گردانم نه کشته در قتال
خون نهوشد گوهر تیغ مرا
باد از جاکسی برد میخ مرا
که نیم کوهم زحلم و صبر و داد
کوه را که در رباید تند باد

Ali concludes his reply to his antagonist, and Rumi sums up the episode:

"The Prince of the Faithful said to that youth,
In the hour of battle, O Knight!

باز گودانم که این اسرار هوست

زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست

“The sword of thy forbearance hath rent my soul,
The water of thy knowledge hath purified my body.
Tell it forth! I know that these are His mysteries
Because it is His work (way) to kill without sword” (8)

The infidel knight asks Ali to reveal the secret of his clemency:

راز بگشا ای علی مرتضی

ای پس سوالقضا حسن القضا

چون تو یابی آن مدینه علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

“Reveal the mystery, O Ali! thou who art approved (by God)

O thou who art good fate after evil fate (9)

Since thou art the gate of the city of the knowledge, since thou art the beam of the sun of clemency.[10]

Ali prefaces his reply with the following explanation:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب

روضه گشتم گرچه بستم بوتراپ

I am plunged in light although my roof is ruined; I have become a garden, although I am (styled) Bu'Tarab (the father of dust) [11].

Ali, then, makes the following points in his reply to the infidel knight who saw the unique phenomenon of a conqueror who was conquered by his own conscience and sense of duty in the hour of his supreme victory.

Ali, then, proceeds to make the following points in regard to his treatment of the fallen foe:

اندر آ در سایه نخل مراد
 اندر آ در سایه آن عاقلی
 کش نداند بُرد از راه ناقلی

“The Prophet said to Ali, O Ali, thou art the lion of God, thou art a courageous knight,”

But do not even rely upon (thy) lion-heartedness;

Come into the shade of the palm-tree of hope.

Come into the Shade (protection) of the Sage whom no conveyer can carry off from the way :[6]

The seventh is the longest reference to Ali in the Mathnawi. It is the narration of a well known incident in the life of Ali and takes no less than 280 verses to conclude the story. The anecdote illustrates the meaning of ikhlas i.e. pure selflessness and complete devotion to a cause. The story is briefly as follows;

Ali, having overthrown an enemy in combat, sat down on his chest in order to behead him. The man spat in his face. Ali immediately rose and left him. On being asked why he had spared the life of his enemy, he replied, “When he spat in my face I was angered by him, and I feared that if I killed him, my anger would have some part in killing him. But I did not wish to kill him save for God’s sake alnoe (7).

By his conduct Ali inspires the infidel knight to appreciate the beauty and glory of Islamic. Here Ali is described as the Perfect Man whose actions are divine. It is God’s way to kill without sword. The forbearance and magnanimity of Ali killed the unbelief of his foe and opened his heart to knowledge and love of God.

تیغ حلمت جان مارا چاک کرد
 آب علمت خاک مارا پاک کرد

هر بيمبر فرد آمد در جهان
فرد بود و صد جهانش در نهان
عالم کبریٰ بقدرت سحر کرد
کرد خود را در کهن نقش نورد

“Every prophet came alone into this world; he was alone, and yet he had a hundred unseen worlds within him. By his power he enchanted the macrocosm (the universe), he enfolded himself in a very small frame (i.e. in the body of man, who is the microcosm).”[5]

The verse attributed to Ali is as follows:

The sixth reference is by no means indirect. On the contrary the poetic reference is preceded by a heading in prose pointing to the moral which follows. The heading of the story reads:

“How Prophet (PBUH) enjoined Ali—may God make his person honoured—saying “When everyone seeks to draw nigh to God by means of some kind of devotional act, do thou seek the favour of God by associating with his wise and chosen servant, that thou mayst be the first of all to arrive (to gain access to Him).

Prose is then followed by poetry:

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقی بهلوانی پردی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد

وربگونی با یکی دو الوداع

کل سِرّ جاوَز الا ثنّین شاع

“If you tell (only) one or two (a few people), farewell (to your secret): every secret that goes beyond the twain (who share it) is published abroad” [3].

The fourth reference to Ali contains one of his saying which establishes him as a straight-forward, honest votary of truth who minces no words and proclaims it without fear or favour.

He knows no tricks and uses no stratagems, for what he utters is unqualified truth ——bitter but right:

از وظیفه بعد ازین اومید بر

حق همی گویم ترا والحق مر

گر وظیفه بایدت ره پاک کن

هین بیا و دفع آن بی پاک کن

“ Cut off hope of the allowance henceforth;

I am telling thee the truth, and truth is bitter.

If thou want the allowance, clear the way!

Hey, come on and repel that irreverent one.”[4]

Rumi has told the bitter truth so sweetly for he has quoted the saying of Ali “Al—Haqqo Murrun” with appropriate effect.

The fifth is a saying about man being a microcosm which absorbs the macrocosm i.e. the universe, in his small frame. The two lines of Rumi in this regard evoke a strong semblance with a similar analogy used by Ali in a verse of his own. Rumi’s lines are as follows:

قدردی کلا لئن لم ینتہی

“ welcome, O chosen one, O approved one:
If thou vanish destiny will come (upon us) and the wide
room will be straitened .

Thou art the protector of the people. He that desires
(thee) not.

Hath gone to perdition. Nay, verily, if he refrain
not...” [1]

Rumi is fully familiar with the sayings of Ali for he quotes him in the very first line in which he welcomes the fourth caliph as the “chosen one, the approved one, the protector of the people”. Part of the first verse viz idha, ja, a'l—qada da' qa—l—fada— is a saying attributed to Ali — “When God's doom comes to pass, one is reduced to sore straits”. The quotation underlines the role of Ali as a protector of faith for the warning: “Nay” but if he cease not, We will seize him by the forelock is addressed by the Holy Quran to a Meccan idolater who forbade his Muslim slave to perform the ritual prayer [2]. The role of protector of the faith is assigned to Ali who has the full knowledge of the Quran and the capacity to secure it for its followers. Ali, then, is the man who is loved by believers and is feared by idolaters and those who reject the teachings of the Quran.

The second reference to Ali occurs in a verse which is half persian and half Arabic. The Arabic half is a quotation from Ali himself. The subject is secrecy, a quality considered absolutely essential if the idea is to secure and guard the confidence of one's spiritual teacher. The lips must remain sealed and the heart alone should receive the secret of love with reverence and regard it as a trust which is not to be betrayed under any circumstance. Ali warns his confidant:

ALI IBN ABI TALIB IN THE MATHNAWI

By
Dr. Afzal Iqbal
Islamabad.

Ali, the first cousin and the favourite son-in-law of the Holy Prophet (PBUH) combined in his person the rare qualities of a soldier, a scholar and a saint. He is hailed as a master by Muslim mystics who recognise him as the greatest exponent of Islamic tasawwuf. Rumi quotes from him with warm approval. Of all great companions of the Prophet, Ali figures most prominently in the Mathnawi. Which Abu Bakr is mentioned ten times, Umer sixteen times, and Usman only thrice, Ali is referred to at least 24 times in the Mathnawi.

In the very first volume more than a score of references, eulogise, analyse and emphasis various traits of his versatile personality which has left a lasting impact on the followers of Islam. Rumi is not a formal "partisan" of Ali. But for that matter he is not a formal member of any sect and belongs simply to the genuine brotherhood of Islam. His tributes to Ali, therefore, assume a great significance in that they do not reflect the ritual allegiance of an uncritical disciple. The very first reference reveals Rumi's love for Ali who is addressed in two beautiful verses in Arabic:

مَرَحِبَا يَا مُجْتَبَىٰ يَا مُرْتَضَىٰ
ان تَغِبْ جَا الْقَضَا ضَاقَ الْقَضَا
انت مولى القوم من لا يشتبهى

Firdousi too was a freed mind and was thus that he is equally amiable to Musalmans of all schools of thought. He was a valuable contemporary and a respected friend of Mahmood Ghaznawi, a Musalman with conditioning of mind from a different school of thought. In "AMN" (peace) all roads sincerely pursued lead to truth.

In "Fitnah" (i.e disturbance) they tend to engulf one in a vicious circle of half-truths, doubts and contradictions. Before I end I would like to make a sincere prayer to Allah, Subhana Ta ala to help us Musalmans of this age of FITNA to see the Sincerety of Khomeini to further understand the relevance of Shahnama of Firdousi in the light of world events today.

This would not be for the first time since his departure from planet Earth that he would stand revived. It has been so on previous occasions as well when Musalmans longed for the immigration of the soul.

His relevance in terms of need was partial in the past, but the phase through which the Musalman psyche passes through today is of such a massive nature that SHAHNAMA once revived would extend its magnificence to lend answers to the varied urges the oppressed go through today.

Today in effect the world events churn in the cauldron of TIME where, on the one hand, dominant Secular orientations are evolving newer Perceptions, and yet newer strategies to retain leads, set directions in order to keep the Musalman psychs subservient to and alienated from the Power-house of Secular dominance.

On the other side are the multipolar urges of the Musalmans to re-express themselves. The reality before them is to overcome inhibitions, prejudices and break the holds of Imperialists and recognise the only volatile currents that represent Musalman urges and expressions that is to say the stirrings of the Islamic Iranian Revolution. Musalmans can thus steady themselves, organise and prepare counter strategies according to the Musalman psyche. Khomeini rose above sects, schools of thoughts and operated as a freed person to free the enslaved minds of the Musalmans and humans generally.

He has set the process in motion leading to the currents, SHAHNAMA discusses, expounds and brings forth.

Firdousi's contribution to Musalmans through the SHAHNAMA is singular. Over 700 books by subsequent writers find inspirational source material from his works. This gives us an idea of the dimensions of his thought.

Islamic Iran owes its basis to the SHAHNAMA and I would not be, but proclaiming the truth, if I submit that Islamic Iran without Firdousi and without the SHAHNAMA would perhaps not have continued to link its past with its present individuality. Firdousi was the pivot, the link, the transition of Persia of Pre-Islam to Persia of Post-Islam.

The magnificence of his work SHAHNAMA could also be judged by the fact that through it he established the literary writ of the persian language from the shores of Greece to Khawrazm and Kashgar and down to almost all parts of the Indian ocean. it is no small wonder that eventually it found its home in the Arab world as well, and has thus been translated into Arabic as well.

SHAHNAMA, rich in style, and in contents, acted to invigorate the Musalman soul and having been expressed in Persian, a language so sweet and rich in cultural heritage, it naturally finds its places amongst the "masterpieces".

Men of Caliber and genius abound in history, common to the contribution of each is the relevance changing TIMES brings about which makes man seek to bring back old masters to life.

Today not only for the Musalmans the world over but also for the oppressed, socially, morally, spiritually and economically, the moving spirit of FIRDOUSI'S work promises to once again become a live current.

the basis of a fresh political current now operating as a political reality. His message stands registered and establishes him as a leader of the oppressed Musalmans as well as the oppressed humans generally.

By nominating Firdousi thus, and declaring 1990 as his year, the non Musalman secular world has acknowledged, paid tribute and confirmed Imam Khomeini as the Leader of the oppressed humans as well.

In this backdrop why FORDOUSI and why not any other Persian or Irani becomes relevant in understanding the deeper significance of the tribute to the Islamic Revolution of Iran by Secularists of today.

Firdousi lived in a time span closer to the greatest ever Revolution that man has ever experienced, and was therefore, influenced more with objectivity and less with innovations and corruptions in thought process, we Musalmans find ourselves in today. Firdousi lived during that Empirical age of Islam when Persia of Pre-Islam passing through the cusp despite its strong traditions, culture and civilization, was groping for expression of the Islamic ideals it had absorbed.

Firdousi's contribution to Islamic Iran is fundamental. It was his herculean effort expressed as the SHAHNAMA which not only reestablished the rich heritage of the Persian dialect, but also was used most effectively and powerfully to establish the Islamic character of the then persia.

His versatile genius conditioned by a total belief in Tauhid (Unity of God) and Truth in dealings made him a many sided personality. He was a master in historical fiction, ethics, history, Political Philosophy, Logic and was excellent in spelling out the Deen-e-Islam through the Vehicle of poetry. He stirred the soul of the Musalmans as a collective being.

Syed Muhammad Haroon Rashid
Hyderabad

SHAHNAMA
AND
THE ISLAMIC REVOLUTION

Firdousi's life work, the "Shahnama" was but a complete expression of the oneness of the Ajami Musalman world of his times. The turbulence all around us is an indicator of the promise that manifesting signs all point to a return to that oneness, Inshaallah.

UNESCO had earlier this year declared 1990 as the year of Firdousi. This initiative from an agency of the United Nations today dominated by secular orientation is singular. To have chosen a Musalman of yester years is a tribute to the principle of the common stream of thought of both the Humanists as well as the Musalmans, who pursue peace on planet Earth.

It is of no small significance that from amongst a galaxy of Musalmans of times bygone Firdousi of Persia is chosen to be highlighted the world over today.

This aspect of the matter has a direct bearing on the impact that Inquilab-e-Islami led by Imam Ayatollah Ruhollah-Al-Musavi Al-Khomeini has created on the oppressed world wide, be they of Muslim orientation or be they the others.

Khomeini's Revolution stirred not only the Musalman's thought process but recreated strong stirrings in the hearts and minds of humans the world over.

The emergence of Imam Khomeini in contemporary times, his works, his ideas, his contributions all have laid

DANESH

QUARTERLY JOURNAL

Chief Editor:
Cultural Counsellor Islamic Republic of Iran

Editor:
Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi

Honorary Advisor:
Dr. S. Ali Raza Naqvi

Published by:
Office of The Cultural Counsellor
EMBASSY OF THE ISLAMIC
REPUBLIC OF IRAN
House No. 25, Street No. 27, F/6-2
Islamabad, Pakistan.
210149/210204

DANESH

Quarterly Journal

of the
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran,
Islamabad

Autumn & Winter 1991-92
(Sl. No. 27 - 28)

A collection of research articles
with background of Persian Language
and Literature and common cultural heritage of
Iran, Central Asia, Afghanistan and Indo-Pak Subcontinent.

